زنان
هفتگی کیهان

یک پیروزی بزرگ برای زن ایرانی

الهه عضدی

دختر شایسته جهان

Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

ایگورا رویال

عالیترین رنگ مو با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ‌های طبیعی مشکی ، قهوه‌ای ، خرمائی ، خاکستری.... تا رنگ های فانتزی شرابی ، پرکلاغی ، آبی ، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها بآسانی می توانید رنگ موی دلخواه خودرا که چهره شمارا زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید .

Schwarzkopf

تیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

شرح روی جلد :

این عکس در روز دوم آغاز مسابقه توسط فرید سینمائی رپرتر عکاس «زن‌روز» درشیکاگو گرفته شده است وعجب عکسی است ! زیرا فرید بدون اینکه بداند نتیجه چه خواهد شد، الهه را دروسط وتین پرنس‌های ونزوئلا وپرتقال را (که سوم وچهارم شدند) بالای سراو قرارداده‌است، بدون اینکه خبرداشته باشد که ارزش این عکس چند روز بعد چه بزرگ خواهد بود . فقط یك اشتباه در این عکس است و آن اینکه آقای عکاس بگمان خودفکر کرده‌است که دختر آلمان نیز باتکای زیبائی بالاخره مقامی بدست خواهد آورد، اما شش روز بعد نتیجه چنین نشد ودختر زلاندنو مقام دوم را بدست آورد که عکس او درمیان عکسهای‌مشکی وسط مجله دیده میشود . بطوری که ملاحظه میکنید الهه در لباس‌زیبای مدل قشقائی بسیار زیبا شده‌است.

تیراژ:

این شماره در ۱۴۰٫۰۰۰

نسخه انتشاریافت .

زنگها را بزنید که ما پیروز شدیم!

تاج افتخار

بر تارک زن ایرانی!

« ما اول شدیم ! ایران اول شد ! الهه عضدی تین پرنسس جهان شد !..»

همه کس خبر را بدینگونه بمادر خویش، بخواهر خویش و بدوستان خود رسانید : مـا اول شدیم ! ایران اول شد !

دختری محجوب و خندان ، دختری گمنام کـه هنوز حتی شانزده سال ندارد، از ساعت ۸ صبح شنبه گذشته، ملت مارا ، یکباردیگر با احساس «پیروزی» آشنا ساخت. «پیروزی کلمه ملی ما است!» **این جمله را همین چند هفته پیش، بهنگام پیروزی فوتبالیست‌های دلاورمان نوشتیم. واینك «الهه» یك دختر ایرانی شانزده ساله، به تنهائی، مارا یکبار دیگر به فریادی از سر شوق وسعادت فرا میخواند** : «پیروزی کلمه ملی ما است !»

همه چیز مثل رؤیا بوجود آمد... نخستین عکس العمل میلیونها دختر و پسر و مرد وزن ایرانی ، در یك جمله کوتاه خلاصه میشد : «باور نمیکنم ! باور نمی‌کنیم !» **باور کردنی هم نبود. چگونه ملتی که حتی مردان‌آن ، باوجود همه شایستگی‌های‌ذاتی‌شان، قرنها درآرزوی پیروزی انتظارکشیده بودند، میتوانستباور کند که یك‌زن، یك‌دختر شانزده ساله، عنوان پرافتخار «شایسته‌ترین دختر جهان» را بدست آورده است ؟ دلهای ما از ناباوری سرشار است، و اینك «الهه» مارا به باور کـردن این حقیقت درخشان فـرامیخواند : ایران ، زن ایرانی ، دختر ایرانی پیروز شد !**

ساعت ۸ صبح روز شنبه ۱۸ خردادماه، درتاریخ نهضت‌آزادی‌زن، لحظه‌ای فراموش‌نشدنی‌خواهدبود. الهه بزرگ خواهد شد، الهه مادر خواهد شد، الهه دختران و پسران شایسته‌تری بدین خاك عزیز خواهد داد ، زمان خواهدگذشت ، لیکن نام «الهه ــ عضدی» بعنوان مظهر پیروزی نسل جوان ما در خاطر ما همیشه زنده خواهد ماند . ما این پیروزی فراموش نشدنی را باو مدیونیم و به پدر ومادرش، به آموزگارانش، و بهمه کسانی که در تربیت و ارشاد او نقشی داشته‌اند و بالاخره این پیروزی را به‌نهضت مقدس و باشکوه و افتخار آمیز آزادی زن درایران مدیونیم که به‌الهه و امثال او فرصت داد تا قید و بند ها را بشکنند و از اندرون ها ــ صندوق خانه‌ها و قفس چهار دیواری خانه ها ــ که قرنها منزلگاه ابدی همنوعان و هم‌جنسان آنها بود ــ بسوی دنیای پرجنب و جوش آزادی و مساوات پروبال بگشایند و با ابراز لیاقت و پیروزی در عرصه زندگی بهمه ناباوران ثابت‌کنند که چه بیجهت و چه بی‌دلیل زن ایرانی را قرنها از روی تعصب و اشتباه و سوء تفاهم پروبال بسته در گوشه قفس محبوس کرده بودند .

* ◆ *

«زنگ را میزنیم و آغاز مسابقه دختر شایسته ایران را اعلام میکنیم ! بله ! از همین امروز !....»

روز شنبه هیجدهم آذرماه بود که این جمله را درمجله زن‌روز خواندید ! و درست ششماه بعد، یعنی روز شنبه هیجدهم خردادماه ، در تالار باشکوه رویال هتل هیلتون شیکاگو، زنگ را زدند، و اعلام کردندکه: **«الهه عضدی ، دختر شایسته ایـران ، شایسته‌ترین دختر جهان است !»**

اکنونکه نخستین ساعات حیرت و شگفتی دلپذیر گذشته است، این خبر خوش‌را، این مژده مسرت‌بار را همه‌مان‌باورمیکنیم. لیکن، آنروز، روزیکه الهه در آخرین مهلت مسابقه، تقاضانامه خودرا برای شرکت در مسابقه نوشت، آیا باور میکرد که روزی در شهرشیکاگو مجسمه طلائی پیروزی را بدستهای ظریف او بسپارند، و چـهارهزار تن در دیاری دور دست، برایش دست بزنند، ومیلیونها و میلیونها آمریکائی واروپائی، تصویر او را وآن لبخند شیرینش را، که از

بقیه درصفحه ۸۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

رپورتاژ تلفنی از هما احسان

چگونه ناقوس پیروزی در شیکاگو بصدا درآمد

و نام زن ایرانی در دنیا بلند آوازه شد!

الهه در دنیا اول شد!

دختر شایسته ایران، مقام شایسته‌ترین دختر جهان را بدست آورد و تصویر او، حرف‌های هوشمندانه او و سخنان پرمعنی او درباره صلح و بشر دوستی، در دو قاره امریکا و اروپا بوسیله تلویزیونها و تل‌استار پخش شد و این نخستین میوه شیرین نهضت آزادی زن ایرانی و سندلیاقت و هوش و استعداد دختران جوان ایران امروز است

الهه در میان بهت و حیرت داوران که همه‌ازبرجسته‌ترین روزنامه‌نگاران و هنرمندان امریکا بودند گفت:

ـ دنیا اگر از جنگ و خونریزی خسته شده و نفرت دارد باید تخم صلح و بشر دوستی را بوسیله مادران در قلب فرزندان بکارد، تنها مادر است که می‌تواند در دامان خود و با تعالیم محبت‌آمیز خود فرزندش را صلح دوست بار آورد.

ساعت نه صبح روزیکشنبه ۱۹ خرداد بوقت تهران (نیم بعد از نیمه شب به وقت شیکاگو) این خبر مهم وشعف‌انگیز بوسیله خبرگزاری آسوشیتدپرس روی دستگاه تلکس (ماشین دریافت خبرهای تلگرافی) روزنامه‌کیهان ثبت شد:

آسوشیتدپرس ـ شیکاگو ـ ۹ ژوئن ـ الهه عضدی، دختر شایسته ایران در یك مبارزه هیجان انگیز بعنوان تین پرنسس جهان انتخاب شد. دانش‌آموز جذاب و با هوش ۱۶ ساله ایرانی (اهل تهران) بوسیله یك هیئت ژوری هشت نفری ـ که از روزنامه نگاران و هنرشناسان و مدیران بزرگ و مشهور امریکا ترکیب یافته بود از میان دختران شایسته ۱۸ ملت جهان برگزیده و شنل افتخار بر شانه او افکنده شد. چهارهزار نفرازاهالی‌شیکاگو شاهد مراسم بودند و دویست نفر از دانشجویان ایرانی مقیم شیکاگو که در طالار هیلتون‌بودند پس از اعلام برنده شدن الهه بزبان فارسی شروع بخواندن سرود و هلهله کردند وپرچم‌ایران در تالار باهتزاز درآمد.

آنگاه الهه دختر شایسته جهان، بزبان انگلیسی از ابراز احساسات مردم شیکاگو تشکر کرد و سپس مطالبی درباره‌فواید استقرار صلح و دوستی و اتحاد نسل جوان درجهان بزبان‌فرانسه ایراد کرد که با تحسین مردم امریکا مواجه گردید.

این برنامه بمدت نیمساعت بوسیله شبکه تلویزیونی امریکا بطور رنگی پخش شد و تصویر زیبای دختر ایران با سیستم تل استار به فرستنده های ممالك غربی قاره اروپا فرستاده شد.

کریستینا کان‌کان‌پا، تین پرنسس سال ۱۹۶۷ جهان تاج افتخاررا برسر الهه نهادومجسمه طلائی پیروزی را بدست او داد و دختران شایسته همه ممالك جهان در پشت‌سر الهه صف بستند و بطور دسته‌جمعی ((سرود صلح)) را که مخصوص همین مراسم تهیه شده بود خواندند و چهارهزارنفر تماشاگر

لطفاً ورق بزنید

این عکس رادیو فتو چند ساعت پس‌از پیروزی الهه با تاج وشنل افتخار از شیکاگو از طریق رم بتهران مخابره شده وبهمین جهت بعضی از خطوط‌آن ناهموار است. ←

(c) ketabton.com: The Digital Library

COLLECT - 250 CC
(SPECIAL "KAHYAN" TEHRAN. ATTN. ZANE RUZ) collect-13
(CX4)CHICAGO,JUNE 9-(AP)-Elane Azodi, 16, of Tehran holds her trophy after being named Miss Teen Prince International in Chicago Saturday night. (AP WIRE-PHOTO) (GK 9/6/68) www

(c) ketabton.com: The Digital Library

الهه خطاب به ملیونها نفـر امریکائی که اورا بر صفحه تلویزیونها می‌دیدند گفت :

نسل جوان ایران متجدد و ترقیخواه است اما بی‌بند و بار نیست!

بافتخار آنهـا کف زدند و هلهله کردند .

گزارش آسوشیتدپرس افرود :

ــ دوشیزه لین پلجر ، ۱۸ ساله ، دانش‌آموز رشته طبیعی از زلاند جدید مقام دوم ــ دوشیزه زنیت دونزتا ، ۱۶ ساله اهل کاراکاس ازکشور ونزوئلا مقام سوم و دوشیزه رومیناد ماتوس ۱۷ ساله از کشورپرتغال مقام چهارم را دریافت‌کردند.

دوشیزه ماریا دولوپز ، ۱۸ ساله ، از اسپانیا بعنوان دختر برجسته اردو انتخاب شد ودوشیزه مائی‌یاما از کشور ژاپن بعنوان «دختر خوش‌پوش» انتخاب گردید .

وقتی رای اعلام شد دختران فیلیپین و ژاپن از غصه گریستند ! پس از آنکه مراسم در میان غلغله و هلهله ایرانیان تمام شد نوبت به سیل خبرنگاران رسید کـه بطرف دخترایران هجوم بردند و هرکس ازاو سؤالی میکرد و الهه گاه به فرانسه و گاه به انگلیسی بدون اینکه دست‌وپای خودرا گم کند جواب میداد .

الهه عضدی ، تین پرنس جهان ، در جواب اولین سؤال خبرنگار تلویزیون «ان . بی . سی» که پرسید :

ــ فکر میکنید این پیروزی چقدر برای شما مهم است ؟

گفت :

ــ این موفقیت یك پیروزی برای نسل جوان کشورم ایران است که مصمم شده دنیائی نو و مترقی برای خود بسازد ودر زمره ممالك مترقی و صنعتی و متجدد جهان درآید .

خبرنگار یونایتد پرس پرسید :

ــ وقتی نام شما بعنوان تین‌پرنس جهان اعلام شد اولین عکس‌العمل احساسی شما چه بود ؟

الهه جواب داد :

ــ اول تا سی ثانیه باور نمیکردم ، انگار که خواب میدیدم ، اما بعد متوجه شدم که نه ، مثل اینکه در بیداری‌هستم.

خبرنگار روزنامه «شیکاگو امریکن» پرسید :

ــ پس از دریافت این مقام بزرگ بین‌المللی تصمیم دارید چه بکنید و چه برنامه‌ای برای آینده خود طرح‌کرده‌اید؟

الهه در جواب گفت :

ــ اولا به‌تحصیلاتم ادامه خواهم داد، زیرا هنوز باید بیاموزم و یاد بگیرم . بهمین جهت بدانشگاه میروم و در پایان تحصیلات دانشگاهی سعی میکنم در سازمان ملل متحد شغلی برای خودم پیدا کنم‌زیرا معتقدم این سازمان ، پارلمان صلح و دوستی در جهان است و من از کشوری می‌آیم که مردم آن صلح را خیلی بیش ازجنگ دوست میدارد .

خبرنگار رادیو **WFLD** پرسید :

ــ فکر می‌کنید هموطنان شما از شنیدن خبر پیروزی شما چقدر خوشحال بشوند ؟

الهه جواب داد :

ــ من بعنوان یك فرد برنده نشده‌ام بلکه بعنوان سفیر ونماینده نسل دختران جوان ایرانی این مسابقه را برده‌ام و بنابراین در حقیقت نسل جوان ایران در عرصه رقابت شیکاگو برنده شده و بدیهی است‌که همه آنها ازپیروزی من ، که انگار پیروزی فردفرد خود آنهاست ، خوشحال ومسرور خواهند شد .

خبرنگـار شبکه بزرگ تلویزیونی «سی . بی . اس» پرسید :

ــ شما از یك کشور شرقی می‌آئید وشنیده‌ایم که زن درجامعه شما بعلت‌رسوم وآداب قدیمی از لحاظ حقوق اجتماعی عقب‌تر ازمرد است و حتی شنیده‌ایم کـه زنها درایران نشستن در خانه را به ورود به اجتماع ترجیح میدهند ودر زندگی عمومی مملکت مشارکتی ندارند . حالا بگوئید ببینم با این پیروزی که شمابدست آورده‌اید فکر می‌کنید زن ایرانی‌خوشحال بشود یا نه و آیا از این پس بشرکت‌بیشتر درامور اجتماعی وبین‌المللی از خودرغبت نشان خواهد داد یا براه ورسم گذشته خواهد رفت ؟

الهه جواب داد :

ــ زن ایرانی سالهاست که برای بیداری فکر خود وورود به خدمات وکار های اجتماعی نهضت بزرگی را آغاز کرده است . امروزه اکثر دبستانها وقسمت‌عمده دبیرستانهای ما بوسیله آموزگاران زن اداره میشود . دربارلمان چندین نفر خانم نماینده هستند . حتی اخیرا دختران‌جوان ما وارد خدمات پلیس وارتش شده‌اند . مجله زن روز که مرا بسمت تین پرنس ایران انتخاب ووارد این مسابقه کرده است از دوسال پیش با نشر مقالات واخبار و و رپرتاژها نهضت بزرگی را برای اصلاح قوانین خانوادگی آغاز کرد . منجمله باحق یك جانبه طلاق مرد شدیدا مخالفت کرد وآنرا تبعیض‌آمیز وغیرانسانی شمرد واین دادخواهی سبب شد که پارلمان قانونی بتصویب رساند که حق رسیدگی به پرونده های طلاق را در اختیار دادگاه میگذاشت. درست مثل امریکا وممالك اروپا .

از این گذشته حالا یکسال است که مرد بدون اجازه همسرش وبدون اجازه دادگاه حق گرفتن زن دوم را ندارد و همه اینها نشان میدهد که زن ایرانی‌بخود آمده و مصمم است‌که عقب ماندگی های خودرا جبران کند ودرتمام شؤون‌اجتماعی وسیاسی واقتصادی مملکت شرکت بجوید

(c) ketabton.com: The Digital Library

وحضور خود من دراین مسابقه نمونه یك تلاش دیگر است برای‌بین‌المللی‌کردن نام دختران جوان ایران و من خیلی خوشحالم که ماموریت خودرا بانجام رسانیده‌ام .

خبرنگارمجله «این» که مجله‌تین‌ایجر های امریکاست پرسید :

ــ حالا دیگر چه آرزوئی دارید ؟

الهه گفت :

ــ اینکه هرچه زودتر بتهران برسم وبا دوستانم دورهم بنشینیم واز مراسم شیکاگو وخبرهای اینجا با آنها حرف بزنم !

خبر مفصل آسوشیتدپرس با این جمله تمام شد :

ــ تین پرنس جهان دراواخر امسال بدور دنیا سفر می‌کند ودر ژوئن سال آینده یکبار دیگر به شیکاگو خواهد آمد تا در مراسم چهارمین انتخاب مشارکت داشته باشد .

اخبار تلفنی

چند لحظه بعدازآنکه همه‌خبرگزاری های جهان یك‌یك خبر شوق‌انگیز انتخاب دختر شایسته ایران را بعنوان تین‌پرنس بین‌المللی انتشار دادند ، هما احسان رپرتر «زن روز» که همراه الهه به شیکاگو رفته است جزئیات مراسم انتخاب الهه را قدم به قدم بوسیله تلفن چنین گزارش داد :

ــ چهار هزار نفر در تالار هیلتن ومیلیونهانفردروی پرده تلویزیونها شاهد لحظات هیجان‌انگیز انتخاب دختر شایسته ایران بعنوان تین‌پرنس بین‌المللی‌بودند . عده زیادی از ایرانیان مقیم شیکاگووقتی الهه انتخاب شد غلغله‌ای براه انداختند .

تا روزچهارشنبه ــ یعنی سه‌روزمانده به مراسم‌نهائی ــ ما امید زیادی به‌اول‌شدن الهه نداشتیم وفکر میکردیم سوم خواهد شد . زیرا دختران‌شایسته ونزوئلا ــ پرتغال وآلمان از لحاظ وجاهت وزیبائی واندام براو برتری داشتند اما از روز چهارشنبه که هیئت ژوری یك مصاحبه یکساعته با الهه انجام داد همه احساس کردیم که ورق درحال برگشتن است و کم‌کم ازگوشه و کنار شنیدیم که هیئت ژوری امریکائی در عین دادن امتیاز به شارم وجذابیت نصف بیشترنمره خودرا به کاراکتر ــ طرزفکر ــ شخصیت وهنردوستی وورزش دوستی‌میدهد ودراین زمینه‌ها الهه بیش از هر دختری امتیاز بدست آورده است وژوری بیش‌از همه از اینجهت تحت تاثیر الهه رفته بودند که می‌دیدند دختری از مشرق زمین وازیك کشور در حال توسعه با اینهمه هوش و ایده‌آل وکاراکتر به شیکاگو آمده‌است .

درمصاحبه خصوصی با تین‌پرنس‌ها که بطور انفرادی صورت می‌گرفت وهیئت داوران با سؤالات متنوع وگاه مشکل‌خود ارزش های معنوی ــ روحی و هوش و استعداد وایده‌آلهای دختران را ارزیابی میکردند هیچیك از همراهان تین‌پرنس را ، چه سرپرست و چه خبرنگار ، اجازه ورود به جلسه نمیدادند تا دختر به تنهائی میزان فهم و شعور خودرا نشان بدهد و بهمین جهت الهه که سومین نفر مصاحبه شونده بود تك‌وتنها وبدون مشاور ومترجم به اتاق مصاحبه رفت و در مقابل هیئت داوران که مرکب از چهار خانم و چهار مرد بود نشست وگاه بزبان‌انگلیسی وگاه به فرانسه به سؤالات پاسخ داد .

اعضای ژوری عبارت بودند از :

سه روزنامه‌نگار و سردبیر مشهور ــ نماینده یونیسف (مربوط به سازمان ملل متحد) ــ معاون موسسه بزرگ «مونتگمری وارد» که یکی‌ازگردانندگان مسابقه‌است ــ نماینده سندیکای نقاشان شیکاگو ــ نماینده موسسه هیلتون که درتمام دنیا دارای هتل است ــ رئیس رادیو تلویزیون WFLD که مسؤول پخش برنامه در شبکه رنگی تلویزیونی امریکاست .

روز دوشنبه هفته گذشته دختران شایسته با لباسهای محلی در یك جلسه مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردند والهه با لباس قشقائی زیبای خود پشت میکروفن قرار گرفت و بهمه سؤالات خبرنگاران با تیزهوشی جواب گفت .

گفت‌وگوی هیئت داوران با الهه ۵۷ دقیقه طول کشید و همه ما با دلهره و نگرانی در پشت در منتظر بازگشت او بودیم ونمیدانستیم که چه خواهد کرد .

وقتی از جلسه بیرون آمد مثل‌همیشه شاد ــ خندان وموفق بنظر میرسید واولین جمله‌ای که گفت این بود : «بدنشد ، هر چه بنظرم صحیح آمد گفتم ، امیدوارم حرفهایم را پسندیده باشند» .

پرسیدم : چه سؤالاتی ازتوکردند ؟ واو جواب داد :

ــ اول پرسیدند : اگر تین‌پرنس جهان بشوی چه تغییری در زندگیت‌روی میدهد ؟

و من جواب دادم : خیلی خوشحال میشوم واثر این موفقیت یقینا تا عمردارم با من زنده خواهد بود . اما دربرنامه زندگیم تغییری نمیدهم وکماکان دختر دانش آموزی خواهم بود که آرزو دارد از راه تحصیل ورفتن‌بدانشگاه خودرا برای زندگی بهتر ومفیدتری آماده کند .

پرسیدند: توباهیبی‌هاموافق‌هستی؟گفتم:

ــ از لباسهایشان و از این عقیده‌شان که میگویند «محبت کن ولی جنگ نکن» خوشم می‌آید ولی از بعضی از افراط‌کاری هایشان که مثلا پی کار نمیروند ــ مویشان را دراز میکنند یا حمام نمیکنند وخلاصه پشت‌پا بتمام دیسیپلین ونظم زندگی‌زده‌اند ابدا خوشم نمی‌آید .

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

تین پرنسس‌ها هنگام بازدید ازیك‌دبیرستان‌دخترانه ودر انیفورم جالبی که برای آنها دوخته بودند

تین پرنسس آلمان در لباس محلی باواریاهنگام مصاحبه‌مطبوعاتی . او رقیب‌سرسختی برای الهه بود

پرسیدند : وقتی امروزفهمیدی‌رابرت کندی را کشته اند چه احساسی بتو دست داد ؟

گفتم : احساس اندوه ودراتاقم برای او مدتی گریه کردم .

پرسیدند : بنظر تو چطور میشود عشق به صلح را در دنیا اشاعه داد وآنرا به مردم تزریق کرد ؟

گفتم : از طریق مادرها ودر خانه‌ها، زیرا صلح‌وبشردوستی‌چیزی‌است‌که مابایداز بچگی در خانواده آنرا بشناسیم وبآن‌عقیده پیدا کنیم ویك مادر خوب به آسانی میتواند تخم صلح دوستی را در دل‌فرزندان خود بکارد . بهمین جهت ما دختران امروز که مادرهای فردا هستیم باید از صمیم قلب به ایده‌آل «صلح وبشردوستی» عشق بورزیم تا فردا بتوانیم عین این‌عشق وعلاقه را در دل وجان فرزندان خود تزریق کنیم .

پرسیدند : چرا به موسیقی کلاسیك علاقه داری وچرا آرزو داری نوازنده پیانو بشوی ؟

گفتم : برای اینکه موسیقی وسیله الهامات ، وسیله راحت وآسایش روح و دنیائی پراز زیبائی های لمس نکردنی است وبنظر من در زندگی ماشینی و پر حرکت وتلاش امروز بشر باید با شنیدن‌موسیقی خوب اعصاب خودرا کمی تسکین بدهد ؟

پرسیدند : عقیده‌ات راجع به امریکا چیست ؟

گفتم : یك کشور بزرگ ، یك اقتصاد عظیم ، با خیابانهای شلوغ ــ خانه های قشنگ ومردمی مهربان وخنده رو .

پرسیدند : بلدی یك «پای»خوشمزه (منظور شیرینی مخصوص امریکائی است) بپزی ؟

ومن روراست جواب دادم :

ــ نه ، در پختن «پای» تمرین‌ندارم وشیرینی های ایرانی نوع دیگر است‌مثل باقلوا ونان‌برنجی و سوهان که متاسفانه پختن آنهاراهم بلدنیستم چون بیشتر درس میخوانم و به موسیقی وورزش عشق‌میورزم تا به آشپزی وخانه داری .

چند سؤال دیگر هم درباره اینکه چرا به «پاتیناژ» علاقه داری ــ دوستی بنظر تو چه معنی میدهد چه شهری از شهرهای ایران را بیشتر دوست میداری وو .... از الهه پرسیده بودند که همه را بخوبی‌جواب داده بود واین گزارش جمعا دل همه مارا که در پشت دراطاق منتظر بودیم شاد کرد.

وبدین ترتیب معلوم شد الهه باتکای صداقت وراستگوئی و هوش وتربیت خانوادگی توانسته است بخوبی از امتحان مشکل «ارزیابی فهم وشعور و شخصیت» سربلند بیرون آید وچون در شانزده سالگی بدو زبان فرانسه وانگلیسی هم تکلم میکند همه اینها هیئت ژوری را فوق‌العاده تحت تاثیر قرار داده است .

ورق برگشت

از روز پنجشنبه ورق کم‌کم در حال برگشتن بود وما در برخوردهای ماموران اجرای مسابقه می‌دیدیم که نسبت به الهه توجه و کنجکاوی بیشتری نشان میدهند وحالا دیگر دقیقا اورا زیر ذره‌بین گذاشته بودند ولحظه‌ای ازحرکات‌ورفتارو طرز نشست‌وبرخاست او غافل نمیشدند و الهه در مقابل همه این موشکافی‌ها راحت وآرام و مطمئن بکار خود ادامه میداد و باتکای هوش و قدرت اراده همان دختر شاد وخندان وجذاب هر روزی بود .

از طرف دیگر خبرهای بدی ازرقبای الهه میرسید . مثلا معلوم شد تین‌پرنسس پرتغال زیاد بسرورو وآرایش خود توجه دارد ویکی دوبار دیرتر از سایرین در برنامه ها حاضر شده است .

دختر ونزوئلا که شاید خوشگلترین تین‌پرنسس ها بود روزی یك دست لباس عوض میکرد وژست‌های سینمائی میگرفت وهرچه از مدت اردو میگذشت ازمصنوعی بودن رفتار وشخصیت کاذب او بیشتر پرده برمی‌افتاد بقسمی که کم‌کم بصورت‌عروسك جلوه میکرد نه یك دختر زنده ومطمئن وبا کاراکتر.

خلاصه اینکه دردوروزآخر اردوافول دیگران مقارن با طلوع الهه از لحاظ معنا شد خاصه آنکه حجب وحیای دخترایرانی همیشه برای او یك جذابیت عمیق بوجود می‌آورد و الهه با رفتار و کردار دخترانه و معصومانه خویش بیش‌ازپیش جلب محبت میکرد وتبسم‌های شیرین او نیز بیش‌از هر آرایش و لباس زیبائی باو شارم می‌بخشید . ضمنا لباسهای محلی ــ قشقائی وبختیاری ــ که با خود آورده بود در جلوه دادن او بیداد میکرد واین لباسها که همه ازکارهای طراز اول خیاطان ایرانی‌بودامریکائیان‌وتین‌پرنس‌ها رانسبت‌به‌هنرایرانی سخت‌علاقه‌مندکرده‌بودو بهمین جهت هروقت الهه در لباس محلی ظاهر میشد بلافاصله دوربین‌ها بسوی او می‌شتافتند و او مرکز عکس و خبر واظهار نظر میشد .

همه این نکات وموفقیت‌ها کم‌کم اعضای هیئت ایرانی را که تا روزچهارشنبه دستخوش نگرانی ونا امیدی بودند سخت تکان داد واز صبح روز شنبه کم‌وبیش معلوم بود که الهه شانس اول یا حداقل شانس دوم شدن را دارد واین گذشت‌زمان است که باو کمك کرده تا مزایای معنوی خودرا بهمگان نمایان سازد .

وقتی که نام الهه اعلام شد

هما احسان درگزارش‌خودمی‌افزاید :

ــاز ساعت هشت بعدازظهر روزشنبه که آخرین ضیافت شام بافتخارتین‌پرنس های ممالك عالم داده شد و خبردادند که مراسم نهائی ازساعت هشت‌ونیم آغاز میشود دیگر دل توی دل ما نبود وآرام وقرار از تمام اعضای هیئت ایرانی سلب شده بود . خوشبختانه خود الهه در پشت صحنه و میان دختران سرگرم آماده شدن بود ، اما ما در کنار سکوی وسط سالن نشسته بودیم و هریك برای تسکین شورو هیجان دیگری چیزی می‌گفتیم ودعائی میکردیم .

مادر الهه ، خانم فرشته کاظمی ، تمثالی از حضرت علی علیه‌السلام را در مشت‌های خود می‌فشرد وزیرلب مرتبا دعا و اورادی زمزمه میکرد وسایرین هم با قلب پرتپش درانتظار ساعتی بودیم که قرار بود دختران روی صحنه بیایند و نام برندگان اعلام شود .

درست مثل مراسم خودمان درهیلتون تهران برگذارشد . دختران ابتدا بطوردسته جمعی رژه رفتند و بعد یك‌یك در سه لباس کوکتل ــ اسپورت و پیراهن بلند شب ظاهر شدند .

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

کریستیناکان‌کان‌پا تین پرنسس سال ۱۹۶۷ جهان باتفاق دختر شایسته امریکا (نفر وسط) ودختر مجله «این» مجله تین‌ایجرهای امریکا

تین‌پرنسس فیلیپین در لباس محلی وملی

تین‌پرنسس ژاپن درلباس کیمونو

(c) ketabton.com: The Digital Library

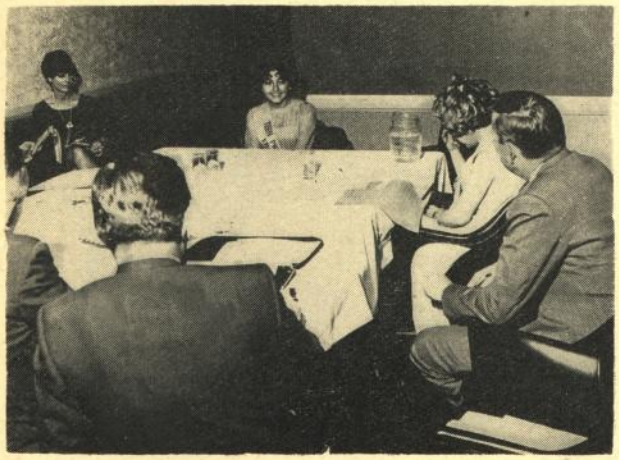

در این جلسه مصاحبه خصوصی با هیئت ژوری که ۵۷ دقیقه طول کشید ورق‌برگشت و هوش واستعداد الهه او را از دیگران جلو انداخت و از آن پس الهه کاندیدای مقامات بالاتر از سوم شد و همه‌جا زیر ذره‌بین کنجکاوی قرار گرفت.

سپس گروهی از گویندگان شبکه تلویزیونی WFLD با یک‌یک آنها بمدت چند دقیقه سؤال وجواب کردند ودست آخر از دختران خواسته شد که جلو میکروفن قرار بگیرند و هرکدام بمدت دو دقیقه کشورشان را معرفی کنند و بمدت یک دقیقه نیزدرباره فواید استقرار صلح در جهان برای چهار هزار نفر تماشاگر صحبت کنند .

قسمت اخیر ، یعنی سخنرانی درباره صلح ، از ابتدا جزو برنامه نبود و انگار که هیئت ژوری می‌خواست دختران را غافلگیر کند زیرا دو ساعت قبل ازشروع برنامه نهائی در آخرین ضیافت شام‌ناگهان لزوم سخنرانی درباره صلح بوسیله دبیر کل اجرای برنامه اعلام شد و همین غافلگیری بازهم شدیدا بنفع الیه تمام شد زیرا همه دخترها در قبال مسئله جدی صلح آمادگی ذهنی نداشتند و دست وپای خودرا گم کردند ، اما الیه که بعلت آرزوی اشتغال بکار در سازمان ملل‌متحد از ماهها پیش در این باره فکر و باعده‌ای گفت‌وگو کرده بود ، بعلاوه در مصاحبه خصوصی هم درباره صلح صحبت کرده‌بود ذهنا آماده بود و سخنان هوشمندانه و سنجیده او دست‌کم ده نمره به امتیازات او افزود و ما را غرق در خوشحالی و غرور کرد .

آنشب براستی که اعتماد بنفس و خودداری و تسلط الهه برای همه ماایجاب انگیز بود . همه بخودمان می‌گفتیم این دختر شانزده ساله عجب تحمل و صبری دارد و در زیر پوست و جلد او روحی قابل تحسین قرار گرفته است . الیه در لباسهای مختلف یک‌یک بروی صحنه آمد و هربار باآمدن او فریاد و هلهله از چهار هزار تماشاچی برمیخاست و همین غلغله‌ها لحظه به‌لحظه مارا امیدوارمیکرد که افکار عمومی حاضر در جلسه نیز به الهه رای داده است .

بالاخره ساعت به نزدیکی نیمه شب رسید، وقت‌اعلام رای‌شد دختران بطور

تین پرنس ونزوئلا شباهت زیادی به سوفیالورن داشت و با حربه‌زیبائی وشیک‌پوشی بمیدان آمده بود و موقعیت الهه را ابتدا سخت تهدید میکردولی بالاخره «زیبائی» او آس برنده نشد و مقام سوم را احراز کرد.
→

تین پرنس ژاپن
←

(c) ketabton.com: The Digital Library

از راست به چپ : تین پرنس زلاندجدید که دوم‌شد و تین پرنس‌های‌کره جنوبی‌ـ فیلیپین و امریکا .

از راست به چپ : تین پرنس های افریقاـ پرتغال ـ فیلیپین وزلاند جدید در لباسهای محلی کشور خودشان .

دسته‌جمعی روی صحنه و جلو جمعیت صف بستند ، دوربین تلویزیونها آماده شد ، عکاسها ذره‌بین‌ها را میزان کردند ـ شنل و تاج افتخار را روی صحنه آوردند و سخنگوی ژوری پشت میکروفن قرار گرفت و .... قلب همه ما مثل گنجشك میزد... بالاخره نام برندگان از آخرباول اعلام شد . یعنی تین پرنس پرتغال بعنوان برنده چهارم معرفی شد . بعد تین‌پرنس ونزوئلا بعنوان نفر سوم اعلام شد (ودر اینجا بود که قلب همه ما آرامش یافت زیرا او رقیب بزرگ الهه بود و باین ترتیب از میدان بدر رفته بود) ـ نام تین پرنس زلاند نو بعنوان نفر دوم اعلام شد و آنگاه ... دیگر کم مانده بود که همه ما از فرط اضطراب سکته کنیم... بله ... و آنگاه نام الهه عضدی بعنوان دختر شایسته جهان در بلندگوها پیچید ..

ناگهان خانم فرشته کاظمی مادر الهه که تا آن لحظـه پارینگ پریده آرام‌آرام مشغول دعا خواندن بود مثل فنر بهوا پرید ـ دستهای خودرا بسوی آسمان بلند کرد و بدون اینکه توجه داشته‌باشد کـه کجاست با صدای بلند گفت : «الهی شکر خدایا شکر !» وبلافاصله مشغول گریستن شد و این صحنه اشك بچشم همه ما آورد و نشان داد که مادر بیچاره در عرض این یك هفته چه کشیده بود ! خود من دیگر نفهمیدم چه شد ـ فقط برق فلاشها ـ و ولوله عکاسها ـ آمدورفتها ، تاج‌وشنل الهه ـ برق مجسمه‌ای که بدست او داده بودند ـ و صدای کفزدنها را می‌دیدم و می‌شنیدم ولی یارای حرکت کردن وفکر کردن نداشتم و این حالت رخوت پنج

لطفاً ورق بزنید

تین پرنس امریکا

تین پرنس کشور پرتغال که او هم زیبابود و بمقام چهارم رسید

تین پرنس اکوادور

(c) ketabton.com: The Digital Library

تین‌پرنس فنلاند که همراه کریستیناکان‌کان‌پا آمده بود .

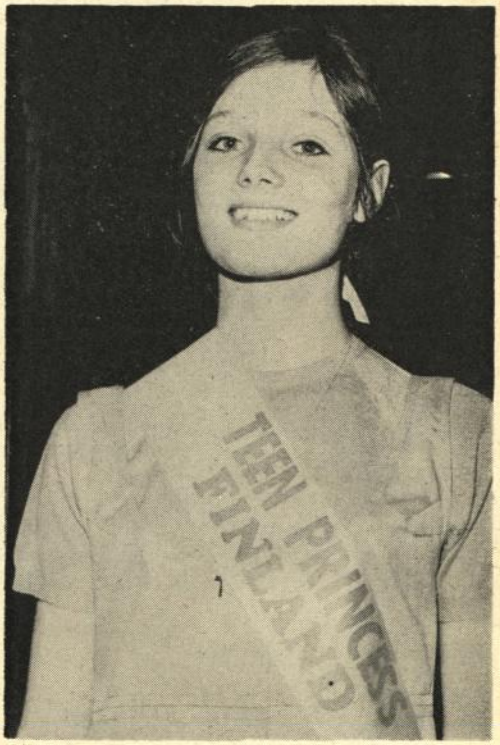

یك عکس دیگر از دختر ونزوئلا که با زیبائی بسیار وارد صحنه رقابت شده بود وبالاخره هم نفر سوم شد .

تین‌پرنس شهر «سن‌لوئیز» امریکا که قهرمان مسابقات اتومبیل رانی است

تین‌پرنس اسرائیل .

دقیقه طول کشید و وقتی بخود آمدم‌دیدم که هیهات از اخبار دور مانده‌ام وباعجله بروی صحنه دویدم ، اول الهه را بوسیدم و بعد باتفاق او و خانم هما عدل سرپرست الهه در حلقه خبرنگاران محاصره شدیم و سؤال‌ها مثل رگبار از هرطرف می‌بارید انگار که مصاحبهٔ رئیس جمهوری امریکا بود . چون رئوس مهم این مصاحبه وسؤال و جواب را خبرگزاری آسوشیتدپرس مخابره کرده است دیگر احتیاج به تکرار ندارد . دو ساعت بعد ــ وقتی همه رفتند خسته و کوفته به سالن پذیرائی رفتیم و جشن کوچکی گرفتیم که جای همه شما درآن خالی بود .

معرفی تین‌پرنس‌ها و گزارشهای قبل ازمراسم نهائی

برای اینکه اخبار مهمتر را اول داده باشیم این رپرتاژ را با نقل آخر مسابقه آغاز کردیم و لذا اکنون به گزارشهای قبلی رپرتر زن‌روز که رقیبان الهه را معرفی و خلاصه‌ای از بیوگرافی همه آنها را عصر روز چهارشنبه هفته پیش برای ما فرستاده است می‌پردازیم:

شیکاگو ــ ۵ ژوئن (۱۴ خرداد) هنوزسه روزدیگرمملو ازاضطراب و دلهره در پیش داریم و لذا بهتر است اکنون تین پرنسسهای ۱۷ کشور را که تا آخرین ساعت به شیکاگو آمده‌اند تا باالهه‌رقابت کنند معرفی کنم (تین پرنسس فرانسه بعلت اعتصابات و اغتشاشات پاریس موفق به آمدن نشده است والا تعداد ممالك شرکت‌کننده به ۱۹عدد میرسید).

دختر فیلیپینی ، نمونه ادب و برازندگی !

ایسا بلیتا روکه ، غنچه‌ای است که در مانیل پایتخت جزایر فیلیپین روئیده است . ظرافت و برازندگی زنان شرق‌دور همراه باادب فراوانی که در رفتارش‌بچشم میخورد ، از او یك دختر نمونه ساخته است . رفتار و حرکاتش بسیار حساب‌شده و مطبوع است و پیداست که‌درخانواده‌ای اصیل ادب آموخته . خوب لباس میپوشد و لباسهای متعددی دارد و خودش‌میگوید: «هیچگاه یك لباس را دوبار نمی‌پوشم !» وقت غذاخوردن و برخوردهای مختلف ، وجه امتیاز خودرا که ادب و ثبات‌روحی باشد آشکار میکند. او از بین ۳۲شرکت کننده ، پس از انجام یك سلسله مصاحبه های شورانگیز برای شرکت در مسابقات «تین‌پرنس جهان» انتخاب شده است .

دختر اسرائیل ، محجوب و امیدوار !

روت سلرز ، هفده ساله ، از اسرائیل آمده است . زیبائی او لنگری است بین

بقیه درصفحه ۹۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوشتهٔ : خانم «سوزان ـ بلاتن»
ترجمهٔ : هامون

بمناسبت مرگ خانم «هلن ـ کلر» مظهر امید،انسانیت، و مهربانی !

هلن ـ کلر

نابینای روشندل !

زنی که: کور بود، کر بود ، و لال بود !....

و میگفت: من خوشبخت‌ترین زن جهانم !

پادشاهان و ملکه‌ها و رؤسای جمهوری او را میستودند ... ۱۴ میلیون نابینا ، اورا پیغامبر مهربان خود میدانستند ، و زنان جهان ، اورا مظهر نیروی درونی زن میدانستند !..

«روح من ، همه سرشار از شعله‌های رنگ و موسیقی و روشنائی است : شعله هائی که بسوی اندیشه‌هایم پرمیکشند ، و مرا از اندوه و ملال میرهانند.... شعله‌هائی که بسوی قلبم پرواز می‌کنند ، و مرا از سرمای تنهائی میرهانند... روح من، همه‌سرشار از شعله‌های رنگ و موسیقی و روشنائی است !» .

بدینگونه بود که آن زن بزرگوار، همواره سخن میگفت : زنی که لال بود و سخن گفتن نمیدانست ! زنی‌که کور بود ورنگ و روشنائی ها را نمیدید ! زنی که کر بود و موسیقی را نمیشنید ! .. شاید که تقدیر ، اورا به مرگ و گمنامی‌محکوم ساخته بود ، لیکن او زنده ماند ، و بشهرتی رسید که برتر و صادقانه‌تر از شهرت پرنس‌ها و کنتس‌ها و ستاره‌های سینما بود .

هیجده‌ماهه بودکه بیماری‌ناشناخته‌ای، اورا ازدیدن پرتو آفتاب و مهتاب ، و شنیدن زمزمه چشمه‌ها محروم ساخت . هیجده ماهه بود آری ، وهنوز چهره پدر و مادرش را نیز چندان ندیده بود که تصویری یادگاری از آنان در ذهن خویش نگهدارد ، و هنوز بسیاری از صداهای‌این جهان را ، حتی یکبار هم نشنیده بود که مفهومی از آنها در خاطره خویش داشته باشد . یکباره ، رعدوبرق تقدیر بر جسم کوچك او فرود آمد ، و بینائی و شنوائی را ازاو بازگرفت . یکباره جهان روشن ، براو تاریك شد . اکنون این کودك خردسال ، از هربچه آهوی زخم‌خورده‌ای نیز ، ضعیف‌تر و بی‌سلاح‌تر بود : بی‌سلاح در برابر زندگی که میگویند سخت بیرحم است و بیدادگر . اکنون این دخترك خردسال ، برای شناختن زندگی ، برای ادامه زندگی ، تنها سه حس ضعیف‌داشت: لامسه ـ شامه ـ ذائقه . غریزه زیستن و زنده ماندن ، اورا به جست‌وجوی غذا و گرما وامیداشت . جز در لحظات کوتاهی که اندیشه و استدلال و تجربه کوتاه کودکانه براغش میآمد ، در بیشتر اوقات چون یك حیوان زندگی میکرد : چون‌یك حیوان نیمه‌وحشی که هیچ‌جا و هیچکس را نمیدید ، حرف نمی‌فهمید ، صدائی نمی شنید و وبه‌هرچه‌دراطرافش‌وجودداشت حمله میبرد، وهمه‌را خراب و ویران میساخت . در شهر کوچك «توسکومبیا» واقع در «آلاباما»پدرش، روزنامه‌کوچکی را منتشر میکرد . در این شهر کوچك و دورافتاده ، هنوز کسی درباره شیوه‌های مخصوص آموزش کودکان کوروکرولال چیزی نشنیده بود . چنین کودکانی را در زمره احمق‌ها وابله‌ها بحساب‌میآوردند، و آنان را به دست ظلمات تقدیر تلخشان میسپردند . مثل همیشه ، مادر بود که بیشتر از همه از دیدن کودك بی‌سلاح و کوروکرولال ، رنج میکشید ، و در جست‌وجوی معجزه‌ای برای شفای اوبود . هم او ، روزی در یکی از کتابهای «دیکنز» داستان دخترك‌کوری‌بنام «لورا» را خواند که در مدرسه مخصوص کورها در «بستون» تحت تعلیم قرار گرفته بود و سرنوشتش یکباره عوض شده بود . این دخترك ، بهترین شاگرد کلاس‌خویش بود. یك سطر از کتاب «دیکنز» امید گنگی در دل مادر «هلن» میدمید :

«چهره لورا ، از شادی وهوشیاری میدرخشید !..» و مادر باخود میاندیشید : «شاید که برای هلن بیچاره من نیز ، راه نجاتی باشد !». بزودی پدر و مادر هلن عاصی و نومید و منزوی ، با مدرسه «پرکینز» شهر بستون که مخصوص نابینایان بود ، تماس گرفتند ، و مدیر مدرسه دختر جوان بیست‌ویکساله‌ای را نزد آنان فرستاد تا بلکه دخترشان را از دنیای ظلمات برهاند .

تلاش و فداکاری این معلمه بیست‌و یکساله ، خود حماسه‌ای از نیروهای‌درونی یك زن است . او در سایه مهربانی و فراست و کار خستگی‌ناپذیرش ،به‌معجزه‌ای دست یافت که بعدها به «معجزه‌آلاباما» مشهور شد ودرباره آن کتابها نوشتند و فیلمها ساختند . او توانست روح دختر کور و کرولال را آزاد سازد ، و جهان کلمات را بر دیده ذهن هلن بگشاید ،چرا که بدون کلمات ، جای زندگان ، در حاشیه زندگی است .

کلمات ... بالهای روح !

در یکی از روزهای ماه مارس ۱۸۸۷ ، هلن که در آستانه هفت سالگی بود ، احساس کرد که در خانه ،خبرهای تازه‌ای هست . لحظه‌ای بعد ، یك زن ناشناس اورا در آغوش گرفت : زنی که هلن بوی اورا تاآن لحظه نشنیده‌بود، زنی بیگانه که بلافاصله مورد حمله وحشیانه دخترك قرار گرفت . هلن در حالیکه وحشیانه فریاد میکشید ، معلمه جوان را با همه نیروی خودش میزد ! لیکن «آن ـ سولیوان » معلمه بیست و یکساله ـ زنی نبود که بدین زودیهانومید شود . کم‌کم او در سایه مهربانی خویش ، دخترك کوروکرولال را آرام ساخت ، و نخستین درس خویش را آغاز کرد : عروسکی را بدست راست او داد ، وازاو خواست که عروسك را نوازش و لمس‌کند، و بعد در کف دست چپ‌هلن ، با انگشتان خودش کلمه DOLL (عروسك) را نوشت . هلن از این بازی تازه خوشش میآمد ، ولی درنمی‌یافت که میان عروسك پشمالو و قلقلك دادن دست چپش‌ازطرف معلمه جوان ، چه ارتباطی هست .سولیوان نمیتوانست از این راه مفهوم کلمات را به هلن بیاموزد ، ولاجرم در صدد برآمد از راه دیگری بدختر کور و کر ولال بفهماند که در این جهان ، هرچیزی‌اسمی دارد .

طبیعت ، شاید از روی ترحم یا جبران یك بیرحمی ، بیاری هلن بیچاره شتافت : او بیشتر از کودکان دیگر ، در برابر عطر گلها و بوی گیاهان ،نوازشهای نسیم ، وبوی پرنده‌ای که ازآسمان پر می‌کشید و میرفت ، حساسیت داشت . هلن که هیچ وسیله ارتباطی با انسانهای دیگر نداشت ، وحشی و عاصی بود ، ولی در درون خویش ، درسکوت خود،دنیائی شاعرانه‌داشت.ودرآغوش‌طبیعت‌بودکه‌روزی، نخستین جرقه درك و فهم را دردل خویش یافت : سولیوان ، اورا بکنار چاه آبی برد که پیرامونش را پیچك‌های وحشی معطر فراگرفته بودند . عطر پیچك‌ها، عطر گنگ علف و آب ، هلن را خوشحال‌ساخته

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

دنباله

هلن ـ کلر

هلن ــ کلر ، همراه مادرش . دراینجا او دارد با دستهای خود ، یك کتاب‌مخصوص کورهارا میخواند ←

هلن ــ کلر ، از لرزش شیپور گراموفون به موزیك پی میبرد ↓

بود . سولیوان ، با مشت خود در دست راست هلن آب ریخت ، وبرگف دست چپ او ، کلمه **WATER** (آب)را نوشت، همانگونه که در مورد عروسك کرده بود. این بار ، هلن فهمید !..آری برای‌نخستین بار ، دخترك کورو‌کرولال ، یك وسیله ارتباط میان خود و آدمهای دیگر وجهانی که نمیدید ، یافت ، بشنویم‌که این نخستین احساس را خودش چگونه بیان میکند : «ناگهان لرزش عجیبی در خود احساس کردم ... بنظرم میآمد که بعداز مرگ ، دوباره بسوی زندگی بازگشته‌ام ! احساس کردم که با این علامت‌ها ، بااین قلقلك های دست ، میتوان با دیگر آدمها حرف زد . اندیشه‌ها یکباره به مغزم هجوم میآوردند و یکباره از من میگریختند . اندیشه‌ها در وجودم پخش میشدند !..این یك الهام و کشف بود ! این یك معجزه بود !..»

دومین کلمه‌ای که هلن یاد گرفت . کلمه **TEACHER** (معلم) بود . بهتر است این کلمه را بهمان زبان انگلیسی‌یاد کنیم ، چونکه در مدت پنجاه سال زندگی مشترك هلن کلر با معلمه‌اش « آن ــ سولیوان» این کلمه ، برای او عزیزترین کلمه بود . «آن‌سولیوان» برای هلن ــ کلر نه تنها یك معلم فداکار ومهربان و هوشیار ، بلکه یك «سرور واستاد» بود و هلن ــ کلر همیشه می گفت : «او زندگی مرا بنا گذاشت !... اوکلمات را بمن یاد داد که بالهای روح‌هستند !... او پرواز را بمن آموخت !»

هلن ، طبیعت ، حرف و کلمه را شناخت !

این دختر جوان ، این معلمه‌ای که روح قهرمان هارا داشت ، که بود ؟

او کودك مطرود پدرومادری‌ایرلندی بود ... پدر و مادر فقیرش ، اورا در خردسالی بیك پرورشگاه سپرده ، یکسره فراموشش کرده بودند . و این پرورشگاه دوزخی حقیقی بود : در آنجا کودکان کوچك و بزرگ ، دختر و پسر ، در زیر زمین‌های تاریك ، و مثل سگها زندگی میکردند . نیمه دیوانه‌ها ، مسلول‌ها، غشی‌ها و کودکان ناقص‌الخلقه ، از هرسن و سال ، درکنار یکدیگر محکوم بزندگی بودند . آن ــ سولیوان بعد از پنجسال زندگی در این جهنم ، تقریبا کور شد. مدرسه «پرکینز» به نجات او شتافت . سولیوان شش سال دراین مدرسه گذرانید، و بینائی خودرا باز یافت (و در پایان عمر خویش ، دوباره مثل شاگردش هلن کور شد !) . در محیط مساعد مدرسه کورها ، استعدادهای شگرف آن سولیوان شکفته شد ، و او علاوه بر درس‌های دیگر، تدریس به کورها را نیز یاد گرفت . برای تعلیم وتربیت هلن ــ کلر هیچکس بهتر از این دختر جوان نبود که خود مزه تیره‌بختی های بسیار را چشیده بود و به ظلمات دنیای نابینایان نیز آشنا بود.

همینکه هلن کوچولو ، ارتباط میان اشیاء و کلمات را دریافت ، سولیوان الفبای دیگری را باو یادداد : مکالمه با حرکت انگشتان !

این زبان «بصری» که خاص کرو لالها است ، میتوانست برای یك دختر کورنیز ، زبان «لامسه» باشد . کلمه **Doll** (عروسك) را با مثال بزنیم : حرف **D** را با انگشت سبابه نشان‌میدهیم. وقتی انگشت شست روی چهار انگشت دیگر که بشکل مشت درآمده‌اند قرار میگیرد ، حرف **O** را نشان میدهد. وبرای نشان دادن حرف **L** ، دو انگشت سبابه و شست از سه انگشت دیگر جدا میشوند ، و این سه انگشت روی‌کف دست خم میشوند . برای درك این الفباء، هلن روزها دستهای حساس خودرا روی دستهای معلمه‌اش میگذاشت و از حالت انگشتان او میدانست که چه حرفی و چه کلمه‌ای را میخواهد بیان کند . خود او میگوید :

«درك موقعیت ووضع قرار گرفتن دست وانگشتان ، باحس لامسه‌آسانتر است تا بادیدن ! بااین الفباء من کم‌کم هرحرف را جدا از حروف دیگرکلمه حس نمیکردم، همانطور که شما هم وقتی کلمه‌ای را میخوانید ، به‌یکایك حروف توجه‌نمی‌کنید وشکل کلی کلمه ، تلفظ آنرا بیادتان میآورد . تمرین کافی ومداوم ، به انگشتان من چنان انعطاف و نرمشی داد که هجی کردن کلمات با این الفباء مخصوص ، برای من همانقدر آسان شد که نوشتن‌برای شما آسانست !..»

بزودی هلن خواندن از روی مقوا های برجسته را نیز یاد گرفت . سولیوان مقواهای برجسته را بشکل حروف میبرید، و از آنها کلمه درست میکرد، و آنوقت اجسام و اشیاء مختلف را بدست‌او میداد تا او لمس کند ، و بعد هلن اسم جسم را که از حروفی با مقواهای برجسته ساخته شده بود ، لمس میکرد وبدین ترتیب‌کم‌کم در هفت سالگی ، کلمات را یادمیگرفت ! این نوع خواندن الفباء ، برای هلن‌تبدیل بیك بازی شده بود .

بزودی ، سولیوان هلن را ازقلمرو اجسام و اشیاء بیجان ، به دنیای‌حیوانات زنده راهنمائی کرد تا اسامی آنها را نیز یاد بگیرد ، و بوی آنها را بشناسد ، وبا حس لامسه ، شکل هر حیوان را بخاطر بسپارد . هلن اینك وارد دنیای جدیدی شده بود . شب و روز میخواست اجسام تازه و کلمات تازه‌ای را یاد بگیرد . سولیوان مهربان اورا به مزرعه میبرد تا گاوها را لمس کند ، و بعد کلمه گاورا باو یاد میداد . هلن با مرغها بازی میکرد، و حس میکرد که جوجه‌ای دارد دیواره تخم‌مرغ را می‌شکند ... اسبها در کف دستهای او یونجه میخوردند . و بدینسان، هلن درعین حال که با جانوران آشنامیشد، نام آنانرا نیز فرامیگرفت . لیکن درنظر معلمه‌اش ، همه اینها کافی نبود . او میخواست که شاگرد کورو‌کرولالش‌حتما با حیوانات وحشی هم آشنا بشود . یك سیرك با حیوانات وحشی ازشهرمیگذشت. سولیوان شاگرد خویش را به‌دیدن سیرك برد ! دیدن نه ، حس کردن ، بوکردن ! بدینسان هلن پنجه یك خرس را دردست گرفت و لمس کرد ، پوست یك یوزپلنگ را لمس کرد ، سوار یك زرافه شد وگوش اورا لمس کرد ... یك فیل با خرطوم خود اورا بهوا بلند کرد ، یك‌ماربی‌خطر، به‌دور بدن او پیچید ، و بالاخره هلن وارد قفس شیر سیر و بی‌خطری شد ، و دستش را در دهان او گذاشت ! .. اینها معانی کلمات شیر و فیل و زرافه را باو فهمانید ، ودرعین حال خطر را ، بزرگی و نرمی و زمختی و لطافت و خشونت پوست و پشم و جسم حیوانات را بـاو فهمانید . این تجربیات ، این آشنائی تدریجی با دنیای روشن دیگران ، او را سخت برسر شوق میآورد . معلمه‌اش‌تلاش میکرد که تاحد ممکن ، هلن را عینا مثل بچه‌های سالم تربیت کند . او هیچگونـه ترحمی نسبت به هلن نشان نمیداد ، زیرا میدانست که بقول خود خانم هلن‌ــ‌کلر «همین ترحم است که بزرگترین مانـع زندگی معمولی و مستقل کورها میشود».

برای خانم هلن‌ــ‌کلر، کلمات‌دیدن نگاه کردن ــ شنیدن ــ کلماتی بیگانه نبود ، و او همیشه میگفت :

«من همواره احساس کرده‌ام کـه با پنج حس خودم زندگی میکنم . و بهمین جهت ، زندگی من سرشار از شادی و خوشبختی بوده است !»

البته بـرای درك چیزهائی کـه کودکان سالم بسادگی یاد میگیرند ، هلن مجبور بود روزهای متمادی تمرین کند و بیندیشد . معلمه ، هرروز از راههـای تازه‌ای اورا بسفر میبرد ، تاهلن در درون خود ، جهان مارا از پنجره‌های مختلف بنگرد و بشناسد . او با سنگریزه‌ها وخاك، کوهستانها و دره‌ها میساخت ، و ایـن نخستین درس جغرافی بود . صید ماهی باقلاب ، هلن را با دنیای آب‌و ماهی‌ها آشنا میساخت . کم‌کم معلمه کتابهائی با حروف برجسته در اختیار او گذاشت . بعدها ، هلن ــ کلر ، پنج الفبای‌مخصوص کورها را یاد گرفت و الفبای «برایل»را برهمه ترجیح داد . این الفباء از حروف معمولی نیست ، بلکه از نقطه های برجسته ساخته شده و طرز قرار گرفتن نقطه‌ها ، نوع حرف را نشان میدهد . چندی بعد هلن نوشتن بادست و با ماشین تحریر را هم یاد گرفت .

هـلن را مـدتی به مـدرسه «پرکینز» فرستادند . در آنجا ، درمیان نابینایان دیگر ، هلن از اینکه میتواند با آنها بکمك الفبای شفاهی کورها صحبت

(c) ketabton.com: The Digital Library

هن ــ کار ، و معلمه مهربانش «آن ــ سولیوان»

←

روی سوراخهای بینی ، لبها و گلوی مخاطب خویش میگذاشت وباحساس‌لرزش های بینی وگلو ولبها ، کلمات‌طرف‌خویش را می فهمید !

هلن عشق را شناخت !

اکنون هلن از دنیای تاریك خویش بیرون آمده بود ، و برای روح بلندپرواز او ، فقط شناسائی با موجودات واشیاءلمس پذیر و دانستن نام آنها کافی نبود.چگونه ممکن بود این دخترك کور وکرولال رابا دنیای «اندیشه‌ها ، معنویات وجهان درونی آدمها» آشنا ساخت ؟ چگونه ممکن بود کلماتی چون عشق ــ خدا ــ روح ــ محبت را باو آموخت ؟ یکروز هلن چند رشته گردن بند مروارید را بگردن خویش انداخته بود ، ولی از راه لمس‌درمییافت که اشتباه کرده ، ومرواريد های درشت را بالاتر از مروارید های ریز زده است . هلن داشت **((فکر میکرد))** .

سولیوان ، بسوی او دوید یك‌دستش را بملایمت روی پیشانی او گذاشت وبا دست دیگرش درکف دست هلن نوشت : **((تو فکر میکنی !))**

چهره هلن از شادی شکفت .. چه کشف بزرگی بود ! کشف دنیای درون و کلمات مربوط بآن ! کشف اسامی معنی، کلمات مجرد! اکنون او میدانست که آن حالت سکوت اونیز یك اسم دارد : **((فکر کردن !))** اکنون اوحس‌میکرد که نه تنها اشیاء پیرامونش، بلکه احساسات درونش نیز ، اسامی خاصی دارند ، واین کشف دامنه کنجکاوی های اورا افزونتر میساخت . حالا اومیخواست نه تنها برای اشیاء وآدمهای پیرامون خویش ، بلکه برای احساسات و عواطف درون خویش‌نیز کلماتی پیداکند . از مدتها پیش دردرون

بقیه درصفحه ۹۷

کند ، سخت خوشحال بود . ولی‌نه‌الفبای انگشتی ، و نه الفبای کتبی کورها ، و مطالعه کتاب با این الفباء او را راضی نمیساخت.اینك دهساله بود و گنگی‌ولالی و نبصدائی ، دل حساس اورا سخت رنج میداد . وقتی انگشتان حساسش را روی دهان و بدن یك گربه یا سگ میگذاشت ، میومیوی گربه و عوعوی سگ را حس میکرد . حس میکرد که صدا وجود دارد ! فریاد وجود دارد ! روزی دستش را روی گلوی خواننده‌ای گذاشت و لرزش‌صدای اورا حس کرد . حس کرد که یك‌وسیله ارتباط دیگر میان آدمها هست : صدا ! صدا !یك دستش را روی گلویش میگذاشت ودست دیگر را روی لبهایش ، و سعی میکرد این زبان دیگر ، یعنی «صدا» را کشف کند . ده درس توانست اورا باحرف وسخن آشنا سازد . معلم دست هلن را میگرفت ، ودرحالیکه حروف باصدا و بیصدا را تلفظ میکرد ، دست هلن راروی لبهای خود یا زبان خویش میگذاشت ، تا او با حرکت لبها و زبان بهنگام تلفظ هریك از حروف آشنا بشود . آنگاه هلن سعی میکرد لبها و زبان خودرا بهمان صورت حرکت دهد . و بدین ترتیب بی‌آنکه خود بشنود ، صدای یك حرف یایك کلمه ازدهان اوبیرون میآمد . دریغا که این تقلید ، یك تقلید ناقص‌بود، و زبان شفاهی هلن ــ کلر را فقط گروهی ازآشنایان ونزدیکان اوبآسانی می‌فهمیدند، زیرا که هلن نه‌تنها ازراه گوش‌نمیتوانست کلمات را بشنود و تقلید کند ، بلکه از راه چشم نیز نمیتوانست حرکت کاملا صحیح لبها و زبان را ببیند ! .. بااینهمه دخترك لال اینك حرف میزد . بعد از مدتها تمرین با سولیوان ، هلن توانست کلمات دیگران را نیز بطریق خاصی بشنود . او که متاسفانه چشم هم نداشت تا بادیدن حرکات لب های مخاطب خود، حرفهای اورا دریابد ، انگشتان خود را

←

این سگ در همه‌جا مونس و همدم «هلن ـ کلر» بود وتنها راهنمای او ...

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرستنده سرگذشت :
سونیا ارفع‌زنگنه ازکرمانشاه

نویسنده : ناژو

از فو

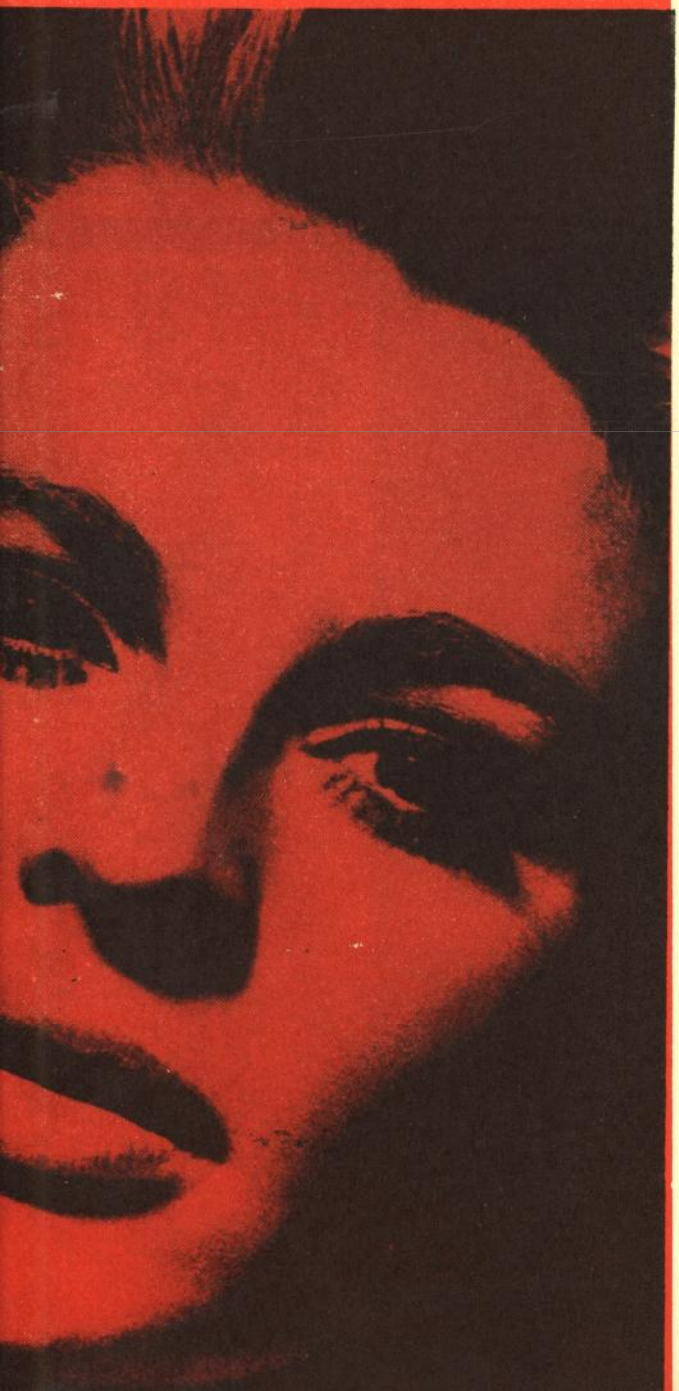

حقیقت شیرین‌تر از افسانه است

چهل طوطی

آری ، حقیقت عـریان همواره‌شیرین‌تر ، عجیب‌تر ، جذاب‌تروگاهی وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است.

حتی در آرامترین و ساده‌ترین‌زندگی‌ها دست‌کم یك ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین‌ترین‌داستان‌ها باشد . این ماجرا ممکن است ماجرای یك عشق بزرگ ، یك تجربه‌کم نظیر در صحنه زندگی ، یك آشتی یا قهر فراموش نشدنی ویا یك مبارزه‌جانانه با دشواری‌های زندگی باشد . زیباترین داستانها و رمان‌ها هرگز ازتخیل نویسندگان زاده نمیشود ، بلکه زندگی است که داستان میسازد، وآنکه‌زنده است و چندسالی از عمراومیگذرد حتما یك ماجرا در زندگی خویش‌داردکه میارزد آدمی آنرا بشنود ...

شکی نداریم که در زندگی شما ـ بلی ـ خودشما ـ نیز ماجراها و حوادث واتفاقاتی بوده است که شنیدنی‌است و شاید نیز چـون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته‌اید :

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را درقلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتم !»

دراین بخش تـازه میخواهیم‌خوانندگان‌ما اززندگی‌خودشان یا اقوام ودوستانشان برای ما حرف بزنند ویك‌ماجرای‌حقیقی‌را به روی کاغذبیاورند وبـرای ما بفرستند . میگوئید «من‌نویسندگی بلد نیستم؟» نترسید! بهترین وماهرترین نویسندگان «زن روز» درخدمت شما هستند . آنان از روی‌نوشته شما داستانی خواهند ساخت . هیات‌تحریریه «زن روز» به‌بهترین سرگذشت رسیده در هرماه پنج پهلوی طلاپاداش‌میدهد چه بـا سرگذشتی که شما در خاطره و سینه دارید برنده این‌پاداش‌طلائی گردد . شرایط شرکت در ایـن کار بزرگ خیلی ساده است :

۱ ـ ما از شما نمیخواهیم کـه‌داستان‌پردازی کنید وانشاءخوب‌تحویل بدهید بلکه فقط میخواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده‌اید ، برای ما بنویسید .

۲ ـ شرط اصلی‌ما اینست‌که آنچه‌مینویسید باید حقیقت داشته باشد : یعنی ماجراهائی اززندگی خودتان یانزدیکان و آشنایان خود شما باشد .

۳ ـ آنچه مینویسید حتما بایدشنیدنی ، یاعجیب وجالب ، ویااحساسی وبشری باشد . یعنی باید ماجراهائـی‌باشد کـه مثل یك داستان شیرین ، خواننده را بسوی خود بکشد .

٤ ـ میتوانید اسامی قهرمانان‌اصلی داستان را عوض کنید ونیزاگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش‌شود ، میتوانیداسم مستعاری بـرای خودتان انتخاب‌کنید .

نامه های خودرا بآدرس زیربفرستید :
تهـران ـ خیابان فردوسی ـ موسـه کیهان ـ مجله زن روز ـ بخش «حقیقت شیرین‌تر ازافسانه‌است.»

« این ماجرائی است از آغـاز »
« زندگی‌زناشوئی یکی‌ازدوستان »
« زمان تحصیل من . برای این »
« دوست‌خوب‌که‌هم درمدرسه، »
« هم در اجتماع و هم در امر »
« زناشوئی موفق بـود و هست »
« احترام زیاد قائلم. سونیا »

دختران سالهای آخر دبیرستان مانند گله‌گوسفندی هستند که در یك نقطه از بیابان ساکنند و هرشب گرگ یکی‌ازآنها را میرباید و میبرد و میدرد و میخورد. از سال چهارم ببعد گله ما نیز یك‌یك کم میشد . یکی‌یکی حلقه برانگشت ، به‌نشانه نامزدی ، بمدرسه میآمدند و دل دیگران را آب میکردند و یکی‌یکی عروس‌میشدند و بخانه بخت میرفتند . به‌خانه بخت‌رفتن یك اصطلاح است اما کمتر این اصطلاح با واقعیت تطبیق میکند و بندرت آنها که بخانه بخت رفته و ظاهرا بابخت نیك‌قرین و همنشین شده‌اند خوشبخت میشوند .

من عطش سیراب نشدنی برای تحقیق و جست‌وجو داشتم . بسراغ دوستان شوهر کرده‌ام میرفتم‌ویا وقتی آنها را در کوچه و خیابان و یا محافل و مهمانیها میدیدم باسماجت می‌پرسیدم که زندگیشان چگونه میگذرد و آیا از شوهرشان راضی هستند یا نه ؟ پاسخها تقریبا بهم شباهت داشتند :

ـ شوهرم خوبه . ماهه . یـه مرد فوق‌العاده‌اس اما مادرش . پناه بر خدا . داره منو دق‌مرگ میکنه . مدام قر میزنه. بین من و شوهرم اختلاف میندازه. اونو میکشه توی اطاق خودش و یه‌ساعت پچ‌پچ

(c) ketabton.com: The Digital Library

ائد نعل وارونه

میکنه و زیرگوشش ورد میخونه .اونوقت همین‌که میاد توی اطاق خودمون‌دعوامون میشه . من میدونم همه‌اش زیرسر این پیرزن جادوگره .

بااندکی اختلاف کلیه جوابهائی که از زبان دوستان سابقم می‌شنیدم همین بود ودرهمین کادر جامیگرفت .

شخصا اعتقادی باین حرفها نداشتم. فکر میکردم مادر شوهر نیز آدم است‌و اگر مثل یك انسان بااو رفتار شود محال بنظر میرسد که خلق‌وخوی درندگان را بگیرد و موجبات ایذاء و آزار عروس‌خود را فراهم آورد . آخر چرا ؟ او نیز مثل مادر خودمان ، مادراست.فرزندخودراشیر داده،بزرگ کرده ، بیخوابی کشیده‌ورنج فراوان تحمل کرده است . حالا یکنفر از گرد راه میرسد ودریك‌طرفةالعین میخواهد آن پسر رشید و بالغ و دوست داشتنی‌را تصاحب کند و ارتباط طبیعی و عاطفی مادر و فرزند را نیز بطور کلی ببرد . من بااینکه تجربه زنانه نداشتم و خودم این مشکل را از نزدیك نیازموده و مطالعه نکرده بودم ریشه همه اختلافات را همین خودخواهی و شهوت انحصارطلبی‌ومالکیت میدانستم . مادر خواه‌ناخواه مالك‌وصاحب فرزند خویش است و همسر نیز وقتی از راه رسید میکوشد تا شوهرش را دربست بخود تعلق بخشد و یکجا صاحب شود . پیوند مادر و فرزند گسستنی نیست ،عشق و علاقه زناشوئی را نیز نمیتوان منکر شد. اینجاست که برخورد شدیدی بین منافع بوجود میآید و نائره جنگ افروخته‌میشود و بالاخره جنگ عروس و مادرشوهر آغاز میگردد . جنگی که پایان ناپذیر است وتا مادرشوهر حیات دارد و نفس میکشد و حرف میزند و چشمش می‌بیند و گوشش می‌شنود ، ادامه دارد و ادامه خواهد داشت .

همیشه بخود میگفتم :

— اینا مزخرف میگن . بلد نیستن چه‌جوری با مادرشوهر رفتار کنن که مثل پسر خودش دوستشون داشته باشه . این‌کار سختی نیس ایشالا اگه خودم شوهر کردم بهمه‌شون میفهمونم که زندگی و مادرشوهر داری یعنی چی .

سرانجام آنروز رسید و من بمرد جوانی که دوستش داشتم‌واو نیز دیوانه‌وار بمن عشق میورزید شوهر کردم . از ماهها پیش یکدیگر را دیده بودیم و میشناختیم. باهم ملاقاتهائی پنهانی‌ودور از نظر اغیار داشتیم و گاه به سینما میرفتیم . نه برای تماشای فیلم بلکه به‌جهت استفاده ازتاریکی و صندلیهای چسبیده بهم . در سینما انسان مجوزی دارد که به تماشاچی همسایه خود، اگر مطلوب ودلخواه باشد ، بچسبند وسرش را روی شانه او بنهد و کمی پائین‌ترپنجه در پنجه‌اش بیفکند . او دست این را بفشارد و این دست‌اورا. راستی. چه‌شیرین است . بعقیده من لذت این دوران بیش از ازدواج وماه عسل است .

با همه اعتمادی که به انعطاف و پاکدلی خودم داشتم ، خیلی قبل از اینکه (عبدالرضا) را بشناسم از خدا میخواستم تفضلی کند و هرکس را سرراه من قرار میدهد از خیل ایتام طباطبائی باشد . یتیم طباطبائی یعنی طفلی بدون پدر ، بدون مادر ، بدون خواهر و برادروخویشاوند درجه اول . منهم شوهری آرزو میکردم از ایتام طباطبائی . متاسفانه (عبدی) مادر داشت .

اولین بار که اورا دیدم ، روز خواستگاری بود . شربت و شیرینی‌وقلیان باطاق بردم و خیلی زود قیافه یك دختر خجول و شرمگین و پرحجب و حیا را بخود گرفتم با دستپاچگی ساختگی یك لیوان را نیز باانگشت زدم و از سینی بزمین انداختم و شکستم و بعد هراسان از اطاق خارج شدم . مثل یك هنرپیشه نقش خودرا خوب ایفا کردم . فردا که برای (عبدی) تعریف‌کردم از خنده‌روده‌بر شد . قبلا در این باره و در مورد ایفای این نقش توافق کرده بودیم زیرا مادرش پیرزنی بسیار اهل و فناتیك‌بودومیخواست دختری را برای پسرش بگیرد که بقول معروف آفتاب و مهتاب گردی عارض او را ندیده باشند . غافل از اینکه من و (عبدی) ، قبل از خواستگاری و بله‌بران و عقد و عروسی وضع یك زن و شوهر رسمی را داشتیم . باین کاری ندارم و از نقل بسیاری مسائل میگذرم . نمایش من‌که سناریوی آنرا عبدی نوشته بود تاثیری عجیب در «گلین‌خانم» باقی گذاشت واو مرافرشته‌ای دیرنشین وعرش مکان‌انگاشت‌و و بسرعت وسائل عقدوعروسی را روبراه کرد . همان هدفی که ما داشتیم وبسویش میرفتیم . آنروز از برخورد کوتاه خودم با مادر عبدی که دیگران او را (گلین خانم) می‌نامیدند و (عبدی) (ننه‌گلین) صدایش میکرد دوفقره بهره‌برداری عجیب کردم . اول آنکه نتیجه مطلوب را بدست آوردم واورا شیفته خود ساختم . دوم درسی گرفتم که برای من باندازه دهسال تحصیل دانشگاهی ارزنده و مفید بود . خیلی کوتاه و مختصر آموختم که مادر شوهرم را بآسانی میتوانم گول بزنم .

در جلسه اول از او بدم نیامد . قدی کوتاه و جثه‌ای ثمین و غبغبی پر گوشت و رویهمرفته چهره‌ای شیرین‌داشت. در جلسات دوم و سوم نیز اورا کلا عادی یافتم اما وای از روز عقدکنان . صبح‌روز عقدکنان که مادر و خواهران و خاله‌ام جهیزیه مرا برده بودند تا جابجا کنند گلین خانم قیافه اصلی خودش را نشان داده ویك کتاب لیچار و لغز و کلمات نیشدار و سخنان زهرآگین تقدیم ایشان کرده بود . بطوریکه مامان ظهر که‌بخانه رسید باوجود خودداری که میکرد تا من روز عقد و عروسی آزرده‌خاطر نشوم بی‌اختیار گریه را سرداد . بزحمت او را آرام کردیم . هرچه پرسیدیم چه‌شده،مامان و خواهرانم حرفی نزدند اما بعدهافهمیدم که جملاتی از این قبیل گفته بود : «من فکر میکردم این دختره آدم حسابیه ، نمیدونستم نون پشت سفره خورده» و یا «ندیدبدیدها مثل طایفه هفت‌کجلون‌دنبال این تلك‌بلك راه افتادن» و یا «یه سبد انبر و سه‌پایه و حلبی‌رو اسمشوگذاشتین جهاز ؟» و خیلی سخنان نیشدار و موهن از آنچه نوشتم تلختر .

کار تمام شد و منهم مثل دختران دیگر به خانه بخت رفتم لیکن از فردای زفاف که در حقیقت نخستین روز ماه عسل زندگی من بود بدبختی آغاز گردید . معمولا عروس تا چندروز عزیز است ودر بسیاری از خانواده‌ها اجازه نمیدهند ، بآشپزخانه برود و جارو بکشد و کارهای خانه را انجام دهد . کارهائی که من‌بطور کلی بلد نبودم . طبیعی است که یك‌دختر در خانه پدر وضعی دارد و در خانه‌شوهر وضعی دیگر . من انتظار نداشتم که در آنجا نیز مادر شوهرم ، مثل مامان که هر روز صبحانه‌ام را باطاق خودم میآورد ،

بقیه درصفحه ۹۱

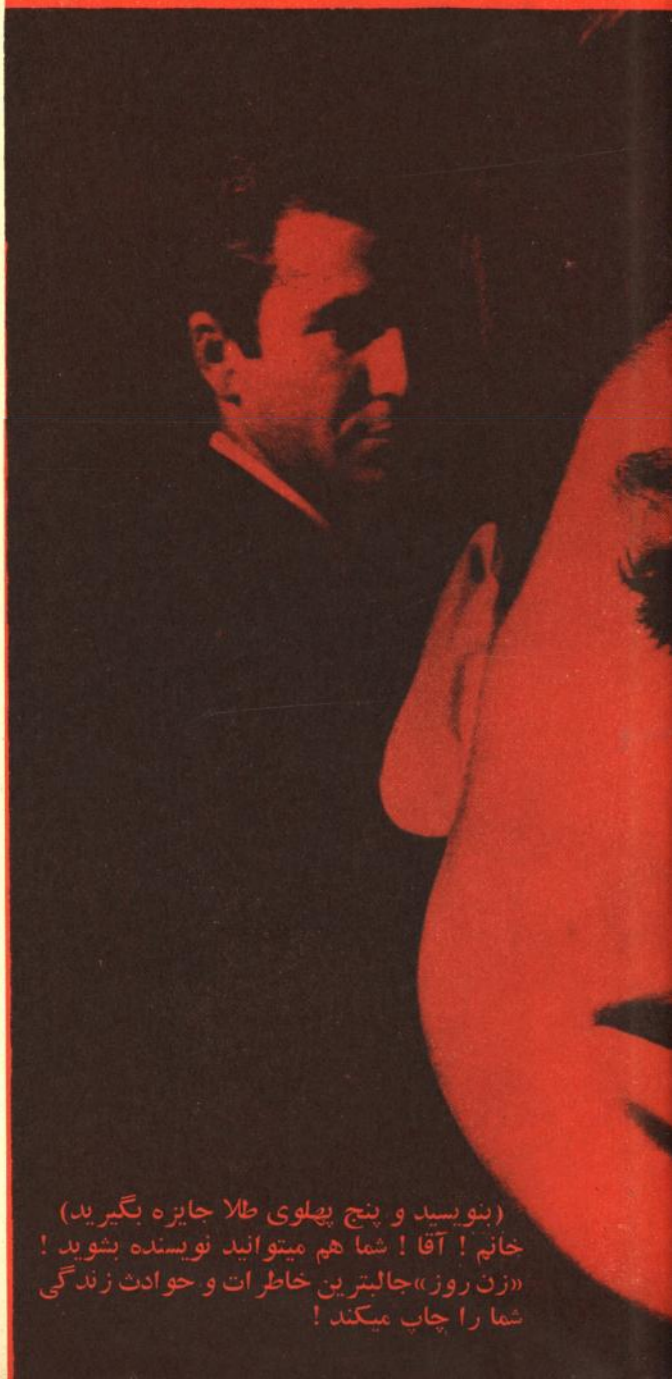

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)
خانم ! آقا ! شما هم میتوانید نویسنده بشوید !
«زن روز»جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند !

(c) ketabton.com: The Digital Library

خاطرات عجیب پسر پزشك دربار سلطنتی انگلستان که در ۲۹ سالگی زن شده است.

من یک مرد بودم!

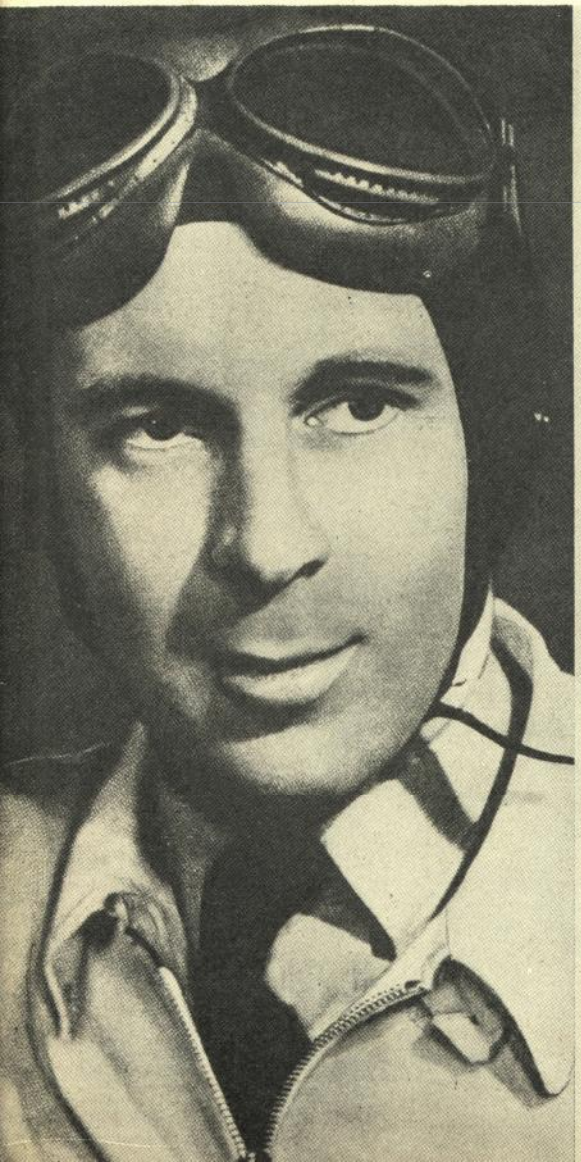

این نوشته ، فقط خاطرات یك زن است. اما زنی غیر عادی ، زنی که مدت ۲۹ سال مرد بود ، زنی که در دوران مردیش قهرمان اتومبیل رانی و خلبان جنگی نیروی هوائی انگلیس بود. زنی که خودش زمانی زن داشت و از آن زن صاحب دو بچه شد ، و اکنون خودش زنی شوهر دار است.

خاطرات (روبرت کاول) سابق و خانم (روبرتا الیزابت کاول) فعلی در سراسر جهان افکار عمومی را به شگفتی و حیرت فرو برده ، بقول یك مجله‌انگلیسی اهمیت این خاطرات بیشتر از آن جهت‌استکه میبینیم برای‌اولین‌بار آدم تغییر جنس داده‌ای جرئت قلم بدست گرفتن بخود داده واز سرگذشت و احساسات خود صحبت میکند و همه ما را که از این‌بابت وضع یك‌نواخت وآرامی داریم غرق در شگفت می سازد .

«روبرتا» برای نوشتن این خاطرات از سه مرجع کسب‌اجازه کرده : از یك متخصص‌بیماریهای زنان، از یك کشیش عالیمقام واز پدرش که پزشك مخصوص اعلیحضرت ژرژ ششم پادشاه فقید انگلستان و پدر ملکه‌الیزابت پادشاه فعلی انگلیس بود.

برای اولین بار دربهار سال ۱۹۴۸ که جنگ دوم بین‌المللی تمام شده واروپا داشت بحال زندگی در دوره صلح باز می‌گشت دروجودم تحولاتی در شرف‌تکوین

←

خانم روبرتاکاول یا آقای‌روبرت‌کاول سابق

آقای روبرت کاول خلبان انگلیسی قبل اززن‌شدن.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در جنگ دوم خلبان هواپیمای جنگی بودم وزن ودو بچه داشتم ولی اکنون شوهردارم وبارغبت بسیار به آشپزی و کارهای خانه‌داری مشغولم!

این عکس که در مه ۱۹۴۱ برداشته شده آقای روبرت کاول افسر انگلیسی را با همسرش دیانا نشان میدهد .

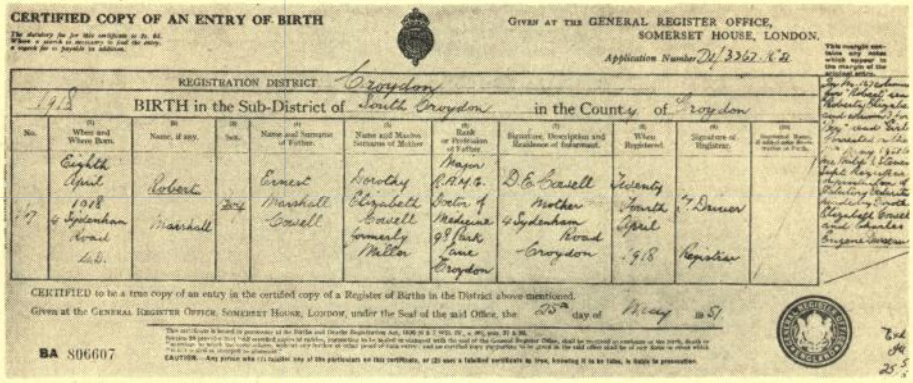

CERTIFIED COPY OF AN ENTRY OF BIRTH

GIVEN AT THE GENERAL REGISTER OFFICE, SOMERSET HOUSE, LONDON.

Application Number DY 3362 X 42

REGISTRATION DISTRICT Croydon

1918 BIRTH in the Sub-District of South Croydon in the County of Croydon

No.	When and Where Born	Name, if any	Sex	Name and Surname of Father	Name and Maiden Surname of Mother	Rank or Profession of Father	Signature, Description and Residence of Informant	When Registered	Signature of Registrar	Signature, Name, and address of Informant, when not the father or Mother
417	Eighth April 1918 4 Sydenham Road Croydon	Robert Marshall Cavell	Boy	Ernest Marshall Cavell	Dorothy Elizabeth Cavell formerly Miller	Major R.A.M.C. Dean of Medicine 98 Park Lane Croydon	D.E. Cavell Mother 4 Sydenham Road Croydon	Twenty Fourth April 1918	J. Drever Registrar	

CERTIFIED to be a true copy of an entry in the certified copy of a Register of Births in the District above mentioned.

Given at the GENERAL REGISTER OFFICE, SOMERSET HOUSE, LONDON, under the Seal of the said Office, the 25th day of May 1957

BA 806607

CAUTION: Any person who (1) falsifies any of the particulars on this certificate, or (2) uses a falsified certificate as true, knowing it to be false, is liable to prosecution.

این فتوکپی شناسنامه اصلاح‌شده آقای روبرت کاول است . درشناسنامه نوشته‌شده : نام روبرت مارشال کاول ، ذکور ، متولد ۸ آوریل ۱۹۱۸ فرزند آقای دکتر ارنست مارشال کاول وخانم دورتی الیزابت کاول (بانام فامیل زمان دختری میلر) . ودرگوشه شناسنامه توضیح داده شده که درردیف ۲ بجای روبرت ، روبرتا الیزابت ، ودر ردیف ۳ بجای پسر ، دختر صحیح است .

بود . تازه به آستانه ۲۹ سالگی رسیده بودم واین تحولات هر هفته بیشتر و بیشتر میشد بقسمی که در دنیای وجود خود احساس یك‌طوفان سهمگین میکردم . فرزند ارشد خانواده مشهوری بودم و با طبقه برجسته و عالی انگلیس معاشرت‌ورفت‌وآمد داشتم و چون نمی‌توانستم خودرا از انظار وجوامع پنهان کنم هر روز بیشتر و بیشتر رنج می‌کشیدم .

عصبی ، خشن ، بدزبان وبی صبر وحوصله شده بودم ، با هرناملایمت کوچکی درخانه با همسرم وبچه ها جنگ و دعوا راه می‌انداختم و بشقاب ها و دیس‌ها و گلدانهای قیمتی را می‌شکستم . هیچکس جرات نداشت در مقابلم نه بگوید ، فورا دستخوش خشم وعصیان میشدم .

بدنبال این تحولات روحی وجسمی زندگی زناشوئیم نیز که در عمرش حتی یکروز خوش ندیده بود واژگون گردید وکار من و زنم (دیانا) بطلاق کشید . خودم را دستخوش بلاتکلیفی عجیبی می‌یافتم ، گوئی ناخودآگاه بر سر یك دوراهی ایستاده بودم و نمیدانستم ازکدام سو بروم . روزی ناچار بسراغ یك روانشناس رفتم . دکتر روانشناس مدتی طولانی معاینه‌ام کرد وبعد گفت :

ــ با کمال تاسف باید بعرضتان برسانم شما بغلط مرد آفریده شده‌اید ، زیرا طبیعت زنانگی موجود در شما بحدی است که برخصوصیات مردانگی‌تان میچربد . صلاح دراینست که تغییر جنسیت بدهید .

وقتی از مطب دکتر روانشناس خارج شدم بی‌اندازه ناامید بودم . البته خودم قبلا حدس هائی زده بودم ولی هرگز بخیالم نمیرسید که مسئله تا آن حد جدی باشد . خودم را بدبخت ومطرود احساس کردم . چندبار تصمیم بخودکشی گرفتم ، اما شهامت این کاررا نداشتم . بهمین‌دلیل برای فرار از شر افکار و خیالات‌دیوانه‌کننده به الکل پناه بردم . میخواستم خودم را چنان در الکل غرق کنم که دیگر نه چیزی ببینم و نه چیزی بشنوم و نه چیزی حس کنم و چون الکل انتظارم را برنیاورد ، حتی از توسل بداروهای‌مسکن وقرص‌های مخدر نیز مضایقه نکردم .

اما بدبختانه‌هیچکدام ازاینها نتوانستند کمکی بمن بکنند . فقط هربار که پشت پیانو می‌نشستم وخودم را بموسیقی‌میسپردم از چنگ رنجها وخیالاتم نسبتا رهائی می‌یافتم . بزودی با نهایت وحشت پی بردم که نه تنها جسم دستخوش تحول‌شده بود، بلکه احساساتم نیز داشت دگرگونه میشد و غرایز زنانگی بیشتر در من جوانه میزد . باز بسراغ دکتری رفتم . اوهم تایید کرد :

ــ شما فقط بظاهر مرد هستید .

پس مرا جلو خودش نشاند وبرایم توضیح داد که چگونه ممکنست در یك مرد علائم زنانگی و یا بالعکس در یك زن علائم مردانگی بروز کند و افزود :

همانطور که کودك دخترنمائی‌درست در سن بلوغ پسرازآب درمی‌آید ، همانطور هم امکان دارد مردی بیك زن مبدل گردد .

درحالیکه میگریستم گفتم :

ــ «ولی دکتر چرا این تحول درمن خیلی دیر شده ، چرا باید سرنوشت مرا آلت دست خودش کند ، چرا کاری نکرد تا قبل از آنکه زن بگیرم و پدر دوبچه شوم وجودم را بشناسم ؟»

آنروز دکتر تا توانست مرادلداری داد وگفت :

ــ شما وجود نادری هستید . وضع‌تان درتمام کره خاك استثنائی است . از هرصد میلیون نفر یکی ممکن است مثل شمابشود سرنوشت شما تا حدودی شبیه آقای رائول هارین فرانسوی است که طی جنگ اول جهانی وقتی بمبی در چند قدمی‌اش‌ترکید چنان شوکی باو دست داد که فی‌المجلس تغییر جنسیت داد وزن شد . اما نگران نباشید . از جنگ اول تاکنون پیشرفتهای زیادی نصیب علم شده است . اگر بخواهید میتوانید با تن دردادن بیك عمل جراحی زن بشوید و جنسیت اصلی خودتان را بدست آورید . اگر اینکاررا بکنید ، از جنگ بلاتکلیفی های جسمی وروحی خلاص میشوید .

آنشب تا صبح بیدار ماندم ، گریه کردم و فکر کردم . بالاخره در دمدمه های صبح بود که بخودم نهیب زدم :

ــ باوجودی که اندام و اعضای مردانه دارم ، وقتی طبیعت و سرنوشت میخواهندکه من مبدل بزن‌شوم‌چرامقاومت کنم ؟ اینهمه خودخوری چرا ؟ بگذار تسلیم‌جراحی شوم، شاید این‌مشکلات‌عجیب وغریب روحی که زندگیم را تباه کرده است از نهادم مرتفع شود ورنگ‌آرامش و امنیت خاطر ببینم .

همان لحظه تصمیم گرفتم بخاطر آینده و آسایش خیال خودم هم که شده بعمل جراحی تن در دهم ، خودم را زن کنم و یکدفعه خلاص شوم . تحولی که در خودم احساس میکردم روزبروزعمیق‌تر میشد . به اباسهای زنانه میل پیدا کرده بودم ، باوجودیکه یك مرد سی ساله‌بودم، دزدکی جورابهای مادرم را میپوشیدم وبا لوازم آرایش او ور میرفتم . حتی یکروز میل‌کردم پستان بند ببندم . هرچه خواستم درمقابل این میل مقاومت کنم‌موفق‌نشدم. دیگر اختیار بکلی از دستم در رفته بود . وقتی باین نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز زن شدن ندارم، کم‌کم اعتماد بنفسم قوت گرفت بطوریکه مشغول یادگرفتن خیاطی شدم . در آن اثنا دکتر مرتب بمن‌هورمون های مخصوصی تزریق میکرد که باعث‌رشد سریعتر زنانگی‌ام میشد . او مرا برای جراحی آماده میکرد .

اندك‌اندك عضلاتم شل شدند ، مو

بقیه در صفحه ۷۹

(c) ketabton.com: The Digital Library

این مدل‌ها وزینت‌های تازه مو دراروپای غربی تحسین گر بسیار دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

تابستان فصل جلوه گیسوان شماست بشرط‌آنکه آرایش و زینت های مناسب برای آن جست‌وجو کنید . باید ادعان کرد که امسال بازار پستیش و موی اضافی و کلاه‌گیس در اروپا و امریکا رواج کامل دارد و هرکس طالب هرنوع موی بلند یا کوتاه باشد بکمك آرایشگر خود و سلیقه خود می‌تواند آنرا فورا صاحب بشود .

مدلهائی‌که اینجا ملاحظه‌می‌کنید برای موهای بلند و متوسط است که دو نوع آرایش صاف‌وحلقه‌ای برای آن پیشنهاد شده است .

ضمنا آخرین زینت‌های مو را هم که در برلن غربی اینروزها مد روز است در این عکسها می‌بینید که چطور باظرافت شاعرانه‌ای گیسوان مانکن‌ها را زینت داده و به جذبه زنانه آنها دو چندان افزوده است .

باید این نکته رابیفزائیم‌که در بعضی از این مدها باسلیقه‌وظرافت خاص از پستیش یعنی موی اضافی استفاده شده تا مدل مو هرچه‌بهتر آرایش بشود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

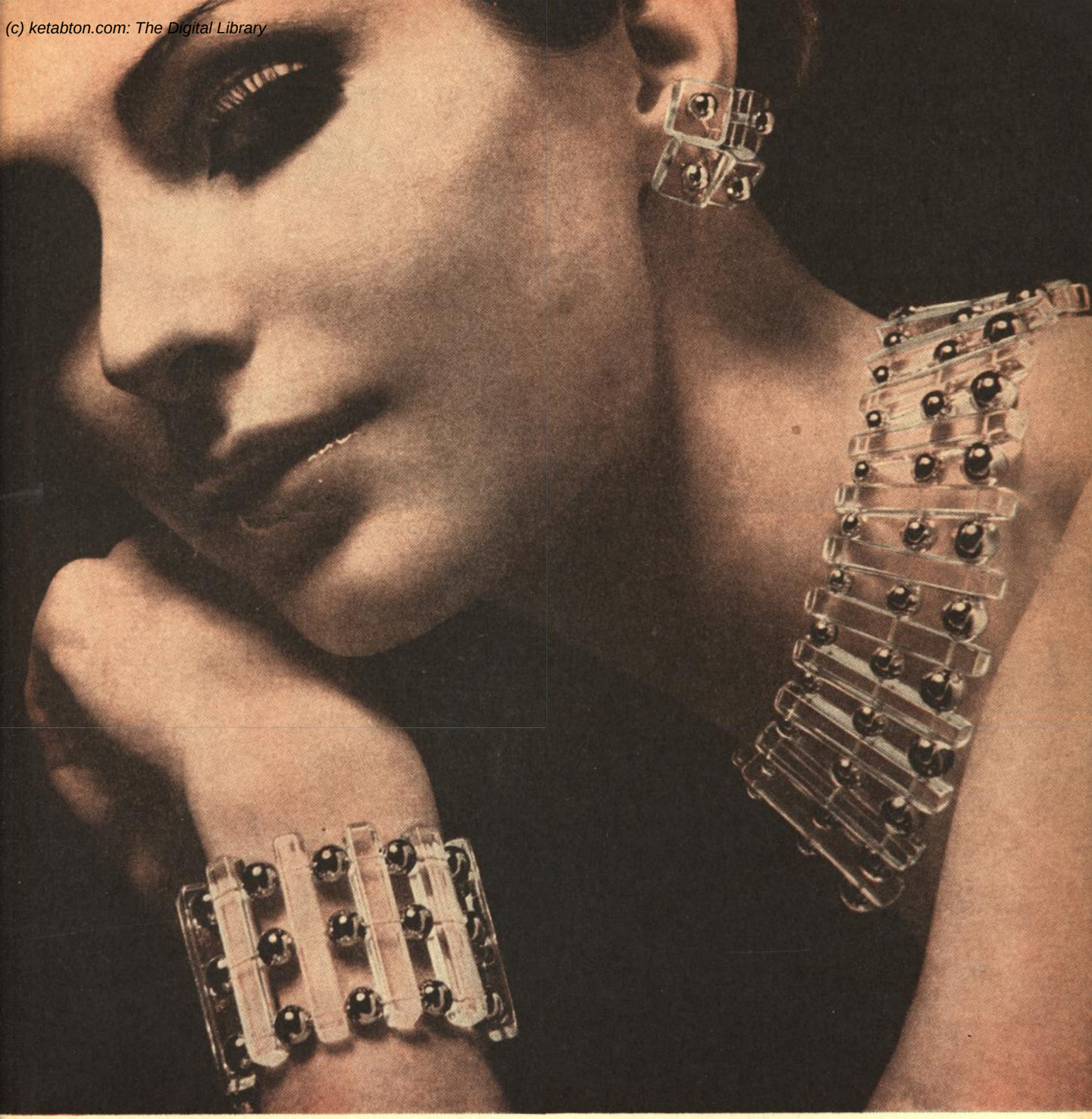

روسیاه مرد؛

او دیوی است در کسوت وهیئت‌آدمیان. ازفضائل انسانی‌هیچ‌چیز را نمیشناسد . با شرافت واخلاق چنان بیگانه است که گوئی همه عمر این نامها را از زبان کسی‌نشنیده و یا درهیچ کتابی‌نخوانده است .

او ناپاکترین زنـی است کـه‌تاکنون دیده‌ام و نه تنها ازخودش بلکه از سایه‌اش نیز وحشت‌دارم.این روسیاه زن بقدری آلوده‌است که اگر بدریا انگشت زند کران تاکران آب دریا را آلوده و سیاه میکند . بدبخت من که ناگزیرم‌درکنار این موجود پلید زندگی‌کنم .

(c) ketabton.com: The Digital Library

برسر دوراهی زندگی

روسیاه زن...

تنظیم از: منوچهر مطیعی

از دبیرستان که خارج شدیم پنجنفر بودیم . ما پنج‌نفر مثل یك گله کوچك ماده‌آهو باهم حرکت میکردیم ولی هرچه بمقصد نزدیکتر میشدیم‌از تعداد گله کاسته میشد تاآخرین نفرکه خانه‌اش با خانه ما یك‌کوچه فاصله داشت . آنها در ابتدای کوچه منزل داشتند ومادرانتهای آن .

سومی هم‌رفت. من ماندم و (سیمین) دوستم . من واو از جمیع جهات با هم رقابت داشتیم . درس ، مدرسه ، ورزش ، لباس پوشیدن وتفاخر در جهت زندگی و پدرومادر . شانه‌بشانه حرکت میکردیم وحرف میزدیم . در ضمن چشم وتگاهمان کار میکرد زیرا طبق معمول‌پسرهادوتادوتا، وسه‌تا سه تا سرراه ما ایستاده بودندو از همان متلکهای همیشگی نثارمان میکردند. از جلو موزائیك‌سازی که رد شدیم‌سه پسر با قیافه‌های عوضی و نفرت‌انگیز جلو لبنیات فروشی‌ایستاده بودند. از فاصله‌زیاد من حدس زدم که مال آن محل نیستند و از قسمتهای دیگر شهر بآنجا آمده‌اند. شاید اصلا محصل نبودند ، چون بدریخت آنها نمیآمد . بیشتر به شاگرد کفاشهای انتهای بازار ارسی‌دوزها شباهت داشتند . ما باجبار ازکنارشان میگذشتیم. هرسه‌جبهه عوض کردند نیشخان باز بود. سیمین با اینکه روبوش مدرسه بتن داشت دامنش کوتاه بود . بخصوص از مدرسه‌که بیرون میآمدیم اوکمربند میبست وبیاری کمر دامن روبوش را بالاتر میکشید . کاری که من نمیکردم . اما او علاقه داشت . پاهای سفید ومرمری او نظر آنهارا‌گرفت. حدس زدم آنها آنقدر عوضی هستند که حتی متلك‌گفتن وردشدن رابلد نیستندبلکه دست باعمال دیگری میزنند . حدس من کاملا درست بود زیرا بمحض اینکه به یك قدمی آن سه جوان رسیدیم یکی از آنها گفت :

ــ دختر . الهی ننه این حسن رفیقم قربونت بره .

طبعا گفت‌وگوی ما قطع‌گردید. در مقابل این جمله نیز عکس‌العمل نشان ندادیم زیرا ازاین جملات زیاد میشنیدیم وعادت داشتیم . کارمیبایست بهمین جا خاتمه یابد اما نیافت . دومی دستش را دراز کردآستین روپوش مراگرفت وکشید و گفت :

ــ اجازه میدی یه بستنی باهم‌بخوریم؟

بازهم لازم بود جوابی ندهم وحتی روی را برنگردانم لیکن امکان نداشت چون او آستینم را چسبیده بود و رها نمیکرد . باخشونت دستم را کشیدم. چند کتابی که زیر بغل داشتم بزمین افتادویکی از آنها بجای اینکه خم شود وکتابهاراجمع کند لگدی زد وکتاب مثلثات وفقه مرا آنطرف جوی آب‌انداخت وهرسه زدند زیر خنده . من از خشم نزدیك بود دیوانه‌شوم. خون بچشم آورده بودم . مجددا دستم را کشیدم . اوهمچنان آستین روپوشم را گرفته بود ومیکشید .

ــ این حیوونا آدم نیستن باخودم‌بیا.

تنهائی میخورمت . گازت میزنم .

اگر تنها بودم از خیر کتابها نیز میگذشتم ومیرفتم . متاسفانه یا خوشبختانه سیمین همراه من بود . او که وضع را چنین دیدبطرف جوان پرخاش‌کرد وگفت:

ــ مرتیکه نره خر ، دستشو ول‌کن. باتوام‌ها .

دندانهای کثیفش را نشان دادوگفت:

ــ خوام نکن میترسم .

همان که بکتابهای من لگد زده بود اظهار داشت :

ــ تو دیگه خفه‌شو اکبیری .

فوق‌العاده بی تربیت وهمانطور که گفتم عوضی بودند . معمولا پسرها خوب میدانند که نباید بیك دختر توهین کنند. برعکس اگر بدروغ هم باشد اززیبائی او تعریف میکنند ولی او که بنا به حدس من شاید شاگرد دکان بود رسم وراه مزاحمت را نیز نمیدانست. دراین لحظه طاقت من تمام شد وحرکت تندی بدست خویش دادم وبی آنکه بفهمم چه میکنم چنان بادست بصورت او کوفتم که صدای عجیبی برخاست . صدای یك سیلی.احتمالا این صدا تاصدقدمی شنیده شد . او که انتظار وآمادگی سیلی خوردن راندا‌شت ، آستین مرا رها کرد ، چرخی خورد،تعادل خویش را ازدست داد واز عقب در جوی پرلجن افتاد . پسرشترونی‌که به‌سیمین گفته بود اکبیری بطرف من خیز برداشت وچنان مشتی به وسط سینه‌ام کوفت که ناله‌ام برخاست . دستش مثل یك گلوله آهنی سنگین ومحکم بود . ناله‌ای کردم و گفتم :

ــ آخ استخوونم شکست ، بیشرف

وبی اراده روی زمین نشستم وگریه را سردادم . سیمین بدفاع از من کتابهای برداشت اما اونیز یك مشت خورد. تااینجا مردم گردما ایستاده بودند ومیخندیدند . هرهر خنده میکردند . مثل اینکه‌بتماشای یك تآتر کمدی آمده‌اند. یك مشت مردم کاسب مآب که بهرعنوان با دختران بی حجاب ودبیرستانی دشمنی صلبی دارند. دختران دبیرستانی وشیکپوش را سبب بی‌برکتی کسب وبی‌رونقی معاش وکم دوامی پول میدانند . بگوش خودم شنیده‌ام که همین کاسب‌مآبها گفته‌اند «خدا بخاطر همین زنهای بی چادر مارو غضب کرده و درهای روزی ونعمت رو بما بسته». چه میشودکرد ؟ اینها مثل کرم ابریشم فقط داخل پیله خود را می‌بینند وبقدر همان کرم ابریشم نیز دراجتماع خودشان بی‌اثر وفاقد ارزش هستند . اینها بودند‌که‌بمنظره کتك خوردن من وسیمین میخندیدند و لذت میبردند‌که لااقل دوتا دختردبیرستانی مینی‌ژوپ پوش کتك میخوردند . ناله سیمین‌که برخاست حلقه تماشاگران شکافته شد وجوان خوش‌نیه‌ای پیش‌آمد وابتدا خطاب بآنها که تماشاگر بودند گفت :

ــ عجب آدمای بیخودی هستین! اسم شماهارو میذارن آدم ؟ باین دوتا دختر کمك نمی‌کنین دیگه چرا میخندین ؟

تا ده دقیقه بعدهم سرمن پائین بود واورا نمیدیدم فقط صدایش را میشنیدم . مرد لبنیات فروشی‌که بارها از مغازه‌اش جنس خریده بودم وپدرومادر وبرادر و سایر خویشاوندان مرا میشناخت وگاه تا کمر پیش پدرم خم میشد وسلام میکرد درجواب او گفت :

ــ آخه اگه بااین ریخت و قیافه بیرون نیان کسی باهاشون کاری نداره. چرا بزن ودخترمن انگولك نمیکنن .

جوان ناشناس که سخت عصبانی شده بود جواب داد :

ــ برو بدبخت . زن ودختر توام زیر اون چادر هزار فرقه میزنن که تو خبر نداری بیچاره . برو بی‌کارت. برو بدرد حماقت خودت برس .

این جمله را گفت و بی معطلی گریبان پسرك زشتروی مشت‌زن را گرفت . حالا او بالبزومندتر از خودش روبرو شده‌بود.

ــ یخه منو چراگرفتی ؟

ــ وایسا حیوونی . کارت دارم. تو بمیری میخوام نازت بکنم .

اورا بایکدست بدرخت‌کوفت‌ونگهداشت وبا دست دیگر جوانی را که درلجن جوی افتاده وتازه بیرون آمده بود گرفت . سومی هیچ دخالتی دراینکار نداشت و احتمالا جوان ناشناس از آغاز شاهدماجرا بود که برای او زحمتی ایجاد نکرد . هر دوی آنها را بادودست گرفت وگفت :

ــ باهم میریم کلانتری که جواب بدین چرا دختر مردمو کتك زدین .

آن دونفر ازترس نزدیك‌بودقالب‌تهی کنند ولی مرد لبنیات فروش ریش قیطانی وناخن حنابسته بدروغ گفت:

ــ کی اینارو کتك نزده . دروغ میگن . اونا باین جوون کشیده زدن. همه کسانی که اینجا جمعن شهادت میدن .

جوان که دل پری از لبنیات‌فروش دروغگوی ریاکار داشت برگشت و نهیبی به او زد و گفت :

ــ اگه خفه نشی تمام شیشه های مغازه‌تو میشکنم . توکاسبی باین کارا دخالت نکن بروبی‌کارت. برو.

او خودش را عقب کشید . دوجوان اسیر تقلا میکردند که خودرا از چنگ او برهانند و چون بخاطر دفاع لبنیات‌فروش کمی جری شده بودند یکی ازآنها لگدی بساق پای اوزد . لگد همان و برافروخته شدن آتش‌همان. من و سیمین تازه از جای برخاسته بودیم. من کتابهارا جمع‌کردم ومجددا زیر بغل گرفتم . دعوا برای دفاع از ما بود، این ناجوانمردانه بود که جوان مدافع را تنها بگذاریم و بگذریم .

ناشناس تالگد را خورد سرآندو را مثل دوهندوانه بهم کوفت . اولی رارها کرد ودومی را مثل موش گرفت ، بلند کرد وبزمین زد . دومی حمله کرد اونیز بایك مشت نقش‌زمین‌گردید. لبنیات فروش که حساب کار خودش راکرده بودگریخت ورفت . دوجوان نیز دیگر درصدد تلافی برنیامدند . دولادولا خودرا زیر دست و پای مردم انداختند واز پشت باجه بلیط فروشی روباه مانند گریختند ودر کوچه مجاور از نظر پنهان‌گردیدند .

تماشاگران نیز پچ‌پچ کنان متفرق شدند. ناشناس که پولور وپیراهن سفید یخه باز پوشیده ومثل‌ورزشکاران چهارشانه وقوی‌هیکل بود، شلوار خاك‌آلود خویش را تکانید وتبسم‌کنان بطرف‌ما‌آمد وگفت:

ــ بفرمائین . دیگه کسی با شما کاری نداره . اینا دیگه توبه‌کردن مزاحم کسی بشن . اما حساب این آقای لبنیات فروش هم باشه تابعد .

من برای سپاسگزاری گفتم :

ــ خیلی متشکریم . اما باین لبنیات فروش کاری نداشته باشین. کاسب محله. آدم بد دهنیه پشت آدم لیجار میبافه .

ــ غلط میکنه . منم تازه توی این محل اومدم . باید یکی یکی کاسبارو سرجاشون بشونم .

جوان شانه بشانه ما راه افتاد. وقتی بکوچه پیچیدیم اومتعجبانه پرسید: منزل شما اینجاس ؟

ــ بله . ما ته کوچه می‌نشینیم.سیمین هم سرکوچه . همین دردوم‌دراست .

ــ چه خوب . مام تازه اومدیم اینجا. همین کوچه . اون درآبی رنگه وسط‌کوچه دست چپ. خیلی خوشحال شدم. پس‌همسایه دراومدیم.

من وسیمین ازاوتشکر کردیم وبیشتر بخاطر مردم که ممکن بود حرفهائی‌بزنند جدا شدیم . از آنروز ببعد دیگرنتوانستم قیافه اورا از خاطرم محوکنم . از ژست مردانه وشجاعانه‌اش خوشم‌آمده بود. هربار از جلو خانه‌اش میگذشتم، اگر لای درباز بود قدمها را سست میکردم باین امید که اورا ببینم . ازاینکه اسمش رانپرسیده بودم تاسف داشتم وخودم‌را سرزنش‌میکردم. جوان بسیار خوش صورتی بود. خوش‌صورت ، قوی‌هیکل باصدائی گرم وگیرا. دیده‌اید که بعضی صورتها بی آنکه زیبا باشند شیرین‌اند . صورت او نیز شیرینی دلپذیری داشت . بخصوص چشم روشنش درآن چهره دوست داشتنی و شیرین میدرخشید. برق میزد. نگاهش عمیق و کنجکاو وشوخ بود. دیگر بهیچ چیز و هیچکس جز او فکر نمیکردم. در طول ده روز یا دوهفته تنها بیك نکته درباره او آگاه شدم آنهم بکمك دخترك هشت‌نه ساله همسایه‌خانه‌اش . برای اویك بستنی خریدم وسؤالهائی کردم که فقط به یك سؤال من پاسخ داد . اوگفت :

ــ زن نداره . با مامانش تنها زندگی میکنه . هردوتاشون صبح زود میرن‌غروب برمیگردن . کارمیکنن . باهیشکی سلام‌علیك ندارن .

فهمیدم که صبح زود از خانه خارج میشود وغروب مراجعت میکند پس دراین دوموقع میتوانستم اورا ببینم . دیدار تصادفی . اتفاقی . چگونه این برخورد

بقیه درصفحه ۸۳

(c) ketabton.com: The Digital Library

چهره‌های شعر امروز

«آینده»

شاعری اجتماعی

دست بردار زپیشانی خویش ،
چین ز رخساره بینداز بدور
ابرها میگذرند از سر شهر ،
شهر میماند وفریاد سرور .

*

بازهم دست من وتو ، تو و من ،
حلقه می‌بندد بر گردن دوست .
باز میآید خندان خندان
آنکه چشمان تو اینك سوی اوست !

اسماعیل شاهرودی (آینده) از شاعران «نیماگرا»ست . نخستین دفتر شعر او ـ آخرین نبرد ـ مجموعهٔ شعریست به سبك خاص نیما، منتها صریحتر و عریانتر و «اجتماعی»تر. شعرش به لحن شعر نیماست ، اما وصف او وصفی است «شهری» و از آن طبیعت کوهستانی که در وصف‌نیمایی می‌بینیم ، تهی .

«آینده» در مضمون‌یابی و در شیوه پایان‌بندی شعر و بیان برهنه و طنزآمیز ، دستی دارد .

در سال‌های ۳۲ تا ۳۸ که شعر «عصیانی» در مجله‌های هفتگی باب شد ، «آینده» سبك و شیوه بیان قدیم خودش را حفظ کرد ، منتها به موضوعات رایج‌روز ـ مثل شعر «مادر» و «قهروآشتی باشعر» ـ پرداخت و شعری هم در مایه فولکلور سرودواسم قهرمانش را «حسنعلیجعفر» گذاشت : قهرمانی که در فقر زاده شد و بزرگ شد و زندگی کرد . بیان آینده‌دراین شعر طنزآمیز و اندکی تلخ است .

در شیوه تغزل جدید ، شعرهای آینده چندان قدرتمند نیست ، اما تازگی و لطف خاص خودش را دارد. تاثیر مایاکوفسکی (شاعر فوتوریست روسی که خودکشی کرد) در شعرآینده تاثیری است غیر مستقیم .

کتاب دوم این شاعر ، بنام «آینده» ـ که تازگیها منتشر شده ـ حاوی شعرهای برگزیده چندین سال گذشته اوست و تازه بودنی را در شعرش نشان می‌دهد .

شعر آینده درصورتی به کمال خواهد رسید که با آگاهی وظرفیت انتقادپذیری بیشتری در شعرهایش بنگرد و از تجربه‌های چند ساله اخیر شعرجدید فارسی، بیشتر بهره‌ورشود ■

آن دریچه‌ها ؟

تاکی به کوره راه ظلمت این لحظه‌های بی‌برگشت
در انتظار طلوعی دوباره باید بود ؟
تاکی سکوت پنجره را
بااین امید مردهٔ مهجور
بر دوش خستهٔ خود
میتوان نمود آوار ؟
هان ای فریب نقش‌انگیز
هان ای دروغ رؤیائی
کو آن خجسته لحظهٔ دیدار ؟
وان کوچه‌ها و کاخ بلورین شهر خورشیدی ؟
با آن دریچه‌ها .

فرهنگ رزاقی

((سرود))

غمی که دردل ما همچو کوهسنگین‌است
سرود زندگی روزگار ننگین است
ملول و خسته‌ام ای‌دوست ازدورنگیها
دلم چو خار بیابان غریب وغمگین‌است
بدست باد در امواج رود میمیرد
گلی که سر زند ازخاك‌حاصلش‌این‌است
ازآن پناه به می می‌برم که با غم عمر
به‌کام گمشدگان جام تلخ شیرین است
زحال خسته چه پرسی در این بهارملول
که غنچه دلم از موج اشك رنگین‌است
دمی بداد دل «مجد» میرسی ایدوست
که دامن از گهر اشك پر زپروین‌است

عطر گل و لبخند

با شاخهٔ شعری برای تو
با شاخهٔ شعری برای دستهای تو
با ساقهٔ سبز نوازش‌ها
با خوشهٔ پر بار خواهش‌ها
همچون زمین ـ این جاودانه مهربان مادر
آبستن هر نطفهٔ زایائی و هربار ...

✶✶

زادن ، چو خورشیدی زراه دورمی‌آید
من خویش را آمادهٔ دیدار می‌کردم
آمادهٔ دیدار با خورشید ـ رویاروی.

✶✶

صبحم که شیرین دردناك افتاد زادن‌را
مادر شدن چون آسمانی با کبوترهای پروازی
مادر شدن چون میوه‌ای در دستهایم لمس می‌گردید

✶✶

من بامدادان را بمثل یك پیاله شیر نوشیدم
و از درخت روز ، برگ لحظه‌های سبز را چیدم
نوزاد هستی‌بخش من ، آن کودك‌بیدار
آن شعر ، آن بیتابگون باده
برآفتاب و آب و آئینه
بر واژه و سنگ و ستاره بازمی‌تابید
تا بشکفد در باغ تو عطر گل و لبخند
خون ریشه‌هائی در بهارستان قلب من
و برگ وبارش در میان مردم کوچه.

محمد به ـ د

سامونل تایلور کولبریج
S.T. Colbridge
(انگلیسی)

بر آن کناره‌ها ....

همه طبیعت در کار است ،
زنبورها در جنب‌وجوشند ، پرندگان برشاخسارند
و بهار ، در هوای باز ، در رفتار
برچهره خندانش ، رؤیائی ازبهار است
و من ، این منم که بی‌کاره و عاطل مانده‌ام
نه عسلی فراهم می‌کنم ، نه جفتی‌دارم
نه لانه‌ای می‌سازم ، و نه ترانه‌ای می‌خوانم

بااینهمه ، من برآن کناره‌ها
براثر چشمه‌ساران روانم
بشکفید ، ای گلها ،
و ای چشمه ساران
روانه شوید ، دورتر ...
من بالبانی خشك و ابروانی پرآژنگ،
روانم
آیا می‌توانید آنچه روح مرا افسرده است ، بشناسید
زیرا که کار بدون امید به بی‌حاصلی می‌انجامد
و امید بی‌مقصدی ، نمی‌تواند زیست

تعزیهٔ زنانه

ـ تعزیهٔ زنانه ، فریاد ضعیفی بود برای بدست آوردن حقوقی که مسلم زنان بود

ـ تعزیه زنانه در حیاط خانه ها اجرا میشد و بازیگرانش زنهایی بودند که در مجالس زنانه روضه میخواندند .

گفتیم که تعزیه ، بعداز پیدایش، در ادوار مختلف تاریخ رشد کرد ودر دوره صفویه ، زندیه و قاجاریه به‌کمال رسید و سپس متوقف ماند . در این دوران بود که گروه‌های چندین هزار نفری به اجرای تعزیه پرداختند ـ و شاید اگر تعزیه تا به‌امروز همچنان به‌مسیر خویش ادامه میداد ، اینك در این رشته تئاتری بزرگ داشتیم .

در جوار مجالس روضه‌خوانی، مجالس تعزیه هم برپا میشد . مجالس زنانه و مردانه ازهم جدا بود و در تعزیه نیز نقش زنان را مردان به‌عهده میگرفتند درنتیجه زنان را راهی به عرصه نمایش و هنر نبود ، اما بنا به اقتضای طبیعی و فطری ، زن نیزچون مرد نیاز به عرضه هنر و استعداد در پرده و نهفته خود داشت . ازاینرو مجالسی که منحصرا تماشاگرانش زن بودند به‌وجود آمد و میدانگاهی شد برای تاخت وتاز و نمایاندن استعداد شکوفان آنان ، و چنین است که تعزیه زنانه بوجود آمد . «قمرالسلطنه»دختر فتحعلی‌شاه نخستین کسی بود که تعزیه را در خانه خود باب کرد ، این تعزیه در جوار روضه‌خوانی‌های روزهای محرم برپا شد و سپس هرساله در دهه اول محرم اجرا میگشت .

اجرای تعزیه زنانه ، اعتراضی‌بود به قیدوبندهایی که روابط اجتماعی آنروز برای زنان بوجود آورده بود و فریاد ضعیفی بود برای بدست‌آوردن حقوقی که حق آنها بود . تعزیه‌هادر حیاط خانه‌ها یا در تالارهای بزرگ اجرا میشد و بازیگرانش زنهایی‌بودند

بقیه درصفحه ۷۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

آنها که سعی میکنند به تماشاگر برسند، محکوم به فنا هستند

گفت‌وگوئی با «بهمن فرسی»

تئاتر ملی یا تئاتر جهانی؟

هیچ ملتی نمیتواند تئاتر داشته باشد، مگر اینکه ادبیات دراماتیك داشته باشد.

با بهمن فرسی درامنویس و کارگردان تئاتر، که نامش به‌هرحال از تئاتر امروز کشور ما جدا نیست، و همیشه کارهایش با گفت‌و گوی فراوان همراه بوده است، دراین هفته به گفت‌وگو نشستیم:

ــ آقای فرسی، کار تئاتر را ازچه‌زمانی شروع کردید؟

ــ به‌طور جدی از سال ۱۳۳۷. قبل از آن فقط اشتیاق بود و کوشش و حتی گاه شوخی. یعنی برای آن که تئاتری داشته باشم ــ و داشته باشیم شروع کردم به نوشتن تئاتر به‌آن نحوی‌که می‌خواستم و تصورش را کرده بودم.

ــ چند تا نمایشنامه تا به‌امروز نوشته‌اید. و کدام به‌روی صحنه آمده‌اند. و توسط چه کسانی؟

ــ هشت تا. پنج تا ازآن‌ها چاپ و منتشر شده است: «گلدان»، «چوب زیربغل»، «موش»، «پله‌های یك‌نردبان» «بهار و عروسك» و سه‌تای دیگرکه‌چاپ نشده‌اند و هنوز نام قطعی هم ندارند. یکی از آن‌ها احتمالا «هسته» نام خواهد داشت و دیگری «دوضرب در دو مساوی بی‌نهایت» و سومی نمی‌دانم. «گلدان» و «بهاروعروسك» و «چوب زیر بغل» را خودم به روی صحنه آورده‌ام. و بقیه را به‌آینده واگذار می‌کنم.

ــ نوشته‌های دیگری هم از شما منتشر شده‌اند؟

ــ بله. یك مجموعه قصه‌های کوتاه به نام «زیر دندان سگ» ویك نوشته که شاید بتوان آن را نوعی «مقامه» خواند به نام «باهو».

ــ «گلدان» و «بهاروعروسك» را کی به‌روی صحنه آوردید.

ــ در سال ۱۳۴۰ و سال ۱۳۴۴. اولی شش شب اجرا شد و دومی دوشب.

ــ و امسال «چوب زیربغل» را و هرسه را با گروه‌های آماتور. می‌توانیم بپرسیم چرا همیشه با آماتورها کار می‌کنید؟

ــ برای این‌که تئاتر امروز ما هنوز یك «تئاتر آماتور» است. این یك دلیل. دلیل دوم این که تئاتر، روح و روحیه بخصوصی دارد. آدم‌هادراین حوزه‌فعالیت انسانی‌به‌دورهم جمع می‌شوند که‌پراکندگی را بیاموزند. پس از یك اجرا، معمولا اختلاف‌ها پیش میآید. دعواها بر تقسیم دشنام‌ها و تحسین‌ها که نثار شده است. و خلاصه جمع پراکنده می‌شود. دنیای مصیبت‌زده و مصیبت‌زای شومی‌ست. آدم‌ها پراکنده می‌شوند و ناگزیر باید کار را همیشه بایك عده تازه‌کار جدید شروع کنی. درحالی که قدیمی‌ها هنوز

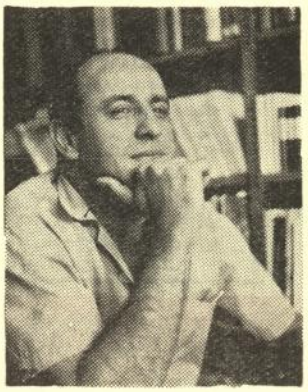

همچنان تازه‌کارند. قلمرو حرفه‌یی‌های سابق خودمان هم با قلمرو ما نمی‌خواند که باآن‌ها آدم کاری را شروع بکند.

ــ «چوب‌زیربغل» که مجموعا بیش از هشت شب روی صحنه نبود، تعجب و هیاهو وتایید وتکذیب عده زیادی را برانگیخت. و شما تا امروز ساکت بوده‌اید. آیا جوابی ندارید؟

ــ اولا من حرفم را زده‌ام. در ثانی شخص عاقل هرگز به جواب جواب نمی‌دهد. منتها یك وقت جواب حرف حساب است و آدم در این صورت فقط تشکر می‌کند. و اگر در جواب سؤالی هم وجودداشت درآن صورت‌جوابی هم می‌دهد. من متاسفانه تاکنون درباره «چوب‌زیربغل» حرف حساب نخوانده‌ام. یك‌مشت‌دندان‌قروچه شنیده‌ام. این‌حرکات به‌عقیده من جواب ندارد. هیجان عصبی هم که پاره‌یی بروز دادند. باز جوابی ندارد. امیدوارم جنجال را ول کنند و بچسبند به کارشان. بطورکلی این واکنش‌ها برای من دور از انتظار نبود. من با اجرای هر تئاتر یك مقدار آزمایش آدم‌شناسی نیز می‌کنم و نتایج لازم را هم می‌گیرم. این بار هم آزمایش «چوب‌زیربغل» خیلی روشن‌کننده ومفید بود. بطور کلی از این واکنش‌ها خیلی خوشحالم. و هدف‌های تئاتری خود را تحقق‌یافته می‌بینم.

ــ ممکن است اساسا درباب سلیقه‌هاوبطور کلی ایدئولوژی تئاتری خودتان توضیحاتی بخواهم؟

ــ خصوصیات کار یك آرتیست در درون و بیرون محصولی‌ست که بیرون می‌دهد. و معمولا کار خود آرتیست نیست که از خصوصیات صحبت کند. چون در این صورت کار از حیطه هنر دور می‌افتد. می‌شود سیاست و تبلیغات. تصور می‌کنم چیزی که ما در ایران نداریم در واقع «منتقد هنری» نیست (چون مدعی چنین سمت و شخصیتی را فراوان داریم) بلکه «مفسر هنری»ست. و منتقد محصولی‌ست که قاعدتا پس از مفسر به‌بار می‌آید. حالا خصوصیات محیط ما بدیگر گونه بوده است، این دیگر از شانس ماست.

من در تئاتر به دو نکته بیش ازسایر مسایل توجه دارم. گفته‌اند و پذیرفته شده است که تئاتر زاده «برخورد» است. برخوردی بروی صحنه، بین مسایل و آدم‌ها، آدم‌های داخل صحنه، آدم‌های بازی. تا از این راه آدم‌های سالن بتوانند یا مجبور شوند (نمی‌دانم) باآنچه در صحنه می‌گذرد همراه شوند و «به‌کجا» بروند. من هم می‌گویم تئاتر یا درام از «برخورد» به‌وجود می‌آید. اما با تعبیری جدید و بسی گسترده از مفهومی که‌تاکنون از «برخورد» داشته وشناخته‌ایم. برخوردی بین صحنه‌وسالن. برخوردی در صحنه که بسالن کشانده می‌شود. اشتباه است اگر تصور کنند که گفتار مستقیم بازیگران با آدم‌های سالن‌به‌معنای‌همان برخوردی‌ست که مورد نظر من است. این گفتار مستقیم در «گلدان» وجود نداشت. یعنی‌بازیگر با تماشاگر حرف نمی‌زد. در «بهار و عروسك» کمی به‌شکلی معتدل وجودداشت. در «چوب زیربغل» هم اندکی خشن ولی بااجرایی دوپهلو به‌کارگرفته شده بود. یعنی در چوب زیربغل تماشاگر می‌توانست حرف‌ها را خطاب مستقیم تلقی کند و یا نکند. اما در این هرسه‌نمایشنامه، برخورد مورد نظر وجود داشت. و البته در بافت و خون‌بازی. وشاهدند که برخوردچگونه بی‌آن‌که بتوانند خودی بیارایند واقع‌شد.

مساله دیگر درباب به قول شما «ایده‌ئولوژی تئاتری» من ارزیابی جدیدی‌ست در کار برد هر یك از هنرهایی که هنر تئاتر از اجتماع آن‌ها به‌وجود می‌آید. نسبت‌هایی که در کار بردهنرهای تشکیل‌دهنده تئاتر تا به‌امروز کشف شده و به‌کار رفته‌اند برای من به هیچ‌وجه قطعیت ندارند. همیشه‌می‌توان این‌نسبت‌ها را درهم ریخت. ومی‌توان از ترکیب‌رنگ و صدا و نور و حجم و سطح و کلمه و حرکت با درصدهای تازه به بیان‌دراماتیك جدیدی رسید. منتها این چنین هدفی و روشی‌را صد البته کسانی که اسیرقالب های ارسطویی هستند (هرچند ندیده و نخوانده و نشنیده‌ایم که به چند و چون این قالب‌ها نیز کاملا آگاه باشند) نمی‌توانند هضم کنند. مساله این است‌که در این آب و خاك متاسفانه ابزارهای منحش هیچ مدعی نقادی و هنر سنجی روشن نیست. راستش را بخواهید، این‌ها اصلا یك الگو هم لااقل دردست ندارند. اکثریت کسانی که به نام منتقد قلم‌دردست دارند فقط و فقط کسانی هستند که می‌توانند قلمی بزنند و افکاری مغشوش را نه به‌نام یك هذیان شخصی (که درآن‌صورت من حتما می‌پذیرفتم) بلکه به نام نقد هنری به بازار مکاره هنری معاصر تهران قالب کنند. و تنها در این

بقیه درصفحه ۷۶

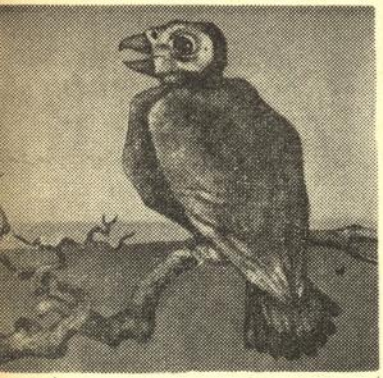

نقد نقاشی

تصویر پرندگان

نمایشگاهی از آثار نقاشی «بهمن دادخواه» در «گالری‌مس» گشایش یافت.

این‌بار درآثار نقاشی «دادخواه» موضوع کار «پرندگان» هستند که بگونه‌ای کاملا طبیعی (فیگوراتیو) ارائه شده‌اند. پرداختن به‌نقش‌پرندگان زنده یا بیجان، بیشتر در تابلوهای نقاشان قرن هفده و هجده انگلیس بچشم میخورد.

شاید علت گرایش بعضی ازنقاشان آن دوره به‌ترسیم پرندگان زیبا و خیال‌انگیز ویاانتخاب «طبیعت‌بیجان» هائی از مرغان لذیذ و مطبوع چون کبك، قمری، بوقلمون، مرغ‌وغیره را بتوان در حاکمیت طبقه اشراف آن زمان که خوش‌گذرانی و فارغ ازغم دنیا بودن و لذت بردن از زیبائیهای سطحی مظهروجودی‌آنهابود جست‌وجو کرد.

در آغاز قرن بیستم با پیدایش سبك «اکسپرسیونیسم» بعضی ازنقاشان این مکتب برای بیان حالتهائی‌ازقبیل: تنهائی ــ بیجارگی ــ ظلم و حتی محبت و مهربانی، از فرمهای‌حیوانات و پرندگان مرده یا زنده استفاده‌کرده و معتقد بودند که بیان عواطف‌انسانی را در قالب زندگی ساده حیوانات بیشتر و موثرتر میتوان ارائه داد و ازاین‌رو نقاشان اکسپرسیونیست برای اینکه بتوانند آزادانه به بیان اینگونه عواطف بپردازند، فرم طبیعی‌حیوانات و پرندگان‌رادرهم شکستند وبه‌اصطلاح آنها را بدلخواه خود «دفرمه» کردند و این تغییرشکل دادن فرمهای طبیعی درکار نقاشان اکسپرسیونیست، یکی از پایه‌های اصلی کار آنهاست.

در بین نقاشان کشور خودمان بهمن محصص را میتوان‌جزو نقاشان اکسپرسیونیست شمرد که دوره‌ای از آثار او به نقش پرندگان و حیوانات اختصاص دارد.

وقتی به نمایشگاه بهمن دادخواه وارد شدیم، این تاثیرپذیری از آن نقاش احساس میشد. در رنگها وفرمها و حتی در یکی از کمپوزیسیون‌ها «پرنده مرده در کنار دریا» شاید بین جماعت نقاش‌مساله «اثرپذیری» وتحت تاثیر دیگری بودن بگونه‌ای مطرح باشد، ولی این اثرپذیری نباید درحد تقلید باشد. بااینهمه بعضی از کارها پخته بود و قابل پذیرش.

«ی»

(c) ketabton.com: The Digital Library

خاطرات زنی که ۸ سال همسر زبردست‌ترین جاسوس قرن‌بیستم بوده، اما از این راز ذره‌ای‌خبر نداشته است !

قسمت شانزدهم

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یك مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم‌فیلبی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است دربیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس‌شوروی است دردنیای غرب . زن «الثنور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن «فیلبی» است . او بهیچ وجه از فعالیتهای جاسوسی شوهرش خبرندارد. آنشب‌شب ۲۴ژانویه ۱۹۶۳ــ الثنور ــ چندین ساعت منتظر شوهرش ماند،ولی‌فیلبی به مجلس مهمانی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیم‌ــ‌فیلبی» بزرگترین جاسوس قرن،درست درآستانه دستگیری ، بمسکو گریخته‌است . مدتی بعد ، شوروپها ، وسیله مسافرت «الثنور» را نیز بمسکوفراهم کردند تاشوهرش رابیبند . در مسکو فیلبی برای نخستین بار از سی سال فعالیتهای جاسوسی خودش‌برای‌همسرش حرف زد ، واز جمله ماجرای‌فراردادن بورگس و مك‌لین ، دو جاسوس بزرگ شوروی درانگلیس راکه یکی‌از شاهکارهای خود او بود ــ برای زنش حکایت کرد. اکنون همسرفیلبی، آنچه را اززبان شوهرش درباره فعالیت‌های جاسوسی اوشنیده ، برای‌شما تعریف میکند ..

دکتر کلاوس‌ــ‌فوش
جاسوس اتمی شوروی

شوهرم، جاسوس قرن!

اکنون دکتر «کلاوس‌ــ‌فوش»درقلب دژ اتمی آمریکا بود. آمریکائی‌ها بزودی فهمیدند که همکاری دانشمندان اتمی انگلیس ومخصوصا دکتر فوش، در راه ساختن بمب اتمی ، بسیار ضروری وحیاتی است . مهمترین تحقیقات اتمی را به یك موسسه بزرگ بنام «کلکس‌ــ‌کورپوریشین» سپرده بودند ، ومهمترین محاسبات ریاضی بمب اتمی رانیز بعهده دکتر فوش‌گذاشتند. کلارا که مثل‌سایه همه‌جا بدنبال دکترفوش بود، گزارش میداد که اودرمدت کمی اعتماد واحترام امریکائی‌هارا جلب کرده، وحالا هرروز آزادانه به لابراتوار های اتمی پنهانی دانشگاه کلمبیا و موسسه «کلکس‌ــ‌کورپوریشین» میرود . نخستین رآکتور اتمی درسال ۱۹۴۳ در شیکاگو بکار افتاده بود ، و حالا آمریکائی ها میخواستند از تحقیقات آزمایشگاهی خود برای ساختن بمب آتمی در عمل استفاده کنند . اینشتین واوپنهایمر، دودانشمند بزرگ به پرزیدنت ترومن خبر داده‌بودند که آلمان بزودی به بمب اتمی دست‌خواهد یافت ودرآن‌صورت سرنوشت جهان‌وجنگ یکسره تغییر خواهد یافت .

هنوزکسی صددرصد امیدی به ساخته شدن بمب اتمی نداشت، ولی همه‌کارهائی راکه دراین باره انجام میشد، دکتر فوش توسط «هاری‌ــ‌گلد» بماگزارش میداد . نخستین ملاقات آندو ، در اوایل‌سال ۱۹۴۴ ودرنیویورك، طبق قرار قبلی‌انجام‌پذیرفت. دراین ملاقاتها معمولا دکتر فوش پاکتی را بدست «هاری‌ــ‌گلد» میداد که در آن گزارش کامل ودقیقی درباره آخرین فعالیت‌های اتمی آمریکا وجود داشت . بعد هاری‌ــ‌گلد چندین سؤال ازدکترفوش میکرد وهمیشه پاسخهای دقیق و صریحی ازاو میشنید . کلارا نیز درنقطه‌ای نه چندان دور از محل ملاقات مواظب‌هردو تای آنها بود . آنگاه هاری ــ گلدبسراغ «آناتولی‌ــ‌یاکولف» معاون کنسول‌شوروی درنیویورك میرفت ..

هاری‌گلد ودکترفوش دست‌کم ده‌بار بدین ترتیب با یکدیگر ملاقات کردند : یکبار درموزه هنر بروکلین‌ــ باردیگر در پارك مرکزی بروکلین ، وباربسوم‌درکوچه شماره ۹۶ ــ هربار دو وقت ملاقات‌بی‌دربی دردومحل جداگانه وجود داشت، تا اگر یکی از دوطرف نتوانست در محل اول حاضر شود ، خودرا بمحل دوم برساند . یکبار درماه ژوئن دکتر فوش حسابی‌مارا بوحشت انداخت. او درهیچیك از دومحل ملاقات خود حاضر نشده بود . عدم‌حضور یك جاسوس در محل ملاقات فقط دومعنی دارد : یااو دستگیر شده ولو رفته است ، ویا تصمیم بخیانت گرفته است. آنروزهاری گلد وکلارا دوبار ودر دومحل جداگانه منتظر دکتر فوش شدند، ولی اونیامد . بناچار هاری‌گلد تصمیم‌گرفت به‌آپارتمان دکتر فوش درکوچه شماره ۷۷ برود، ولی سرایدار عمارت نیز از دکتر فوش خبری نداشت ومیگفت که از چند روز پیش اوراندیده است! سرانجام «یاکولف»معاون کنسول شوروی آدرس «کریستل»خواهر دکتر فوش را درماساچوست پیداکرد و هاری‌گلد را بسراغ او فرستاد . خواهر دکتر فوش میگفت که از آدرس صحیح او چیزی نمیداند ولی میداند‌که‌برادرش دریکی از شهرهای جنوب شرقی آمریکا است .

چطور ممکن بود دکتر فوش بدون‌اینکه کمترین خبری بما بدهد، ناگهان ناپدید بشود ؟ من حتی بدین فکر افتاده بودم‌که نکند اورا کشته‌اند . در هرحال هاری‌گلد نامه‌ای در چند سطر به دکتر فوش‌نوشت وبخواهر او داد وازاوخواهش کرد که اگر برادرش رادید، ازاو خواهش‌کند که بیك شماره تلفن در نیویورك زنگ بزند. ولی روزها میگذشت واز دکتر فوش خبری نبود . همه ما آماده بودیم که شبی دستگیر بشویم ، زیرا کم‌کم مطمئن میشدیم که دکتر فوش خودرا بآمریکائی ها فروخته وهمه مارا لودادهاست . کلارامدت درازی خواهر دکتر فوش را تحت نظر گرفت وبالاخره کشف‌کرد که دکتر فوش را بایك مامورین صددرصد محرمانه به نیومکزیکو فرستاده‌اند . درآنجا در شهر کوچك «لوس‌آلاموس» مقدمات ساختمان‌اولین بمب اتمی جهان آماده میشد . پروفسور اوپنهایمر که رهبر دانشمندان اتمی آمریکا بود، وجود دکتر فوش را در نزد خود ضروری دیده بود واورا با یك دستور فوری به لوس‌آلاموس‌فرستاده‌بودند. چرا دکتر فوش سفر خودرا بما خبرنداده بود ؟ چرا درمحل ملاقات حاضر نشده‌بود؟ آیا دیگر حاضر به همکاری نبود ؟ برای پاسخ یافتن بدین سؤال مجبور بودیم در لوس‌آلاموس اورا تحت نظر بگیریم . نخستین گزارش دوستان ما نشان میدادکه دکتر فوش زندگی بسیارراحتی را دراین شهر میگذراند . درروزهای تعطیل به ــ کوهنوردی میرفت ویا به اسکی‌میپرداخت. ششماه تمام بادکتر فوش ارتباطی نداشتیم. کاملا امکان داشت‌که آمریکائیها برای ، ما دامی چیده باشند وبهمین جهت تماس گرفتن با دکتر فوش که از تصمیمات درونی اوخبری نداشتیم، کاری خطرناك بود. بااینهمه مجبور بودیم که با اوتماس بگیریم . این خطر جدی را یکباردیگر کلارا پذیرفت . دراوایل سال ۱۹۴۵خبر یافتیم‌که دکتر فوش‌برای‌گذراندن‌تعطیلات همراه خواهرش بشهر کمبریج آمریکا رفته‌است . کلارا دل بدریا زد وبسراغ‌او رفت. یکبار دیگر دکتر فوش حاضر به همکاری باما شد، بی‌آنکه ششماه غیبت خودرا توجیه کند . این بار قرارملاقات را در شهر بستون گذاشتند. هاری‌گلد، باز بسراغ دکتر فوش رفت‌وبادست پربازگشت: دکتر فوش‌درگزارش خود طرز ساختن‌بمب اتمی ازماده پلوتونیوم را با جزئیات کامل نوشته بود !

وقتی این گزارش بمسکو رسید ، دوستان روسی ما بیش از پیش خود را علاقه‌مند نشان دادند . ما مجبور شدیم در جست‌وجوی جاسوسان دیگری در لابراتوار های اتمی امریکا بر آئیم . گروهبان «دیویس‌ــ‌گرین گلاس» که او هم در لوس آلاموس کار میکرد، نقشه دقیق ساختمان درونی بمب اتمی را در اختیار

(c) ketabton.com: The Digital Library

اختصاصی برای زن‌روز!

PHILBY

جالب‌ترین سوژه‌روزدنیا که مردم اروپا وامریکارا بخود جلب کرده است!

ما گذاشت . حالا لازم بودکه هاری گلد ودکترفوش در فواصل کوتاهتری یکدیگر را ببینند . هرروزکه میگذشت ، تاریخ یك‌قدم بنقطه عطف خود نزدیك میشد . دکترفوش وهاری‌گلد ، قرار بعدی خودرا برروی پل‌کاستیلو در «سانتا-فه» گذاشتند: روز ۳ ژوئن ۱۹۴۵، سرساعت ٤ بعدازظهر ملاقات طبق قرارقبلی انجام پذیرفت.دکتر فوش پاکت دیگری حاوی آخرین گزارش خود بدکتر هاری‌گلد داد واضافه‌کردکه: «نخستین بمب اتمی امریکا، ماه آینده درصحرای نیو مکزیکو، نزدیك آلاموگوردو، منفجر خواهد شد!»

قرار بعدی ساعت ٦ بعد از ظهر روز ۱۹ سپتامبر موکول‌شد : درنزدیکی‌یك کلیسا ودر حومه شهر «سانتا-فه» .

ماه بعد ، ترومن واستالین‌درکنفرانس پتسدام یکدیگر را ملاقات کردند. ترومن باستالین گفت : «ما وانگلیس‌ها مشغول ساختن بمب وحشتناکی هستیم که آلمان را برانو درخواهدآورد !» استالین‌بظاهر این حرف ترومن را نادیده گرفت. اولابد درته دل خود بریش ترومن میخندید ، چونکه بکمك دکتر فوش، از همه اسرار بمب‌اتمی آمریکا خبرداشت ! دانشمندان شوروی در سه سرویس شبانه‌روزی ، در مورد اطلاعاتی که از دکتر فوش گرفته بودند ، مطالعه وتحقیق میکردند .

روز ۱٦ ژوئیه۱۹٤۵، یك‌روزتاریخی بود. قرارشده بود دراین روز نخستین بمب اتمی امریکا مورد آزمایش قرارگیرد. پروفسور «پریلز». دکتر فوش وهمکاران آن‌دورا بیك تپه در صحرای نیومکزیکو بردند . این محل سی کیلومتر از برجی که بمب اتمی را روی آن گذاشته بودند، فاصله داشت . ناگهان نور شدیدی‌ـشدیدتر از نور ده‌آفتاب ــ آسمان‌را روشن ساخت. حتی درسی‌کیلومتری محل انفجار بمب زمین چنان لرزید که چند تماشاگرزمین خوردند . دکتر فوش وهمکارانش‌بادوربین محل انفجار را مینگریستند وافتخار میکردند . دراین لحظه ، آنان ثمره‌سالها کوشش وتلاش خویش را بچشم خود میدیدند . دکتر فوش با خود میاندیشید: «با وجود این بمب ، فاشیسم دیگرنخواهد توانست بردنیا مسلط شود ! پایان عمر هیتلر نزدیك است!» لیکن دردل او،هنوز ترس‌وهراس دیگری بود : «اگرامریکائیها بخواهند بااین بمب که بدست او ساخته‌شده است ، شوروی را بترسانند ، آنوقت چه میشود؟»

باانفجار نخستین بمب اتمی امریکا، همکاری نزدیك دانشمندان اتمی امریکا وانگلیس پایان یافت . چند ماه بعد، دو بمب اتمی برفراز شهرهای هیروشیما و ناکازاکی افتاد ، ودر عرض چند دقیقه بیش از صد وچهل هزار نفر راکشت !.. حالا دیگر دانشمندان اتمی انگلیس خود رابرای خداحافظی از همکاران امریکائی خویش آماده میساختند . بدین مناسبت جشن بزرگی ترتیب داده شده بود، ودکتر فوش بشهر سانتا-فه رفته بود تا برای این جشن ویسکی زیادی بخرد . آنشب او ـ خیلی دیر درمجلس جشن حاضر شد و گفت‌که اتومبیل کهنه‌اش دروسط‌راه‌خراب شده‌است ، ولی درحقیقت وقتی دکترفوش بطریهای ویسکی را خرید، بحومه شهر رفت تا هاری‌گلد راببیند . او همه‌اطلاعات لازم درباره انفجار وطرز ساختمان نخستین بمب اتمی جهان را دراختیار رابط خود گذاشت : مواد اولیه بمب ــ طرز ساختمان آن ــ طرز انفجار ــ ونتایجی که ازانفجار بدست آمده‌است ! حالا دیگر دکتر فوش هیچ ترس وهراسی نداشت، اومیدانست‌که شورویها اگر کمی بجنبند ، میتوانندبمب اتمی بسازند !

دکتر فوش بانگلستان بازگشت ... اویکی از آخرین دانشمندان اتمی‌انگلیس بودکه امریکا راترك میگفت . روز ۱٦ ژوئن ۱۹٤٦، نه ماه بعد از آخرین‌ملاقات خود با هاری گلد بانگلستان بازگشت . درانگلیس باوپیشنهادکردندکه‌ریاست‌سرویس فیزیك تئوریك را درمرکز اتمی جدید انگلستان بپذیرد . این مرکز بسیار مدرن در «هارول» (برکشایر) قرارداشت.هرسال ۱۳۰۰ لیره حقوق بدکتر فوش میدادند و باو قول داده بودند که بزودی حقوقش‌را به ۱۸۰۰ لیره برسانند ...

این مرکز اتمی هارول ، موسسه عجیبی بود... دورویر آنرا نخست دیوار های ضخیمی از بتون آرمه فراگرفته بود. بعد یك رشته سیم خاردار که از آنها برق میگذشت . وبعد سگهای پلیس ... روی درتابلوئی بودکه در آن ماده مربوط به حفظ اسرار دولتی نوشته شده بود . مرکز اتمی در حقیقت از دو دهکده با خانه‌های آلومینیومی تشکیل میشد . در وسط‌خانه‌ها، آزمایشگاه واتاقهای‌دانشمندان قرار داشت . هرروز خانه‌های دیگری بر این مجموعه افزوده میشد، وکسیکه ازدور این دهکده اتمی را میدید، بلافاصله بیاد استودیوهای فیلمبرداری هالیوود میافتاد. در ساختمان اداری مرکز اتمی ، دو طبقه آپارتمان وجود داشت . دکتر فوش یکی از این آپارتمانها را که درست در کنار رئیس مرکز اتمی یعنی «سرـجان ـ کراکروفت» قرارداشت، بعنوان مرکزکار خود برگزید درتمام روز سکرترهای خوشگل وکارمندان جوان ، در کریدورها ازاینسو بدانسو میرفتند . برخی پرونده‌های‌چای‌سرد وقهوه‌ترك‌شرا . این وضع‌باآن پیل‌اتمی‌که آدمرا بیاداهرام‌مصرمیانداخت، تضاد کامل داشت . دراطراف پیل اتمی، نگهبانان سفیدپوش مسلسل بدست ، شب و روزکشیك میدادند. دراینجا از گردوخاك وبی‌نظمی اثری نبود . همه با کفش‌های مخصوصی توی کریدورهائی که کف‌آنها از بتون‌آرمه ساخته شده بود، میرفتند و میآمدند . درهرچند قدم بدین تابلو ها برمیخوردید : «خطر مرگ!» .. «نزدیك نشوید!»..

پیل اتمی یك غول بودکه‌گوئی‌چشم داشت : چشمهائی الکتریکی وبارنگهای گوناگون ... پیل اتمی دستهائی از فولاد داشت‌که دردرون آن میگشتند و مواد اتمی را جابجا میکردند . لابراتوراتمی از خود پیل نیز حیرت‌انگیز تربود. در آنجا دکتر فوش وهمکارانش با چکمه ها ودستکشهای کائوچوئی کارمیکردند. وقتی هم از لابراتوار بیرون میآمدند، بلافاصله بسوی کابین‌های شیشه‌ای میدویدند ودر آنجا آسید سیتریك بسروروی آنها و لباسهایشان میپاشیدند تا ازگزند مواد مرگزای اتمی درامان باشند . طبقه دوم ساختمان که پر از وسایل پیچیده بود یك دستگاه مکنده قوی اختصاص داشت. این دستگاه هرلحظه هوای رادیواکتیف وخطرناك لابراتوررا که درطبقه پائین قرارداشت میمکید وهوای تازه در آن میدمید . هوای کثیف وخطرناك لابراتوار را ببالای یك برج بلند میرساندند ودرآنجا میسوزاندند . حتی آب لابراتوار را پیش ازآنکه درزودخانه تایمز بریزند ، تصفیه میکردند . این احتیاطها در مورد کارمندان مرکز اتمی نیز بعمل میآمد آنان نخست قراردادی مربوط به حفظ‌اسرار دولتی را همراه سوگند امضاء میکردند ، وبعد بااین وسوسه زندگی میکردند که نکند دردام جاسوسان بیفتند ویا دزدیده بشوند ! برای کارمندان رستوران‌مخصوصی درهمان دهکده اتمی وجود داشت‌که ظهر وشب درآنجا جمع میشدند وگوئی برای رهائی از وسوسه آتم سعی میکردند فقط از فوتبال وتعطیلات آینده وزن های‌بلوند حرف بزنند . دکتر فوش نیز سعی میکرد دراین مذاکرات شرکت کند تا خودرا آدمی معمولی جلوه بدهد. حقوق اوخوب بود ودکتر فوش توانست یك اتومبیل‌بخرد ودرسویس وسواحل مدیترانه تعطیلات‌خوبی بگذراند .

درسویس برادرش «گرهارد» را یافت که از هنگام جنگ ببعد ندیده بود. او برعکس برادرش کلاوس، مرد چاقی بود که فقط ببول میاندیشید . در نوامبر ۱۹٤۷، هیجده ماه بعد از ورود دکتر فوش بمرکز آتمی «هارول» انگلستان ، دکتر فوش بسوی واشنگتن پرواز کرد تا درآنجا دریك کنفرانس مهم که باشرکت دانشمندان آتمی امریکا وانگلیس وکانادا تشکیل میشد، شرکت کند. بظاهر همین رفاه بیش از حد باعث شده بود که دکتر فوش جاسوسی را کنار بگذارد . چندین بار درلندن بامامورین ما قرار ملاقات‌داشت ولی سرقرارهای خود حاضر نمیشد. مسکو بما دستور میداد که درصدد تماس بادکتر فوش نباشیم . دراوایل سال ۱۹٤۷، دکتر فوش بعد از مدتها قطع تماس باما، گوئی مثل معتادی که دوباره هوس تریاك کرده باشد، شخصا درصدد برآمد که دوباره‌با شوروی تماس بگیرد . او از راهی‌بسیار خطرناك وارد شد ، یعنی بایکی‌از اعضای حزب کمونیست انگلیس تماس گرفت واز اوخواست‌که میان اوورروسها ارتباط‌برقرار کند . بزودی باو دستور داده شد که در یکی از کاباره های لندن منتظررابط خود

بقیه درصفحه ۷٦

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

قسمت سوم

از : ل ـ دل‌تور

ترجمه ـ کی‌مرام

او مرا مسموم کرده بود ، میخواست مرا بکشد ، میخواست خودش را از دست من خلاص کند .... تصادف را عمدی ایجاد کرده بود تا فرصتی پیدا کند جسد مرا در اتومبیل شما بگذارد و شما را قاتل معرفی کند .
اگر من توی اتومبیل شما مرده‌بودم‌چطورمیتوانستید بیگناهی خودتان را ثابت کنید ؟

خلاصه دوشماره گذشته:

«یك شب در شاهراه خلوتی‌نزدیك‌رم ، اتومبیل خبرنگار عکاس جوانی دراثر بی‌احتیاطی راننده‌اتومبیل‌دیگری تصادف میکند . مرد موقری که سرنشین آن‌اتومبیل است ، دخترجوانی راکه بیحال شده‌بود به اتومبیل‌خبرنگار منتقل میکند واز او میخواهدکه‌دخترك‌را به هتل البرتو برساند .
خبرنگار جوان همینکه بشهروارد میشود ، حس میکند دختر بیهوش‌است وحتی اسم اورا نمیداند . از ترس اینکه مبادا دردسری پیش بیاید دخترك را بکمك دوستش پاپینو به آپارتمان خودش میبرد .
صبح روز بعد پس از انجام ملاقاتی‌که داشته به آپارتمان برمیگردد. صدائی از اتاق خواب میشنود.»

دخترك موطلائی با شیطنت چشمکی زد و گفت :
ـ هلو ! ...
با شکم روی تختخواب افتاده بود. دو دستش را زیر چانه کوچکش تکیه داده، آرنجهایش را روی تشك تختخواب‌گذاشته بود . موهای طلائیش از دو طرف ، صورت ظریف و زیبای اورا میپوشاند . با دو چشم آبی آسمانی رنگش بمن خیره شده بود ولبخند شیرین شیطانی کنار لبهای خوش تراشش نقش بسته بود .
من در حالیکه مبهوت شده‌بودم‌جواب دادم :
ـ هلو ! ....
دخترك پاهایش را از پشت بلندکرده حرکت میداد . با خونسردی پرسید :
ـ اینجا آپارتمان شماست ؟
ـ بله ، یعنی من فعلا اینجا زندگی میکنم
ـ پس من روی تختخواب شما خوابیده‌ام
ـ وپیژامه مرا بتن دارید .
دخترك قهقهه پرطنینی سر داد :
ـ پس خبرندارید که از قهوه‌جوش وقهوه شما هم برای خوردن صبحانه‌استفاده کرده ام .
ـ حتما همینطور بوده .
آهسته بطرف آشپزخانه رفتم ، وضع آشپزخانه کاملا بهم ریخته بود . فنجانها نشسته ، قهوه جوش‌کثیف و ظرفهای‌صبحانه رویهم ریخته شده بودند . قهوه‌جوش را تمیز کردم و به برق زدم . به اتاق پذیرائی برگشتم ، وضع این اتاق هم خیلی ریخته‌وپاشیده بود . اشکال کار برای مرتب کردن آپارتمان و شستن ظروف این بود که تا وقتیکه دخترك ازآپارتمان من خارج نمیشد نمیتوانستم اززن دربان خواهش کنم طبق معمول بیاید آپارتمان‌را تمیز کند . تنها دلخوشیم این بود که میتوانستم دخترك را هرچه زودتر از سر خودم باز کنم . فکر کردم بد نیست یك قهوه دیگر به او بدهم ، کمی هم صحبت کنم و پس از آنکه حس کنجکاویم را ارضاء کردم از او بخواهم رفع زحمت کند واز خانه من برود .
دومرتبه به اتاق خواب برگشتم ، دخترك چهار زانو روی تختخواب نشسته بود . از قیافه و حالت مسخره‌اش خنده‌ام میگرفت . بدون آنکه حرفی بزنم به آشپزخانه رفتم و دو فنجان تمیز کردم و در آن قهوه ریختم و به اتاق خواب برگشتم . دخترك بدون آنکه حرکتی‌بکند یا حرفی بزند فنجان قهوه را از دست من گرفت ودر سکوت مشغول خوردن شد. گاه گاهی اززیر چشم نگاه معنی داری بمن میانداخت . درنگاهش کمترین احساس ناراحتی از اینکه در آپارتمان یك ناشناس قرار گرفته نمیدیدم .
پس از لحظه سکوت نگاهش را خیره بمن دوخت . حس کردم میخواهد حرف بزند . اما فقط گفت :
ـ خوب ! بگو!
چی بگویم ؟
ابروانش را بالا انداخت و گفت :
ـ معلوم است دیگر . بگو چرا من اینجا هستم . دیشب چی بسر من آمده ، پیراهنم کجاست ؟
ـ پیراهنت توی حمام است .
با تعجب پرسید :
ـ توی حمام ؟ ... چرا ؟
ـ بالاخره باید آنرا یك جائی میگذاشتم ، به جارختی حمام آویزان کردم .
ـ چه کسی مرا لخت کرده وپیراهنم را از تنم بیرون آورده ؟
ـ من !
ـ شما ؟ ... تنها ؟ ...
ـ تنها نه ، با کمك یکی ازدوستانم.
ـ چرا ؟
ـ یعنی چرا ؟
ـ برای چه مرا لخت کردید ؟
ـ بنظر میرسید مریض هستید .
ـ خیال نمیکنم این مسئله دلیل موجهی برای لخت کردن یك دختر باشد.
ـ شما واقعا در وضع بدی قرار داشتید. مردی که شما در اتومبیلش بودید با ماشین من تصادف کرده بود .
ـ با شما تصادف کرده بود ؟ ...
ـ بله ، تصادف خطرناکی بود .اما خوشبختانه بخیر گذشت . مردی که شما همراهش بودید ، بظاهر آدم موقر وبا شخصیتی بنظر میرسید . با حرفهایش‌اعتماد مرا جلب کرد و شمارا به اتومبیل من انتقال داد . شما کاملا بیهوش بودید .
ـ خوب ، بعد چه شد ؟
ـ بعد آن مرد فرار کرد .
دخترك قیافه متاثری بخودش گرفت وبا تلخی زیرلب گفت :
ـ پس اینطور ؟
هردو لحظه‌ای طولانی سکوت‌کردیم. من دنباله حرفم را گرفتم و گفتم :
ـ او از من خواهش کرد شمارا به هتلتان برسانم . آدرس هتل ترا هم بمن داد . اما من وقتی بشهر رسیدم فکر کردم چطور ممکنست شب هنگام دختر بیهوشی را بیك هتل ببرم واز من‌توضیحی‌نخواهند. چون نمیتوانستم هیچ توضیحی بدهم وحتی اسم شمارا هم‌نمیدانستم ناچارتغییرعقیده دادم . بعلاوه اطمینان نداشتم که آن مرد بمن راست گفته باشد و شما واقعا در هتل آلبرتو سکونت داشته باشید .
ـ حالا میفهمم چرا صبح آنقدر سرم درد میکرد و گیج میرفت . ژیل یك شیطان کامل است .
ـ ژیل ؟
ـ بله ، ژیل همان مرد موقری که من دراتومبیلش بودم ، بدون شك یك چیزی بخورد من داده بود . حتما یك چیزی توی شرابم ریخته بود .
باتعجب پرسیدم :
ـ چه چیزی ؟
شانه های ظریفش را بالا انداخت و جواب داد :

بقیه در صفحه ۵۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

تست خودشناسی

از: دکتر رابرت‌داوید
روانشناس انگلیسی

آیا آدم موفقی هستید ؟

باین ۲۰ سؤال جواب بدهید تا یک جواب علمی بشما بدهیم

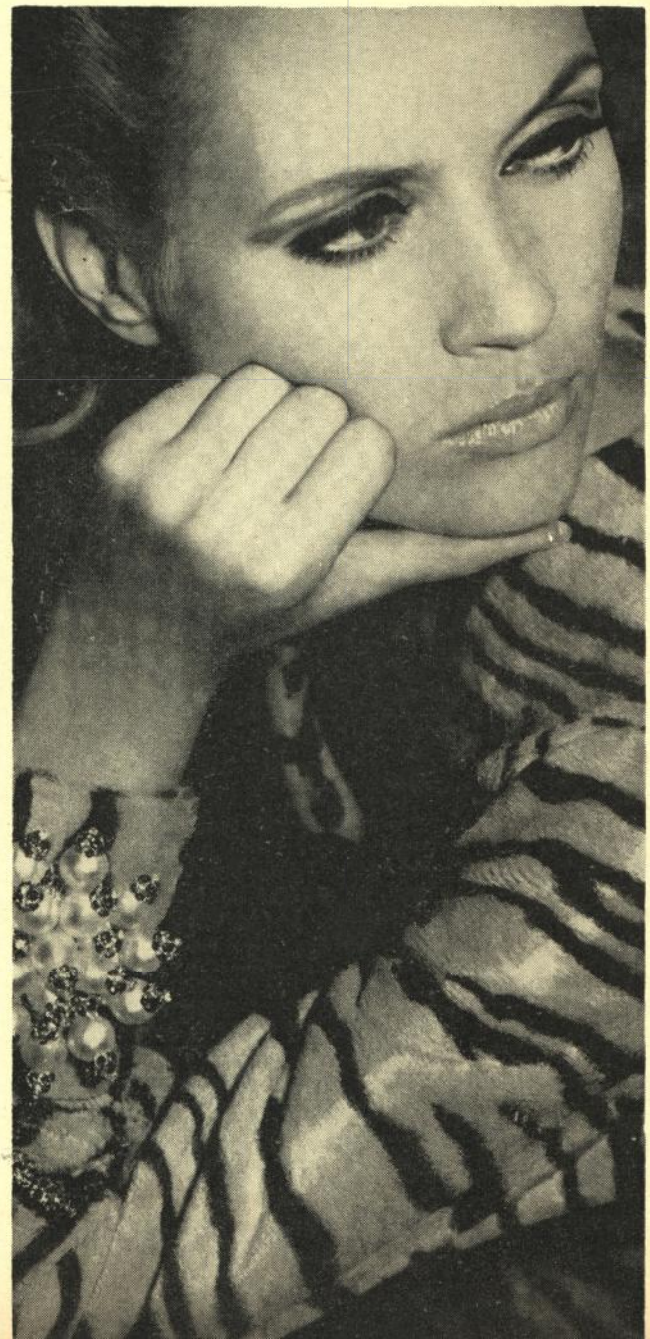

داشتن کلید موفقیت بزرگترین رمز سعادت و خوشبختی در زندگی اجتماعی و خانوادگی است .

آیا شما این کلید موفقیت را در دست دارید ؟

بعضی‌ها میگویند که موفقیت مربوط به‌شانس‌فرد است‌وعده‌ای عقیده دارند که بعکس موفقیت زائیده کار و کوشش و مداومت و پایداریست. ولی ماعقیده داریم که پیشرفت و موفقیت ارتباط زیادی به هماهنگی تجمع صفات بخصوص در وجود یك نفر دارد ، صفاتی از قبیل شیوه کار، ثبات، زیرکی، هوش و ذکاوت، فعالیت و دینامیسم ، غرور و قدرت، سنجش‌معیارهای مختلف و دانستن تکنیك کار .

برای اینکه‌شما خودتان‌دریابید که آیا در زندگی خصوصی و اجتماعی آدمی موفق هستید یا نه به سؤالات زیر جواب بدهید و بعد نتیجه را بخوانید. ضمنا بد نیست بدانید که موفقیت در زندگی زناشوئی و امنیت وآرامش خانوادگی خود یکی از پایه های اصلی موفقیتهای دیگر در اجتماع و در خارج از خانه است.

اینك سؤالات

۱ ــ آیا روزی که کار زیاد دارید احساس خوشحالی ورضایت میکنید ؟

۲ ــ وقتی کارهای زیادی در پیش دارید سعی میکنید از ناراحت‌کننده‌ترین ومشکل‌ترین آنها شروع کنید ؟

۳ ــ اگر بدون کارباشید راضی هستید که دراولین فرصت کارکم‌درآمدی پیدا کنید یا اینکه صبر میکنید تا کاری در خور شان خود بیابید ؟

٤ ــ آیا از کارهای خصوصی و شخصی خود با همه صحبت میکنید ؟

٥ ــ آیا پدر ومادرتان شمارا طوری تربیت کرده‌اند که برای شروع هرکاری انرژی و قدرت زیادی داشته باشید ؟

٦ ــ فکر میکنید بهتراست همیشه پائین‌تر وکمتر از مقام اصلی خود بنظر بیائید ؟

۷ ــ آیا میتوانید با افرادی که دوستشان ندارید در مواقع لازم و ضروری واحتیاج ، مهربان و با لطف وخوشرو باشید ؟

۸ ــ آیا از عدم موفقیت احساس‌یاس ونا امیدی میکنید ؟

۹ ــ قبل ازانجام یك خرید مهم آیا جنس را از نظر قیمت در چندین فروشگاه با محل مختلف مظنه میکنید و بعد تصمیم بخرید مناسب ترین آنهارا میگیرید ؟

۱۰ ــ درمعاشرت های روزمره آیا دوستان وآشنایان خودرا بیشتر مورد انتقاد قرار میدهید یا بیشتر ازآنها تعریف و تمجید میکنید ؟

۱۱ ــ آیا میتوانید دریك‌بازی‌بازنده خوبی باشید و زود عصبانی نشوید وازکوره درنروید ؟

۱۲ ــ آیا ترجیح میدهید که تصمیمات خودرا از روی اولین احساس خود بگیرید ؟

۱۳ ــ آیا اگر شخصی که از نظر اجتماعی از شما بالاتراست شمارا طرف صحبت قرار دهد خجالت میکشید ودست وپای خودرا گم میکنید ؟

۱٤ ــ اگر کارهایتان واقعا زیاد باشد بازهم ازتعطیل‌واستراحت خوداستفاده میکنید وکاررا برای موقع خودش میگذارید ؟

بقیه در صفحه ۷۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱

گل سرخ و شمشیر..

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه درآستانه سقوط قرار گرفته، ارتشهای متحدین هرلحظه به پاریس نزدیکتر میشوند . کارولین دختر ماجراجو وهیجده‌ساله کنت درآخرین لحظات بسراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته ودربرج قصر مخفی شده میرود . بعد کارولین درنمازخانه قصر باپدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود در چهارده جنگ دوش بدوش بناپارت شمشیر زده روبرو میشودکنت محل یاك‌دفینه طلا را باو نشان‌میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد اورا در پرچم جنگ مازنگو بپیچند وبخاك بسپارند. سپس کارولین به اردوگاه ناپلئون میرود ودرآنجا با جمد نامزدش‌آلبرت مواجه میشود واز حال میرود . اورا بصومعه میبرند و در آنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد وراهب ناشناسی اورا نجات میدهد وکارولین همراه برادرش بپاریس میآید واز آنجا برای دیدن پدرش به فونتن‌بلو می رود . ونیمه شب‌ناپلئون باتاق خوابش میرود.

بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون‌بپایتخت ازپاریس خارج‌میشود. دربازگشت فیلیپ به کارولین خبر توقیف پدرشان را میدهد وکارولین برای نجات پدرش باکمیسر تیبو قرار ملاقات میگذارد . تیبو کشته میشود. کارولین بملاقات امپراطریس ژوزفین میرود واورا برای نجات پدرش نزد فوشه واسطه قرار میدهد وقتی از مالمزون خارج میشود یك آب نبات فروش ، کاغذی باو میدهد، در کاغذ نوشته شده بود، برای نجات پدرتان عصر امروز ۰ درمیدان ونسن حضور پیداکنید . عصر آنروز کارولین از راه نقب بداخل زندان رفت‌وپدرش‌را نجات داد. وبعد تصمیم گرفت‌خودش را درجزیره الب به ناپلئون برساند . دردریا کشتی حامل او مورد حمله دزدان دریائی قرارگرفت و رئیس دزدان دریائی اورا باخود بجزیره‌ای متروك برد. نیروی دریائی ناپلئون کارولین رانجات داده اورا با خود به الب بردند .

قسمت بیست و نهم

از خانم : ساندرا پاردتی
ترجمه : احمد مرعشی

۳

آسمان روشن بسرعت تیره‌وتار شده بود . بادی ناگهانی و شدید خاك‌ها را بهوا بلند کرد . صاعقه‌ای درخشید و ابرهائی غلیظ و سنگین‌پهنه آسمان را تسخیر نمودند . دهقانان اندك‌اندك حلقه محاصره‌شان را دور اونیفورم‌پوشان تنگ‌تر کردند . ولی غفلتا کنار رفتند و به کنت که داشت بطرفشان می‌آمد، راه دادند .

کارولین دستخوش یك احساس قبلی و شوم دنبال پدرش بود .پدرش را خوب میشناخت . فریب ظاهر آرامش را نمیخورد . کنت بی‌آنکه‌عصبانیتی ازخود بروز دهد پرسید :

ــ چه‌خبر است ؟ چه‌کسی باید توقیف شود ؟ و بدستور چه‌کسی ؟

ستوان سلام داد . متفکر بنظر میرسید . از موقعیکه در جنگ شش سال پیش زخمی شده بود ترفیع درجه نگرفته بود و حالا هم اولین‌باری‌نبود که باطنا بشغل جدیدش که مامور ابلاغ بود لعنت میفرستاد . سرفه‌کنان ادامه داد :

ــ ما ماموریم پسر شما را توقیف کرده به‌زندان ونسن تحویل‌دهیم. او متهم است ، متهم به‌جاسوسی برای انگلیسی‌ها ...

بین دهقانان همهمه تهدیدآمیزی پیچید . برای حمله به‌تازه‌واردین فقط یك اشاره کافی بود . فیلیپ به‌پدرش گفت :

ــ جدا که خنده‌دار است . عجب بهانه‌ای .

وبعد خطاب به ستوان :

ــ ممکن است حکم را ببینم ؟

ستوان کاغذ را بدستش داد . فیلیپ بانگاهی سطحی حکم را مرور کرد چشمهایش تنگ شدند وآنگاه آهسته گفت :

ــ خودم حدسش رامیزدم ۰ این افعی ...

دستش را باحکم پائین انداخت وبدون مقدمه گفت :

ــ بسیار خوب ، همراهتان میآیم .

کنت دستش را دراز کرد وگفت :

ــ حکم را بده ببینم

ــ خواهش میکنم پدر . اجازه بده بروم . خودم بتنهائی از عهده این گرفتاری برمی‌آیم .

کارولین خیلی دلش میخواست دست پدرش را بگیرد و اورا ازآنجا دورکند ، زیرا چون حقیقت‌رافهمیده بود میترسید . ولی کنت حکم را از فیلیپ گرفت و این گرفتنش چنان بود که هیچگونه عذر و مقاومتی‌رامیسر نمیساخت .

٤

دو توده ابری که بجانب هم میشتافتند ، باهم برخوردند . چندصاعقه پشت‌سرهم درخشیدند ، ولی غرش رعدی بدنبال نیاوردند . کارولین‌اعتنائی به بهمخوردن هوا نداشت ۰ نگاهش‌فقط به حکمی که بدست پدرش بود دوخته شده بود . تازه حالا امضای زیر حکم را دید . او طمطراق آن امضاء و مخصوصا (ز) فراموش‌نشدنی را ازیاد نبرده بود .

کنت روم‌آلری باقد برافراشته آنجا ایستاده بود . لرزش نامه‌ای که بدست داشت نشانه‌ای از هیجان درونش بود . هیچیك از مردان حاضر در آنجا نمیتوانستند حدس بزنند ، آن پیشامد ضربه‌ای غیرقابل جبران برکنت وارد آورده بود . آنها فقط قدرت مغلوب ناشدنی او ، و برق نفرت را در چشمهایش میدیدند . بالحنی کاملا خونسرد گفت :

ــ از قول من به‌آقای فوشه ، یا دوك دواورتانو بگوئید ....بگوئید که در این سرزمین ، ودراین چهارديواری هیچکس برای حرفش تره خرد نمیکند .

سپس حکم را ازوسط دوباره کرد و پاره‌ها را پیش‌پای ستوان پرت کرد و افزود :

ــ حرف او دراین‌جا اعتبار ندارد ، حتی یك کلمه‌اش ...

ستوان خواست عکس‌العملی نشان دهد ، ولی دهقانان جنبیدند وجلو آمدند . اسلحه‌هایشان را سردست آوردند . درنتیجه اونیفورم‌پوشان از آن توده مواج و رعب‌آور فاصله گرفتند .

***

باوجودیکه صدای سم اسبها دیگر شنیده نمیشد، کنت همچنان‌بسوی دروازه خیره مانده بود ولی ناگهان چنانکه گوئی طوفانی به یك درخت دست‌اندازی کرده باشد ، جنبشی در قامت برافراشته‌اش محسوس‌شد. دست راستش را به قلبش گرفت ، رنجی در قیافه‌اش موج زد، وروی شقیقه‌هایش رگهای کبود و برجسته‌ای بیرون زدند ، و از لای لبهای بی‌خونش ناله‌ای درآمد .

درحالیکه شانه‌هایش را راست نگهداشته بود و قدمهایش را با بی‌اطمینانی دنبالش میکشید ، برگشت و بطرف خانه رفت .

کارولین و فیلیپ اورا درمیان گرفته بودند . اماروی پله‌های‌سرسرا دیگر کنت طاقت نیاورد، بیهوش دربغل آنها افتاد ۰ سیمون ، که باعجله‌خودش

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

را رسانده بود باتفاق فیلیپ کنت را بغل زده بداخل خانه بردند . کارولین جلوجلو دوید درخوابگاه پدرش تختخواب رامهیا کرد ، ولحاف را کنار زد کنت را در بستر خواباندند . کارولین کتش را بازکرد ، تکمه‌های‌پیراهن ابریشمی را در قسمت روی سینه گشود و گفت :

ــ سیمون عجله کن . یك اسفنج ، الکل ، پارچه ... ویك‌طبیب ... درست در همین لحظه کنت چشمهایش را باز کرد . سرش راتکـان تکان داد و گفت :

ــ دیگر مهلتی برای دکتر ندارم ...

کارولین درحالیکه سعی میکرد تبسم کند جواب داد :

ــ از این حرفها نزن ، پدر ....

سیمون مرددانه در آستانه در باقیمانده بود . کنت با اشاره‌دست‌گفت:

ــ دکتر لازم نیست سیمون ... برو و مرا بابچه‌ها تنها بگذار ....

★★★

کنت چشمهایش را برهم‌گذاشته‌بود. برای بالاآوردن هرنفس تلاشی مذبوحانه میکرد. زمزمه کرد :

ــ چندتا بالش زیرسرم بگذارید ... و اینقدر غصه نخورید .

فیلیپ پدرش راکمی بلند کرد . کارولین چند کوسن آبی‌سورمه‌ای ابریشمی را از روی کاناپه برداشت و پشتش چید . کنت نفسی آسوده‌تـر کشید و قیافه‌اش کمی باز شد ، گفت :

ــ دورم بنشینید ...

صندلی پیش کشیدند و نشستند . صاعقه‌ای اتاق را روشن کـرد و پشت‌سرش رعدی غرید . از توی اصطبل‌های دوردست صدای شیهه‌اسبهائی که ترسیده بودند شنیده شد . باد که شدیدتر شده بود در بخاری دیواری هوهو میکرد . کنت دست فرزندانش راگرفت و بالحن آهسته‌ای شروع بحرف زدن کرد :

ــ خوشحالم که شماها را تااین انـدازه متحد می‌بینم . بمن قول بدهید همیشه همینطور تکیه‌گاه هـم باشید. دراینصورت با آرامش‌میمیرم .

چشمهای کارولین غرق اشك شدند . کنت‌باانگشتانش‌دست‌اورانوازش داد و افزود :

ــ خواهش دارم ، گریه نکن . مرگ که چیز بدی نیست . ماهرروز میمیریم . در هرروز جزئی از عمر ما بهدنا می‌پیوندد . ما در هرساعت از زندگیمان بامرگ همگامیم . ازبدو تولد .... پس چرا قدم‌های قبلی‌وحشتناك نبودند و این قدم آخر وحشتناك است ...

کارولین از سخنان پدرش بوی آرامش و حکمت می‌شنید . ولی این

تنها مانده‌بود . آفتاب ازپشت شیشه‌های رنگی وتاق بداخل‌افتاده‌بود و روی پرچمهای طلائی و نقره‌ای که از دیوارهای جانبی در محراب روی صلیب سایه انداخته بودند بازی‌بازی میکرد . کارولین تاکنون مفهومی از مرگ درك نکرده بود . وقتی مادرش ، نامزدش له‌ترپ، ودزد دریائـی محبوبش مرده بودند ، مرگ بنظرش چیزی تیره ، خبیث ، دشمنانه و تااندازه‌ای‌قطعی آمده بود . اما حالا که بالای قبر پدرش ایستاده بود ، چنان بنظرش‌میرسید که مرگ اصولا چیز بدی نبود و هروقت میخواست میتوانست باپدرش حرف بزند . اندوهی که احساس میکرد همان ناامیدی کورکورانه‌ای نبود که مرگ تاکنون دراو دامن میزد .

روی قبر خم شد ، گلسرخهائی راکه بدست داشت روی سنگ گـور گذاشت . انگشتهایش سنگ برنزی خنك را لمس کردند ، و بی‌اختیاراحساس کردکه به کلید اسرار آمیز مرگ‌دست یافته‌است .. او حـالا معتقد شده بود همانگونه که انسان برای انتخاب بین خوب وبد ، نظم‌وهرج‌ومرج ، آزادی داشت ، اختیار استقبال از مرگ هم دست خودش بود. غرق در افکارش‌کلیسا را ازطریق صندوقخانه کلیسا ترك گفت . ازباریکه راه پرسایه زیر درختان سالنه‌سالنه بطرف بستر گل‌هارفت . ازوسط حوض بزرگ و مدور فواره‌ای بهوا میرفت . کارولین آهسته‌آهسته جلورفت . هدفش آن نیمکت سنگـی نصب شده در شیب ملایم پشت آبشارمصنوعی یا بهـترین جـای قصرازنظر پدرش بود .

آب از حوضچه بالائی چنان صاف و آرام فرومیریخت که انگار آب نبود ، بلکه پرده‌ای شفاف و نقره‌ای بود . تازه وقتی به نزدیکی آنجا رسید متوجه شد کسی روی نیمکت نشسته بود ...

آن شخص در پیراهن سیم بفت بنفش‌رنگ ، مثل مجسمه‌های سنگی و خیالی دور آبشار مصنوعی بنظر کارولین غیرواقعی و فانتزی آمد . آخر عادت کرده بود راهبه را همیشه در خرقه راهبگی ببیند . او خیال میکرد باهر حالت آن قیافه ساکت و بازآشنا است ولی زنی که حالا روبـرویش نشسته بود یك غریبه به تمام معنی‌بود.

کارولین گفت :

ــ شما چقدر قشنگید ...

بی‌اختیار نتوانسته بود از ابراز تحسین خودداری کند .

زن پلکهایش را پائین انداخت . سرخی لطیفی که به پوست روشنش دویده بود کمی پررنگ‌تر شد . قیافه‌هائی هستند که زیرکلاه راهبگی زیبائی بیشتری پیدا میکنند و قیافه‌هائی هستند که در این قاب زیبائیشان خاموش میشود . کنتس الیت‌دولامار جزو دسته آخری بود . راهبه بالاخره سربلند

حکمتی بود که قادر به تسلی دادنش نبود . اشکهای ناامیدی و خشمش ، طوفانی بودند . اگر پدرش میمرد . این فوشه بود که قاتل بحساب می‌آمد. فوشه . این اسم در روحش نقش‌بسته بود و درآنساعت سوگند خورد که تا انتقام خون پدرش را از فوشه نگیرد آرام ننشیند . برصورت کنت تبسمی نقش بست . این تبسم هم مثل گفته‌هایش برای کارولین مفهومی نداشت .

کنت افزود :

وقتی مردم، جسدم را در پرچم‌مازنگو بپیچید . پرچم در جسـدان سفر است و از شما هم تقاضا دارم لباس عزا نپوشید . غصه نخورید ، در گوشی حرف نزنید ، و پاورچین پاورچین راه نروید با گریه‌هایتان مردن‌را برایم دشوار نسازید . همه‌چیز را بگذارید همانطوری که همیشه بود باشد .

صدایش که برحمت‌شنیده‌میشد ، درغرش رعدی محو گردید . در هاروی پاشنه‌هایشان لرزیدند . سیس رگبار شروع شد و قطرات باران شیشه پنجره‌ها را بباد تازیانه گرفتند . کنت آهسته گفت :

ــ حالا دیگر وقتش است ... این باران برای مزرعه‌ها مفید است...

چند لحظه بعد کنت دستورداد تختخوابش را پـای پنجـره بکشند. تابتواند از آنجا باغ قصر را تماشا کند. از پس محـوطه باز جلو بـاغ میتوانست باغها ، گندمزارهای مواج ، ودر افقی دورتر ، زمین و آسمان را که در پرتو پرفـروغ خورشید چلهٔ تابستان بهم پیوسته بودند ببیند . در حالتش نه‌تلخی محسوس بود ونه‌اندوه. فقط اینطور بنظر میرسید که هرساعت کمی بیشتر از دنیا فاصله میگرفت . بعضی اوقات به اغمای عمیقی دچـار میشد وهربار که بـحال می آمد ، به غریبـه از راه دور آمـده‌ای میمانست ...

آری ، کنت فردریك آگوست دولاروم‌آلری همانگونه مرد ، کـه زندگی کرده بود . تقدیر رویاهایش را نابود کرده بود ، اما موفق به‌تسخیر قلبش نشده بود . مرگ او هم مثل مرگ سایـر مردان خاندان روم‌آلری افتخارآمیز بود . همه آنها از آستانه این دنیا چنان گذشته بودند که گوئی از این اتاق به‌آن اتاق رفته بودند ... آری ، صبح روز ۱۱ ژوئن ۱۸۱۵ بود که وقتی کارولین و فیلیپ بسراغش رفتند ، اورا در بستر مرده یافتند ....

★★★

سنگ قبر برنزی مزین به‌گلسرخ و شمشیر ، آرم خانوادگی روم‌ـ آلری‌ها ، روی گور گذاشته شد . فیلیپ راهبه ، و دوك‌بلومر یا تنها کسی که برای سوگواری به روزامبو دعوت شده بود لحظه‌ای پیش شبستان کلیسای قصر را ترك کرده بودند . بیرون دهقانان ، باتفاق خدمه ، پشت‌میز درازی که ماریان بمناسبت مجلس ختم چیده بود نشسته بودند . کارولین در کلیسا

کرد و جواب داد :

ــ از قضاوت شما درباره خودم بیشتر از قضـاوت‌های سایریـن میترسیدم .

کارولین باتعجب پرسید :

ــ از قضاوت من ؟

ــ آخر شما خیلی جوان هستید و هنگام جوانی انسان در قضاوت بیرحم است . مطمئن نبودم که شما با این‌تصمیم موافقت داشته باشید .

تازه حالا بود که کارولین بیاد آورد همانروز صبح قبل از مراسم تدفین پدرش فیلیپ برایش تعریف کرده بود تقاضای کنتس برای استعفاء از صومعه مورد قبول مقامات کلیسای سیستر سن قرار گرفته است .

همینقدر احساس کرد که پدرش علت اصلی اتخاذ این تصمیم بود. بنابراین چه ناگوار بود مرگش برای این زن ... پرسید :

ــ در روزامبو میمانید ؟

ــ این آرزوی پدرتان بود .

ــ پس باید حتما بمانید .

ــ امیدوارم بتوانم برای شما و فیلیپ تکیه‌گاه خوبی باشم .

دست سفید و ظریفش را بالا برد . طره‌ای از موهای فندقی‌رنگش را از روی پیشانی کنار زد . نگاه کارولین بـه حلقه‌ای افتاد که راهبـه مستعفی ازکلیسا به‌انگشت کوچك دست چپ خود داشت .

روی نگین آبی تیره آن ، از سنگ لاجورد تصویر یك ابوالهول نـقش بـود . در سن دیـزیه هـم یکبار دیگر این عـلامت را دیـده بود . در آن قوطی طلائی‌کذائی هم که شب ورودش به روزامبو روی میز یافته بود و بنا بگفته فیلیپ به دوك‌بلومر تعلق داشت نیز عین همین علامت نقش شده بود .

باتردید پرسید :

معذرت میخواهم ... این انگشتری که به انگشتتان است ....

دوشس با تعجب اورا وارانداز کرد. کارولین ادامه داد :

ــ منظورم آن علامت ... آن ابوالهول است .

ــ ابوالهول را میگوئید ؟ این آرم خانوادگی (دولامار) ها است.

کارولین‌احساس‌کرد تپش‌قلبش‌شدیدتر شد . مسائلی کـه تصـور میکرد فراموش کرده ، دوبـاره درخاطره‌اش زنده شدند .

جیل دولامار ! ناشناسی که برای اولین‌بـار در صومعه سن‌دیزیـه بزندگیش قده گذاشته بود . عجیب اینکه دوشس هم جزو دولامارها بود . آیا کارولین داشت در راه کشف اسرار پیش میرفت ؟ گفت :

(c) ketabton.com: The Digital Library

ــ از سؤالی که میخواهم مطرح کنم قبلا معذرت میخواهم .اگرهم دلتان خواست میتوانید بمن بخندید . آنروزی که قزاقان به صومعه حمله کردند یادتان هست ؟ آن مرد را در لباس رهبانی بیاد می‌آورید ؟ همان مردی راکه مرا نجات داد ؟

ــ البته که بیاد می‌آورم . ولی میترسم نتوانم کنجکاویتان‌راقناع کنم وبه سؤالتان پاسخ قانع‌کننده‌بدهم. همینقدر بدانید در باره او چیزی بیش از آنچه شما میدانید نمیدانم .

ــ ولی آخر شماکه هم اسم او هستید . اوهم دولامار است .

ــ خودم هم اینرا میدانم .

قیافه‌اش ناگهان جدی و گرفته شد و افزود :

ــ و این‌راهم میدانم که بعداز سال ۱۷۹۳ ، یعنی آنسال شومی که فوشه صدها تن از نجبای لیون را جلو دروازه شهر قصابی کرد، ازخانواده ما جز من و دوک‌بلومر ، کسی باقی نمانده است .

جیل دولامار ، ظاهرا شبحی بیش نیست .

ــ و دوک ؟

ــ او برادری من است .

بعد دوشس متفکرانه بکارولین خیره ماند و ادامه داد :

ــ ازاینکه نتوانستم اطلاع بیشتری بشما بدهم تعجب میکنید ؟ شما هنوز در رویای آن ناشناس بزرگ ، آن (سیریل‌میکل‌آنژ) بسر میبرید ؟ خود دوک یکبار باکنایه بمن فهماند که این ناشناس چه‌اثری روی شماگذاشته است . بنظر من دوک نسبت باین رقیب ناشناس حسودی میکند .

دوشس برخاست . پابپای هم راه سرازیری را پیش گرفتند . دوشس کنار حوض بزرگ مکث کرد . باد ملایم مشرق آب فواره‌های بلند را شبیه پرده‌ای از آب باطراف میباشید و قطرات ریز آب در پرتو خورشید برق‌برق میزدند .

دوشس با ژستی حساب شده دست کارولین را گرفت وگفت :

ــ گوش کنید کنتس ، به یك شبح عشق ورزیدن کوچکترین‌فایده‌ای ندارد . من عالیترین سمبل این کجرفتاری هستم . وقتی مردی راکه دوست داشتم ازدست دادم ، زندگی مفهومش را بکلی درنظرم از دست داد . من فقط و فقط اورا میدیدم . همانی را که میپرستیدم و ازدست داده بودمش . ازآن لحظه ببعد بزندگی پشت کردم‌وخودم را زنده بگور کردم .

از گفته‌های دوشس به کارولین احساس تعجبی شدید دست داد . اندیشید :

ــ چرا دارد اینحرفها را برای من میزند ؟

ــ دوشس ادامه داد :

ــ تازه حالا می‌فهمم که مرده‌پرستی و تحقیرکردن زندگی رفتار ستایش‌آمیزی نیست . تازه حالا می‌فهمم که اینطرز ازدنیا ومافیها بریدن ضعف و بزدلی است . زندگی را قبرستان خاطرات کردن یك معصیت است. این پدرتان بود که چشمهایم را گشود ، وخودم را بمن نشان داد . مردی نظیر او بندرت یافت میشود . بسیار دوست داشتنی بود ....

گرچه سرش را پائین انداخت ، ولی کارولین اشکهائی را که‌بروی گونه‌هایش غلتیده بودند دید .

***

صحبت با دوشس ، کارولین را دوباره بیاد آن قوطی طلائی‌انداخته بود که هنوز در چمدان داشت . وقتی برای شام میرفت قوطی را همراه برداشت . عجیب بود . تا حالا بادوك بلومر حتی یك کلمه هم حرف‌نزده‌بود. ازوقتی که آمده بود ، نه تنها کناره‌گیری میکرد ، بلکه بابرودتی خاص کارولین را ندیده میگرفت . کارولین چنین احساس میکرد که دوك‌خودش را عمدا ازسرراهش کنار میکشید .

وقتی ازتراهروصدای(ارگ) شنید فانوسی برداشت وازاتاقش بیرون رفت . نوئیا نوئیا ، وارد دومین راهرو شد ، ولای در را آهسته‌باز کرد . خود دوك‌بلومر بود ، چنان محو نواختن بود که ابدا متوجه بازشدن درنشد . فضا آکنده از طنین روحنواز موسیقی بود .

کارولین نفس را در سینه حبس کرد و خودش را دربست بموسیقی سپرد .

دوك مثل همیشه لباس ابریشمی خاکستری پوشیده بود . وقتی‌موزیك ناگهان قطع شد کارولین یکه خورد . دوك درحالیکه هنوز انگشت روی شاسی‌ها داشت مدتی بیحرکت باقیماند .

کارولین میخواست یواشکی دربرود که شنید دوك داد زد :

ــ بمانید ....

کارولین ، غافلگیر شده گفت :

ــ معذرت میخواهم ، نمیخواستم مزاحم شوم .

دوك با خونسردی جوابداد :

ــ مزاحم نشدید

ــ هیچ نمیدانستم ارگ‌نواختن بلدید . این چه آهنگی بود ؟

ــ پرگولزی !

دوك برخاست . دری را که به‌برج منتهی میشد گشود . بدون یك کلمه حرف ، دو نفری شانه‌بشانه هم راه افتادند . وقتی به پله‌ها رسیدند دوك

دستش را بطرف او دراز کرد . اما این فقط یك ژست مؤدبانه بود .

روی تراس دستش را ول‌کرد وچنانکه گوئی اصلا کارولینی وجود نداشت بطرف نرده‌ها رفت . آسمان گرفته بود. توده‌های رقیق مه روی چمن ها موج میزدند .

آیا هنوز، ازاینکه یکسال پیش پیشنهاد ازدواجش رد شده بود رنج میکشید ؟ ویااینکه اصلا آن را فراموش کرده بود ؟ این فکر آخری کارولین را ناراحت‌کرد . تبسمی اجباری برلب آورد وگفت :

ــ رفتارتان‌طوری است‌که انگارما بیگانه‌ایم . درحالی‌که یکسال‌پیش...

دوك حرف اورا قطع کرد وگفت :

ــ یکسال پیش شما را از حماقت بزرگی‌که میخواستم مرتکب‌شوم بازداشتید . پناه برشیطان .. هیچ نمانده بود بازنی عروسی کنم که ذره‌ای دوستم نداشت ...

کارولین، ازاینکه او داشت دوباره باهمان لحن تمسخر آمیز قدیمی حرف میزد احساس رضایت کرد. قوطی طلائی را از توی چین‌کمربندش درآورد وگفت :

ــ درآخرین دیدارتان از روزامبو چیزی را جاگذاشته بودید. قصد داشتم آن را درپاریس بشما بدهم، اما فرصت نشد .

دوك قوطی را گرفت . درش را بازکرد ، یکی از آب‌نبات‌هارابرداشت و گفت :

ــ مرسی ، دلم خیلی برایش تنگ شده بود . مردی چون من مجبور است دلش را باین چیزها خوش‌کند ...

و دوباره بزیر همان ماسك سابق پناه‌برد . کارولین هرگز ندیده بود، اوآنطور ماهرانه قیافه واقعی‌اش را پشت نقاب پنهان کند .

بینشان خیلی چیزها وجود داشت ، معذالك این چیزها نمیتوانستند بین قلب‌آنها پل بزنند . تازه خیلی‌خیلی بعدبود که فهمید ، دراین لحظه چقدر کور بود ....

***

روزهای بعد هم ، این احساس که ــ دوك تعمدا خودش را از سرراهش کنار میکشید دست از سرش برنداشت ونامه‌هائی هم که میرسیدند بنوبه خودشان شکاف موجود فیمابین را عمیق‌تر میکردند . نامه‌ها راناپلئون میفرستاد وپیکها تقریبا هرروز ازراه میرسیدند . دهقانان هنوز در حیاط چادر زده بودند. برج‌ها شب وروز نگهبانی میشدند وحتی در بروی پیکها نیز گشوده نمیشد وآنها مجبور بودند ، نامه‌هارا از دریچه درفرعی‌توبدهند. نامه‌ها جملگی، پرشور وباعجله نوشته‌شده بودند . اما در کارولین‌بیش از

عشق وعلاقه ، نگرانی وبلاتکلیفی بوجود میآوردند. هیچکس خودش را بآن راه نمیزد . هیچکس درباره نامه‌ها توضیحی ازاو نمیخواست . باوجود این ، کارولین بوضوح احساس میکردکه چگونه‌آن نامه‌ها بین او ودیگران فاصله انداخته بودند .

او تصمیمش راگرفته بود واین رامیدانست هرروزی راکه بهدرمیداد، در حقیقت‌تصمیمش رابتعویق‌میانداخت. سرانجام ۱۸ ژوئن فرا رسید و این تنها روزی بود که از پیك امپراطورخبری نشد. سراسر آن‌روز در بی‌اطلاعی گذشت وآنوقت کم‌کم اهالی روزامبو نیز از فاجعه واترلو وشکست خرد کننده ناپلئون از انگلیسها آگاه شدند .. آری امپراطور شکست خورده‌بود. امپراتور در حال فرار بود. شایعاتی‌که به روزامبو میرسیدند اسفناك و گیج‌کننده‌بودند. کار بجائی‌کشیدکه برای کارولین دیگر تردیدی‌برای‌اجرای تصمیمش نماند . تازه حالا بودکه پی برد چه میبایست میکرد.

***

مقابل پنجره‌ها ، روزداشت به شب میگرائید . پرتو غروب بیرنگ، با روشنائی دو شمعدان چهارشاخه‌ای‌که شمعهایشان رو به تمامی داشتند ، مخلوط میشد وسایه روشنی مرموز بوجود میآورد .

کارولین پائین پای تختخواب سایبان دارش نشسته بود وداشت با کوك‌های درشت ، تندتند آخرین قطعه‌جواهر را درآستر کمردامنش‌میدوخت که ضربه آهسته‌ای به دراتاق رخت‌کن نواخته شد .

بادندان نخ را پاره کرد ، دامن را جمع وجورکرد، وکت کمرباریکش را روی آن انداخت . جواهراتی‌راکه‌هنوز روی‌تخت پخش‌شده‌بودند، باعجله زیر روتختی ریخت . آنوقت بطرف دردوید ، طوری بااحتیاط‌آنراگشودکه کوچکترین صدائی برنخاست .

ماریان از جلو واز پشت سرش «باتو» وارد شدند .

«باتو» بدون یك کلمه حرف ، دوسبد سفری بسته بندی شده رابرداشت وبیرون برد. ماریان متفکرانه بادستهای کوتاه وزبرش دامن سبزرنگ مدل (بارشت) راصاف کرد وگفت :

ــ خودم میدانم هرچه بگویم بینایده است وگوشتان اصلا بدهکارمن نیست ...

کارولین که متوجه چشمهای ازگریه سرخ‌شده اوشده بود گفت :

ــ خواهش میکنم ، ماریان وداع رابرای من دشوارتر از آنچه هست نکن. من دختر بزرگی هستم . خودم میدانم دارم چه میکنم . باورکن...

بقیه درصفحه ۶۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

فانتزی از : گراهام پورتر

طنزنویس مشهور آلمانی

شوهر خونه‌دار

زنم مدت شش هفته به مسافرت رفت و خونه را دست من سپرد ، اما من یه خونه‌ای تحویلش دادم که تا آنرا دید ، از دیدنش جا بجا غش کرد .

وقتی زنم دست‌بچه‌ها را گرفت وبرای استفاده‌از شش هفته تعطیلات تابستانی بمسافرت رفت، خانه یکدفعه ازسکه وسواافتاد ودرست مثل شهر متروکی که خاك مرده روش پاشیده‌باشند . حتی طوطی خوش سخنی که جا گذاشته بودند ،تامونس تنهائیم باشد، لب‌از لب نمی‌جنبانید . بخودم میگفتم :

ـ « احمق جون ، از آزادیت لذت‌ببر!ازاین موقعیت خوب حد اکثر استفاده‌رابکن. مگه نمیدونی همه شوهرهای دنیاحسرت یه‌جو شانس تووبك لحظه تنهائی‌تورو میخورن ؟»

یك هفته راتك و تنها گذراندم و در حالیکه شبها توصندلی راحتیم لمیده بودم ،تیرآهنهای سقف رامیشمردم ، مثل دیوانه‌ها باخودم حرف میزدم واز انصاف نگذشته دلم برای ونگ‌ونگ یه‌بچه شیر خواره غنج میزد !درتمام این مدت اثرکف دست‌یکی‌از بچه‌ها که روی سقف مانده بود، مرا سرگرم میکرد. بخودم میگفتم :

ـ تورو بخدا ببین ، چطوری سقفو کثیف‌کرده! آخه چطوری تونسته مثل مگس‌روسقف چاردست‌وپا راه بره ؟ پس‌بیخود نبود که زنم دم‌بناله از آنها شکایت میکرد وهرچند روز بچند روز هوس میکرد که رنگ خونه‌رو عوض کنه وبمن هم سرکوفت میزد که هیچ علاقه‌ای بخونه و زندگی و مخصوصا«کانون‌خانوادگی» ندارم !

یکشب که سخت غیرتی شده‌بودم واز عدم‌توجه ومراقبت سرووضع خانه احساس شرمساری میکردم تصمیم گرفتم که‌از فردا صبح‌دست بکار شوم وخانه را بهشت برین کنم. صبح زود ، هنوز ناشتائی نخورده‌یك اسفنج ، یك جعبه پودر رختشوئی و یك سطل آب برداشتم وبجان سقف افتادم . اگرچه اثرانگشت‌ازروی سقف پاك شد ،ولی خودمانیم رنگ سقف هم باهاش رفت ! امااز این بابت هیچ بدبدل راه ندادم وازاین پیشامد باروی خوش استقبال کردم و بخودم گفتم:

ـ« چه بهتر ازاین ، حالا که اینطوری شد، همه جاشورنگ تازه میزنم. ازانصاف نگذریم واقعا سقف احتیاج به‌رنگ کاری داره، چون مگا حسابی‌خدمتش رسیدن !»

شنبه بعداز ظهر ، سقف ، رنگ خورده، تمیز و براق بالای سرم بود. اماعوضش کف‌زمین جابجا ،پر بود ازلك و پیسه‌هائی که هنگام رنگ کاری ایجاد شده‌بود . این مسئله خودش بتنهائی مشکل جدیدی‌ایجاد کرده‌بود . مسئله دیگر که سخت توذوق میزد، این‌بود که حالا دیوارها در مقابل سقف تازه رنگ شده،ازرونق وجلا افتاده بودواتاق عین آدمهای ، «یك پاچارق‌ـ یك پاگیوه »شده‌بود .بخودم گفتم :

ـ واسه اینکه بزنم نشون‌بدم برخلاف تصورش بخونه میرسم و خیلی هم علاقه به«کانون خانوادگی» دارم ، دیوارها روهم رنگ میزنم. اما رنگ آبی رو چطوری مخلوط کنم که عینهو همین رنگ در بیاد وبعداز خشك شدن سیریاروش نشه؟

چه دردسرتان بدهم ، عصر همان روز دل بدریا زدم و قبلاز آنکه مغازه‌ها تعطیل کنند، رنگ ومصالح لازمه‌را خریدم و صبح‌روز یك شنبه قلم موبدست‌وسوار نردبان ، مشغول کارشدم.

دلم میخواست آنجابودید و وقتی ظهر ، خسته

بقیه در صفحه ۷۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

پرشترمرغ مد سال

امسال اغلب مزونهای پاریس لباسهای شب ومهمانی خودرا با پر شتر مرغ تزئین کرده‌اند . هیچگاه پرشترمرغ آنقدر در تزئین لباسها بکار برده نشده . درسالهای ۱۹۳۰ اغلب لباسها با پرشترمرغ تزئین میشد. در فیلمهای قدیمی اغلب آرتیستها لباسهای خودرا باپرشترمرغ میآراستند ، از آن زمان تابحال، دیگر پرشتر مرغ جز در نمایشهای رقص کلوبهای شبانه اروپا در جائی دیده نمیشد. لیکن امسال این مد دوباره میان مردم رواج یافت . البته شروع این مد با پر شتر مرغ، سال ۱۹۶۲ بود که تک‌تک درمدل های کاردن و دیور وایو سن‌لوران به چشم میخورد واغلب فقط لباسهای شب با آن زینت میبافت .

۱ــ یك لباس ازکرپ بارویه‌ای ازموسلین برنگ مرجان، پرهای زینتی شترمرغ‌برنگ سفید ومرجانی است . مدل از کاستیلو .

۲ــ یك لباس بعد ازظهر از پولك قرمزو سفید بفرم راسته . لبه پائین آن دووالان پرشتر مرغ برنگهای قرمز وسفید داردــ (مدل فیلیپ ونه)

۳ــ یك لباس ازموسلین گلدار برای شب، برنگ قرمز وسفید ، سرآستینهاولبه پائین آن پرشترمرغ قرمز وسفید است ، (مدل ازدیور .)

٤ــ یك مانتو کامل از پر شتر مرغ آفریقای جنوبی برنگهای سفید و سرمه‌ای. لباس سرمه‌ای راسته زیر مانتو هم یك

لبه از پرشترمرغ سرمه‌ای رنگ دارد . مدل از بالمن است .

نتیجه بکاررفتن پرشترمرغ درمدلباس خانمها این شده که متخصصان آفریقای جنوبی برای تهیه پرشتر مرغ و ازدیاد آن کوششهای زیاد میکنند .

اولا از پرشترمرغهای نر استفاده میشود. اولین‌بار در شش‌ماهگی پرها با قیچی مخصوصی بریده میشود . پس از هشت ماه پرها درقسمت سر ، بالها ودم، دوباره رشد میکند ، هربار صد پر ازاین حیوان جدا میشود . معمولا هرکیلو پر صدوپنجاه پر میشود. فرانسوی ها ۱۵۰تن پر در این اواخر خریداری کرده‌اند . در صورتی که در سال ۱۹۶۳ سی‌وچهارتن‌فقط خریداری کرده بودند، یعنی‌بیست‌میلیون پر برای تزئین لباسهای خانمها . این پرها برنگهای مشکی ، سفید ، قرمز یا آبی دریائی رنگ میشود وبسیار مورد توجه است . مانتوهائی دیده میشود که تماما از پرشتر مرغ است . میشل‌مورگان چنین مانتوئی‌سفارش داده‌است . شنل برای شب نیز تماما از پرتهیه میشود خلاصه میتوان گفت که پرشترمرغ جای پوست را هم تاحدی گرفته است . مثلا دیور از پر شترمرغ برای ساختن شنل استفاده میکند، کاستیلو آنرا برای تزئین لبه لباسهابکار میبرد. بالمن از آن والان درست میکندو هرسی یخه وریشه از آن‌میسازد. بدین‌شکل مزونهای معروف هرکدام بشکلی از پر شترمرغ استفاده میکنند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

تابستان و دریا

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱ یك لباس‌شنا از پارچه‌کشی توری برنگ سفید ، دوریخه و قسمت پائین آن‌سرمه‌ای رنگ است .

۲ یك بیکینی برنگ سرمه‌ای که دورآن نوار قرمز و سفید دارد .

۳ بیکینی راه‌راه صورتی آبی وسفید ازپارچه مخصوص برای مایو .

٤ یك بیکینی از جنس موسه‌ای ، نیمی ساده است ونیمی راه‌راه آبی وصورتی دارد .

٥ یك مایوی سفید که در جلو نقش جالبی‌برنگ سرمه‌ای دارد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

دو لباس تابستانی خالدار

شرح صفحه مقابل

۱ــ یك‌لباس از پارچه نخی سرمه‌ای با خال سفید. دوریخه جلو لباس وسرآستینها وسرجیبها باپیکه سفید ترئین یافته . کمر پهن چرم سرمه‌ای این لباس را میآراید.

۲ــ یك‌لباس یکسره نخی‌که دامن‌آن نسبتا گشاد است ، آستینهای رگلان آن وجیبها سفید باخالهای قهوه‌ای است، خودلباس قهوه‌ای رنگ باخالهای سفید میباشد .

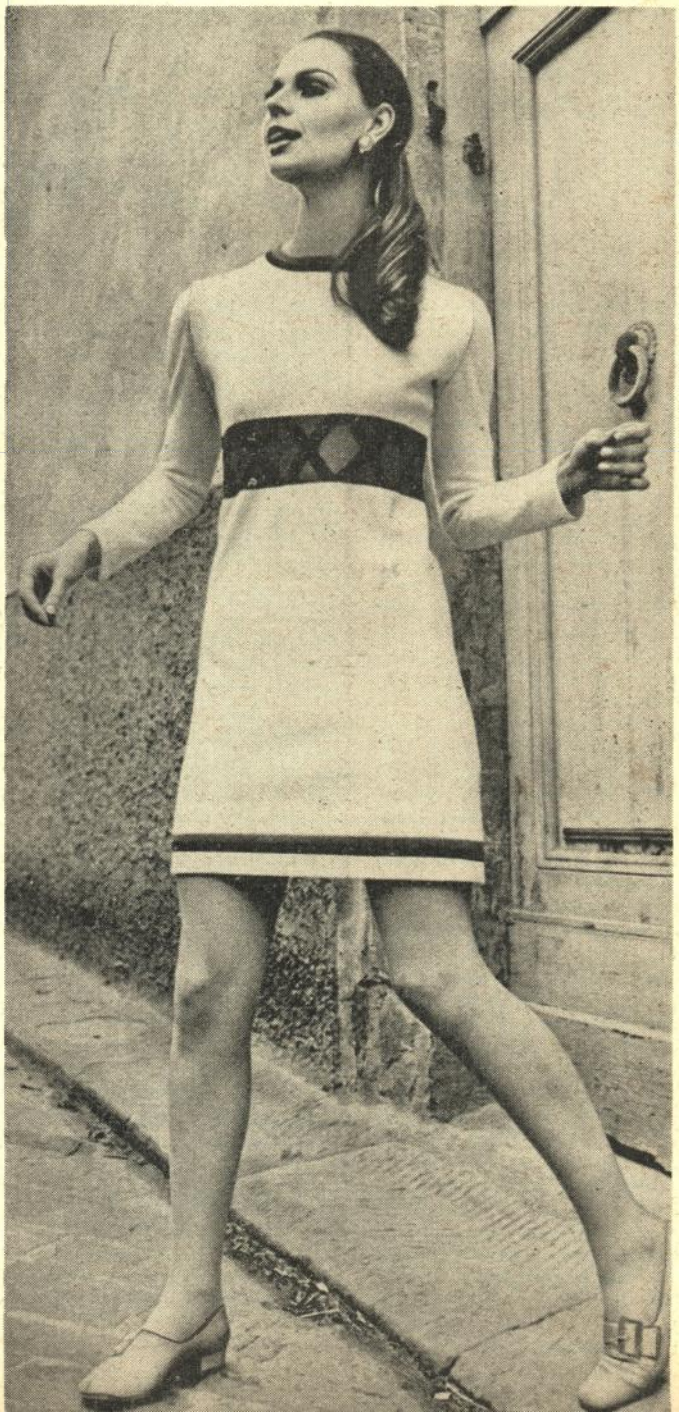

یك لباس از پارچه کتانی نازك‌گل‌ریز بفرم راسته . جلو لباس هفت دکمه دیده میشود . یخه کلودین آن وسرآستینهاآهار دارد وسفید است .

دو لباس زیبا برای تابستان

یك‌لباس ازکتان سفید رنگ. بالا تنه کوتاه است وفاصله بالاتنه دامن تکه قرمز دارد که روی آن نوارهای سرمه‌ای‌دوخته شده ، دور یخه ولبه دامن نوار سرمه‌ای قرمز دارد وشمامیتوانید باآستین کوتاه از آن استفاده کنید .

→

(c) ketabton.com: The Digital Library

چگونه یک بت جاذبه جنسی ساخته

«راکوئل‌ولش» مدتها وجود دو فرزند خود را انکار می‌کرد تا به‌شهرتش لطمه نخورد!

بقول یکی از فیلمسازان هالیوودی فرق بین یك دختر عادی با یك بت جاذبه جنسی دراین است‌که وقتی اسم اولی را میبرید شنونده میپرسد : کی ؟ ولی وقتی از دومی اسم میبری میگوید : آه ! ... و بین این «کی» و «آه» فاصله‌ایست که باهزاران دلار تبلیغ وهزار حقه ودوز و کلك پرمیشود !

«راکوئل‌ولش» این راه را در کوتاهترین مدت وباحداکثر سرعت طی کرده‌است . امروز او دربرابر خوشگل‌های معروف سینمای اروپا ، یکی از معدود تکخال‌های آمریکائی‌اصیل است‌که‌هالیوود میتواند بزمین بکوبد وحریفان رامرعوب کند . خوشگلهائی مثل اورسولاآندرس، سوفیا ، کلودیا کاردیناله ، بریژیت‌باردو وامثال اینها که هرچند بیشتر آنها در سینمای آمریکا کار میکنند ولی اصلا اروپائی هستند .

نکته عجیب وبی‌سابقه در موردشهرت این زیبای تازه وارد آن است‌که مدتها پیش از آن که فیلمی ازاو ببازار بیاید درتمام دنیا معروف شده بود ، این شهرت را راکوئل‌ولش بمجلات ورونامه‌های‌سراسر دنیا مدیون است ، مجلاتی که در این سالهای اخیر عکس اورا بیش از هرزن مشهوری (حتی الیزابت تیلور وژاکلین کندی) چاپ کرده‌اند . گفتنی است که فقط مجله هفتگی «کونیك» آلمانی سال پیش ۵ بار عکس این خانم را روی جلد چاپ‌کرد ، آنهم در مدت زمانی کمتر از ٤ ماه ! یا مجله فرانسوی «لوئی» فقط دریك شماره چهارده صفحه تمام رنگی بچاپ عکسهای مختلف او اختصاص داده بود .

از هیچ تا همه چیز :

یك تهیه‌کننده بزرگ سینمائی‌درمورد انتخاب هنرپیشه های جدید میگوید:

ــ ماوقتی بادختری که داوطلب هنرپیشگی است روبرو میشویم ، اول از او میپرسیم اندازه‌های اندامش چیست ، آیا حاضر است در برابر دوربین باجامه های مختصر ظاهر شود یانه ، آیا حاضر است درباره او ماجراهای عاشقانه‌درمجلات چاپ شود یاخیر... اگر چنین دختری استعداد هنرپیشگی هم داشت چه بهتر ، وگرنه ماخودمان برای او استعداد میسازیم، ما میتوانیم از سنگ وچوب هم هنرپیشه درست‌کنیم !

اکثر هنرپیشه‌های معروف وبزرگ، پرورده دست مردانی هستند که برای اولین بار در وجود یکدختر گمنام امکان شهرت ومحبوبیت را تشخیص داده و این امکان را بهر وسیله‌ای که شده پرورانده‌اند .

راکوئل‌ولشی که امروز با این قد و قواره ، بااین آرایش ، باتمام آنچه هست روی پرده سینما می‌بینید ساخته وپرداخته دست مردی است بنام «پاتریك کورتیس»، هنرپیشه‌یاب معروف‌که شوهر فعلی‌راکوئل است . اوهمانگونه راکوئل را کشف کرد، زیبائی‌اش را روآورد وبشهرتش رساندکه روزنامه‌نویسان درمورد بریژیت باردو، جان درك درمورد اورسولاآندرس، کارلوپونتی درمورد سوفیالورن وآلفرد هیچکاك در مورد گریس‌کلی چنین کردند .

البته تمام این دخترخانمها مایه‌اصلی خوشگلی وجذابیت راداشتند ، اما این مایه درزیر پرده‌هائی مثل عدم اطلاع‌ازآرایش صحیح، طرز حرکات غلط، اندام ورزش ندیده ، اندازه‌های جسمی نامیزان وغیره پنهان بود . راکوئل نیز خوشگلی‌وتناسب داشت ، اما یك نگاه کوچك به عکس‌های پنجسال پیش وی با تصاویر امروزش‌بخوبی نشان میدهد که چگونه پاتریك‌کورتیس از یك‌دختر بسیار عادی ومعمولی، از یك «هیچ» ، همه چیز ساخته است . همه‌چیز بمعنی زنی فوق‌العاده زیبا ، فوق‌العاده خوش‌اندام، فوق‌العاده مشهورودررامرسیدن به ثروت فوق‌العاده (دستمزدش دارد روز بروز بالا میرود تا همین یکی دوساله به مرز یکمیلیون دلاربرسد. از جمله‌مایملکش ویلائی‌است سیزده‌اتاقه در «رم» ، ویلائی درهولیوود ، ویلائی در «کت‌دازور» ، یك کاروان اتومبیل‌های رنگارنگ و کوچك وبزرگ.)

خوب ، پس مردی بانگاه تیزبین زیبائی و جاذبه پنهانی دختری معمولی راکه ممکن است فروشنده یك فروشگاه، ماشین نویس یك بنگاه ، مشتری یك کافه،

(c) ketabton.com : The Digital Library

می‌شود؟

زنی که در سالهای اخیر بیش از هرزن دیگری از او عکس چاپ شده است .

عابر یك خیابان وزنی در میان میلیونها زن دیگر باشد کشف میکند. اما هنوز تا این گل خام بصورت مجسمه ونوس ویا مورد ستایش میلیونها تماشاگر فیلم در سرتاسر دنیا دربیاید خیلی کار دارد .

غیر از همان مایه اولیه‌که عرض کردیم یك ستاره باید داشته باشد، اوباید بمیزانی کافی وبیش‌ازکافی از جرئت، استقامت ، امید وانرژی پایان ناپذیر بهره‌مند باشد .یك ستاره باید روزها، هفته ها ، ماهها فقط برای تکمیل یك نوع لبخند ، لبخندی کامل وزیبا ودرخورظاهر وشخصیت او تمرین کند . یك ستاره باید بتواند دشوارترین رزیم‌هارا متحمل شود ، باید خودرا تسلیم ورزش وماساژی درحد شکنجه بکند ، باید بگذارد صددفعه‌رنگ مویش را عوض کنند تا دقیقاً رنگ مناسب را برای گیسوانش پیداکند، باید صبر داشته باشد واجازه بدهد هزاربار فرم ابرو، فرم مژگان ، سایه چشم ، حدود خارجی لبها ، فرم بینی ، خط‌بیشانی ، نظم وشکل دندانها ، وکلیه ابعاد واندازه های مختلف‌بدنش ، حتی احیانا رنگ پوست ورنگ چشمش را (بکمك شیشه‌های رنگی که داخل چشم‌گذاشته میشود) عوض کنند. باید بگذارد که «ستاره‌سازها»برای او اسم ، شرح‌حال، پدرومادر وخانواده ، موطن ، تاریخچه زندگی ، داستان های عشقی ، افتضاحات جنجالی و معشوقهای طاق وجفت بتراشند وبسازند وهمه اینها را با آب وتاب درنشریات اعلام کنند ــ (چون اینها بعنوان تبلیغ برای شهرت ایشان لازم‌است!)، هرپیشه علاقه‌مند و آرزومند بطور خلاصه باید بگذارد تا ازاو بکلی یك «آدم»دیگر بسازند و حتی برایش شخصیت وروحیه دیگری بوجود بیاورند ... تحمل این همه از عهده خیلی ها ساخته نیست . فقط آنها که عشق وشوق واقعی وقدرت زیاده از حد دارند برای رسیدن به قلهٔ افتخار ومحبوبیت تمام این مشقات رامتحمل میشوند .

درمیان این داستان های «ستاره ــ سازی» گاه بماجراهای تلخ وتاثرانگیزی برمیخوریم ، مثل داستان کلودیاکاردیناله که تا ۹ سال به پسر خودش گفته بود که خواهر بزرگتر اوست، چون نمیخواست علاقه‌مندانش ستاره محبوب خودرا مادر بدانند وتصویرش بعنوان یك زن جذاب وآزاد خراب شود .

راکوئل ولش نیز باتمام قوا تامدتهای مدید از همه کس وجود یك ازدواج شکست‌خورده ودوفرزند ثمره این ازدواج را مخفی‌کرده بود .البته اودیگرنمیتوانست بچه‌هایش بقبولاند که مادرآنها نیست و عمه بزرگترشان است اما در تمام مدتی که داشتند از او ستاره میساختند هرگونه ارتباطی را کاملا بابچه‌هایش قطع کرده بود، فقط گاه‌گاه آنهم خیلی دزدکی از راه دور تلفنی باآنها صحبت میکرد وچك مخارجشان را برای‌زنی‌که مسؤول‌نگهداری ایشان بود میفرستاد .

آن «بالا» چه خبر است؟

خوب خوشبختانه (برای خانم«ولش») زحمات‌ایشان وشوهرشان بالاخره ثمر داد واین‌کالای تجارتی‌مقبولیت ومعروفیت جهانی یافت‌که حـــالا دارد سودش را برمیدارد ، سود مخارجی را که تا این مدت صرف تولید وتبلیغ این کالا شده است

راکوئل ولش ، از نژاد مرکب امریکائی وآمریکای لاتین ، بازیبائی یادآور زنان جنگجو ووحشی آمازون ، با بالای بلند وگیسوان بال‌وش آشفته، با چشمان کشیده بادامی کـه یادآور زنـان معولی است ، باهیکلی بی نهایت شکیـل وخوشتراش ، پاهای بلند ، کمرباریك و اندازه‌های دیگر همه درست .

راکوئل‌ولش با چنین مشخصاتی‌اینك آن بالابالاها نشسته است ، درقلـه ، بـر اوج شهرت وافتخار وموفقیت ، بافیلم‌هائی پرفروش و معروف چون «سفـر شگفتی‌انگیز» ، زیبا ولی خطرناك، عشق رویائی ، یك میلیون سال قبل از میـلاد مسیح ، باننده‌لرو ، از عشق تا هوس ، و عروسك‌ها .

ازاو که میپرسیم آن بالاها چه خبر است جواب میدهد :

ــ چیزی جز تـلاش برای حفـظ موقعیت وجز ترس و دلهره دائمی از تـه خوردن وافتادن ومقام را ازدست دادن درکار نیست. یك هنرپیشه برای حفـظ مقامش باید مواظب هزارنکته باشد،مواظب زیبائی‌اش، رفتارش، حرفهایش، لباسهایش، فیلمها ونقشهایش . خلاصه او در هـر ثانیه از بیست وچهارساعت باید مواظب ومراقب وهوشیارباشد .

میپرسیم :

ــ بااین‌ترتیب آیا واقعا رسیـدن بشهرت باین دردسرها میارزد وآیاشهرت و ثروت بایکچنین وضعی لذت دارد، آیا میشود ازثروت بدست‌آمده کاملا متمتع‌شد؟

جواب میدهد:

ــ برای یك عده شهرت ومحبوبیت ارزش آنرا دارد که بخاطرش همه‌جور رنجی رامتحمل شوند ، چون در عـوض ازگمنامی در میآیند ، یك نقطه عطف‌وتوجه برای تمام دنیا میشوند. اما در جـواب دو سؤال‌بعدی شما باید به صراحت‌وقاطعیت بگویم : نه !

(c) ketabton.com: The Digital Library

سؤالات و جوابهای طبی

پزشك زن روز به سؤالاتی کتبا جواب میدهد که فقط در چند سطربطورفشرده تنظیم‌شده‌باشد.

در مطب دکتر

ادامه دادن قرصهای ضد حاملگی ضرری‌ندارد ؟

زن ۳۲ ساله‌ای هستم و دارای ۵ فرزندم . دو طفل خودرا نیز سقط کرده‌ام . از مدتی قبل تصمیم گرفتم از حامله شدن جلوگیری کنم نزد یکی از پزشکان متخصص معروف زنان رفتم واو بمن قرص جلوگیری از حاملگی را تجویز کرد . مدت یکماه است از این قرصها میخورم هیچ عارضه‌ای هم ندارم ، ولی چون باید مرتبا از آن استفاده کنم خواستم از شما بپرسم اولا این قرصها برایم‌ضرری نخواهند داشت ، بخصوص باعث‌ایجاد سرطان نخواهد شد . ثانیا تاچه‌مدت میتوانم از آن استفاده کنم ؟

ــ خانم محترم هرگاه قرصها را یکی از پزشکان متخصص زنان تجویز کرده جای نگرانی نیست ، وانگهی باید بدانید که میلیونها نفر درسرتاسر دنیا از این قرصها استفاده میکنند و تاکنون هیچ گزارشی در مورد ایجاد سرطان بوسیله این قرصها داده نشده است باتوجه باینکه بشما این قرصها سازگار بوده دلیلی ندارد از آن ترس داشته باشید شما باید بطور مرتب از شب پنجم بعداز رگل یك قرص میل کنید ضمنا اشکالی از این قرصهابیازار عرضه شده که سازگارتر وکم‌عارضه‌تر از قرصهای دیگر است و شما میتوانید از پزشك خودتان بخواهید تا برای‌شما تجویز کند .

کودکم به نرمی استخوان مبتلا شده

پسر کوچکی دارم که از ابتدای تولد مریض بوده است و اکنون که یازده ماه دارد نمیتواند بنشیندو حتی قادر نیست دستش را بدهانش ببرد . پزشك معالجش معتقداست که به نرمی استخوان مبتلی است . میخواستم خواهش کنم چند کلمه‌ای در مورد نرمی استخوان و عاقبت این بیماری بنویسید . من‌درمورد طفلم خیلی‌نگرانم.

ــ نرمی‌استخوان یا «راشی‌تیسم» بیماری دوران اول کودکی‌است . این مرض بعلت کمبود ویتامین (د) میباشد و بیشتر در کودکان نارس و ضعیف و بخصوص آنهائیکه در زمستان بدنیا آمده و دوراز نور آفتاب میماننددیده میشود . راشی‌تیسم عوارض مختلفی دارد ، ولی اگر بموقع تشخیص داده شده و درمان شود طفل بهبود میپابد. باتجویز ویتامین (د) و فسفر وکلسیم و سایر املاح وویتامین‌ها نرمی استخوان معالجه میشود . راجع به راشی‌تیسم بیش از این در این صفحه نمیتوان بحث کرد.

تشخیص سرطان جلدی

مدتیست یك برآمدگی کوچکی باندازه نخود روی مچ پای مادرم‌پیدا شده که شبها بسیار درد میکند . ما تمام پمادها را بکار برده‌ایم و فایده‌ای نکرده میترسم سرطان باشد . اولا بنویسید چطور سرطان را تشخیص دهیم ، ثانیا اگر سرطان بود علاج دارد یانه ؟

ــ شما اگر تااین حد از سرطان میترسید چرا تاحال آنرا بیك پزشك متخصص جلدی نشان نداده‌اید تشخیص قطعی سرطان جلدی فقط با برداشتن مقداری از نسج و آزمایش بافت‌شناسی است ودرصورت وجود سرطان نباید وقت را تلف کرد .البته با برداشتن زخم بوسیله جراحی و یا درمان آن با اشعه‌مجهول ووسائل الکتریکی‌دیگر، بیمار را میشود بموقع‌نجات داد .

شکم و باسن گوشتالود

زنی ۲۸ ساله‌ام . اندام‌من بخاطر شکم گوشتالود و باسن بزرگم بی‌ریخت شده است . از طرفی هوا گرم شده و نمیتوانم کرست ببندم . میخواستم‌بدانم برای لاغر کردن این دو قسمت ازبدنم چکنم ؟

ــ یك شکم برآمده و باسن گوشتالود که بهنگام راه رفتن در زیر لباس تکان میخورد به‌زیبائی زن لطمه میزند . شما حتما باید از شکم بند استفاده کنید . رژیم غذائی و ورزش نیز برای شما بسیار سودمند است . از خوردن غذاها و نوشابه‌های پرحجم و گازدار بمقدار زیاد پرهیز کنیدبیهانه گرم بودن هوا از پوشیدن کرست خودداری نکنید ، داشتن کرست ، اندام را موزون‌تر میکند .

رابطه عقیم شدن با بیماری سوزاك

دختری ۲۰ ساله‌ام ، مدت‌دوسال است با جوانی نامزد شده‌ام ، ما یکماه دیگر ازدواج میکنیم متاسفانه اخیرا فهمیدم که نامزدم مبتلا به سوزاك‌بوده است . آیا این بیماری اورا عقیم نکرده است ؟ خواهش میکنم مرا راهنمائی کنید .

ــ سوزاك در همه اشکال خود باعث عقیم شدن مرد نمیشود ، مگر سوزاك کهنه شده باشد ویا درست معالجه نگردد . بنابراین از نامزدتان بخواهید هرچه زودتر به متخصص بیماریهای آمیزشی مراجعه کند تا با آزمایش لازم معلوم گرددکه بیماری وی در چه مرحله ایست .

دندانهایم زرد شده‌اند

دختری هشتم ۱۹ ساله دندانهای من طوری قرار دارندکه بمحض‌مختصر تبسم وخنده‌ای، همه آنها دیده‌میشوند، بخصوص دندانهای ردیف بالا . ازطرفی مدتیست دندانهایم کاملازرد شده‌اند و هرچه با خمیر دندان میشویم سفید نمیشوند . میخواستم بپرسم آیادارویی برای سفید شدن دندانها وجود دارد؟

ــ شما میتوانید بکمك کمی آب لیمو و جوش شیرین دندانهایتان را سفیدکنید . برس مسواك خشك خودرا در آب‌لیمو و سپس در جوش شیرین فروکنید و دندانهایتان را با آن بشوئید . این دستور را دو یا سه دفعه در هفته انجام دهید زردی دندانهای شما در مدت کوتاهی ازبین خواهد رفت .

خواص کاهو

من علاقه عجیبی به کاهو دارم ، بطوریکه اگر در کنار غذا سالادکاهو نباشد ناراحت میشوم میخواستم ازشما سؤال کنم که کاهو چه‌خواصی دارد و آیا زیاد خوردن آن باعث ناراحتی نمیشود ؟

ــ کاهو برای افرادی که دچار تپش قلب ، ضعف اعصاب و بیخوابی هستند سبزی بسیارمفیدی است‌مخصوصا به‌افراد عصبانی یك حالت آرامش میدهد . کاهو دارای ویتامین‌های آ، ب،ث وآهن و فسفر و ید و املاح مفید دیگر است . برای بهتر هضم‌شدن آن بهتر است با قدری سرکه یاآبلیمو مصرف شود. سالاد کاهو اشتها را تحریك میکند .

علت یبوست شیرخوار

طفل یکماهه‌ای دارم که از بدو تولد دچار یبوست است . البته چون من به دانشکده میروم و درس‌میخوانم مجبور هستم به او شیر گاو بخورانم. شیرخشت و ترنجبین بدهم . از طرفی مادر بزرگم عقیده دارد که مرتبا باو پزشك خانوادگی ما باو یکنوع شربت ملین داده است ، ولی رویهمرفته وضع مزاجیش طبیعی نشده .میخواستم مرا راهنمائی کنید که برای رفع یبوست شیرخواره‌ام چکنم ؟

ــ یبوست شیرخواران ، آنهم‌در ماههای اول ، بیشتر مربوط به رژیم غذائی است . باحتمال قوی شیر گاو باعث یبوست بچه شما شده ، میتوانید با دادن یکی دو قاشق مرباخوری آب‌لیمو شیرین ــ گوجه‌فرنگی و یا آب کمپوت گوجه یبوستش را برطرف کنید . درنوزادان و شیرخواران‌گاهی یبوست بعلت تنبلی روده‌ها و حالت عصبی و عضلانی است که دراینصورت تحریك انتهای روده با نوك درجه حرارت یا شیاف‌برطرف میشود روستائیان فرانسه از ته شاخه جعفری دراینمورد استفاده میکنند . دربچه‌های چند ماهه بهترین رژیم مطبوخ جو و دادن عسل به‌آنهاست . آب میوه و سوپ سبزی نیز کمك به رفع یبوست میکند .

نکته‌ایرا که هرگز نبایدفراموش کرد اینست که دادن مرتب داروهای ملین قوی ــ گذاشتن شیاف‌و استعمال تنقیه ، روده‌ها را تنبل میکند و خود باعث یبوست‌های بعدی میشود . در مورد طفل شما استفاده از شیرخشت یك‌گرم و مخلوط کردن آن باشیر تا حدودی سودمند خواهد بود . دربعضی کودکان نیز دادن قطره‌های ویتامین ب مرکب اثر خوبی دارد . ضمنا بهتر است بجای شیرگاو از شیر خشك مناسبی استفاده کنید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

رمان دنباله‌دار

هشت روز محاکمه

نوشته :
«فرانسیس ـ نویز ـ هارت»

ترجمهٔ ضمیر

۱

آخرین قسمت داستان

اینکتاب ازسال ۱۹۲۹ تا به امروز همیشه در آمریکا جزو پر فروش ترین کتاب ها بوده است .

نوع قصه :
جنائی، خانوادگی، پرهیجان ... و تا آخرین فصل محال است قاتل را بشناسید ...

نیمه شب ،

آقای قاضی کارور عزیز:

خوب‌می‌بینم که جرئت نوشتن این نامه‌را بشما ندارم چه این نامه بمنزله اقدامی است که بوسیله آن خودم‌را از زیربار سنگین قتلی که بدوش دیگری افتاده است ، نجات‌بدهم . اگر حکم مجرمیت داده‌شود ، من‌این نامه را نخواهم‌فرستاد وفقط قضایارا به‌اطلاع دادستان خواهم رساند و آنهارا نجات خواهم داد وخودم عازم زندان‌خواهم‌شد ولی‌شب خودرا باین امید صرف نوشتن این‌نامه می‌کنم‌که حکم مجرمیت صادرنشود وآنگاه بتوانم حقیقت را فقط برای‌شما اعتراف‌کنم .

آقای قاضی عزیز ، کسی‌که مادلین‌بلامی را کشت من هستم . . . و بنظرم غیرقابل قبول‌است‌که کسی‌از ماهها پیش متوجه این نکته‌نشده‌باشد.

آقای دادستان که بهمه‌چیز سوء ظن‌دارد ، وقتی که درائنای شهادت خودم‌گفتم‌که من درساعت ده ، درگلخانه مشغول شستن دستهایم بودم ، چرا قضیه را حدس نزد ؟ وبا وجود این چند دقیقه بعد از من پرسیدکه چاهکی در آبدارخانه وجود نداردکه سیو دستهای آلوده به خونش‌را آنجا شسته‌باشد...

ماهمه‌چیز را بشما گفتیم وهیچکس‌گوش نداد . کوره‌راهی‌را که از میان مزارع به کلافرنگی‌می‌رود ، چه‌کسی می‌شناخت ؟

این کوره‌راه را من می‌شناختم نه سیو . . . چه‌کسی می‌توانست از باغ‌گل پنجره کتابخانه‌را بوضوح ببیند ؟ من . . . نه سیو . . . چه‌کسی بین ساعت بیست و سی‌دقیقه و ساعت بیست ودو تنها ماند ؟ من . . . نه سیو . . . .

همه آن انگیزه‌هائی را که برای ارتکاب قتل به سیو اسناد داده‌شد، چه‌کسی میتوانست داشته‌باشد ؟ من . . . منی‌که بدترین شکنجه فقرراديده‌ام... فقری‌که سالهای بدبختی سیو در نیویورك دربرابر آن سالهای سعادت بود... منی‌که نه‌فقط یك‌بچه داشتم بلکه بچه‌های این‌بچه‌راهم داشتم . . . من که پس‌از یك‌عمر کابوس به بهشت رسیده‌بودم ونزدیك بود بدست یك‌زن‌سنگدل وبی‌مغزومزدور وستمگر ازآن‌رانده‌شوم . . .

قاضی‌کارور ، اطمینان میدهم که من ازکشتن میمی بلامی پشیمان نیستم .

درچند هفته گذشته پشیمانی دل وجگر مرا خورد ولی‌این پشیمانی زائیده‌آن‌بودکه بچه‌ها واین استفن‌بلامی نازنین‌را به ننگ و خطر و شکنجه و عذاب‌کشانده بودم ومیتوانم بگویم که باعث خودکشی بیچاره الیات‌فارول شده بودم .

۲

من از آدمهای زمان قدیم هستم ... من به جهنم اعتقاد دارم و شایدهم به‌گناه‌کشتن میمی‌بلامی به جهنم بروم . . . وهیچ تاسفی‌هم از این بابت ندارم .

وقتی‌که این‌آقای فار خواستار انتقام خداشد تا دیوی‌که خنده دلفریب مرده‌ای‌را خاموش کرده‌بود ، به کیفر خود برسد ، به یادروزی افتادم که این زن خنده کرده بود . . . وخنده‌اش برای این بود که پیرزنی به زانوهای او افتاده‌بود والتماس میکردکه بسعادت وامنیت دو نوه خردسال او رحم‌کند . . .

برای اینکه شما بتوانید همه‌چیزرا درك‌کنید وبه من بگوئیدچه‌باید بکنم وبرای اینکه ببینید بامن چه‌باید بکنید ، بایددرحدود سی سال به عقب برگردید . . . وبه‌یك‌شهر صنعتی‌درشمال نیویورك سری‌بزنید .

در ژوئن‌گذشته درست سی‌ویکسال‌بودکه شوهرم مرا رها کرد وبا دختر صاحبخانه من که دختر نوزده ساله‌ای‌بود ازروی عشق وهوس فرار کرد . . . اورا نمیتوان‌سرزنش‌کرد برای‌اینکه «ترودی» مثل دخترهائی‌که عکسشان روی‌جعبه‌های‌شکلات دیده میشود خوشگل‌بود ومثل یك فاحشه دربند هیچ‌قید وشرط اخلاقی نبود . وحال‌آنکه من‌از این عوامل‌دوربودم .

باری ، شوهرمن با «ترودی» به‌راه افتاد وآن‌نوزده‌دلار وپنجاه‌سنتی راهم‌که درقوری‌بود باخود بردومرا بایك‌بچه چهل‌پنجاه روزه ویك حلقه طلاکه کاملاهم طلانبود دراین دنیاتنهارهاکرد . صاحبخانه‌ام حتی نخواست یکروز کرایه خانه‌اش عقب بیفتد . چه از فرار دخترش دلخور شده بود ومرا مسؤول این پیش‌آمد می‌دانست وزنی را که قدرت نگه داشتن شوهرش‌را ندارد، شایسته ترحم نمی‌دید .

از اینرو مثل قهرمان‌گریه‌آورترین ملودرام‌ها بچه‌امرا دربك شال کهنه پیچیدم ودرجست‌وجوی‌کار به‌کارخانه‌ای‌رفتم . والبته ، کاری پیدا نکردم . فصل پائیز بود ونخستین روزی‌که نان‌خودرا پیداکردم ، از راه گدائی سرکوچه‌ای‌بود . واین‌هم یکی از راههای گوناگون نان پیدا کردن است .

درچریان بیست سالی‌که پس‌ازآن‌برمن گذشت نان‌خودرا بطرق مختلفه‌ای درآوردم . . . حتی‌دوبارهم ازراه دزدی شکم‌خودم‌را سیر کردم. وقتی که زن دان شدم هنوز هم فقیر بودم .

اصلا من از خانواده فقیری بودم پدرم وکیل عدلیه بی‌موکلی بود واغلب می‌دیدم‌که بسیار بی‌چیز هستیم برای‌اینکه به عوض جوجه کباب سر سفره ما همیشه گوشت گاو بود . . . برای اینکه من به عوض لباس ابریشم پیراهن‌های کتانی می‌پوشیدم وبه‌عوض دستکش پوست ، دستکشی بدست میکردم‌که یك‌لنگه‌اش تا آرنج ویك‌لنگه دیگرش تاشانه‌ام‌می‌آمد.

درآن زمان خودم‌را بسیار بدبخت می‌دیدم واغلب پرسرنوشت‌خود اشك می‌ریختم . دختر زیاد جالب‌توجهی نبودم ، چه غیراز مجلس رقص رفتن‌و صبح تاظهر خوابیدن درفکر چیزی نبودم . صرفنظر از ماندولین زدن ، راه تهیه دونوع شیرینی را هم می‌دانستم ودر تمام شهر دختری نبود که بتواند مثل من برقصد ، ومن که برای مقابله با توقعات زندگی زناشوئی جزاین چیزها سرمایه‌ای نداشتم با آقای دانیل ایوز معشوقه‌ام از خانه پدری فرار کردم .

او ستارهٔ مردانهٔ یك گروه هنرپیشه تئاتر بود که در شهر ما اقامت

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

هشت‌روز محاکمه

داشت وپس‌ازآنکه مدت سه هفته مرا درصف اول‌دید ، به‌این نتیجه رسیدیم که بدون یکدیگر نمیتوانیم زندگی‌کنیم وبایست‌این‌شهر غم‌انگیزرا تـرك کنیم . ونخستین هفته زندگیمان حقیقتا خیالپرستانه بود ولی بعـد از آن دیگراینقدرها جذبه‌ای نداشت .

برای‌اینکه جز تهیه دونوع شیرینی از آشپزی‌خبر نداشتم ، کدبانوی بدی‌بودم واخلاق بدی‌داشتم واصلا زن‌بدی‌بودم . . . واگرچه به‌همه‌این چیزها پی‌می‌بردم وخودم‌راخوشبخت نمی‌دانستم ، خیال نمی‌کردم که شوهری ممکن است زن‌خودش‌راگرسنه وتشنه بگذارد وبادختر دیگری فرارکند . . . ودر این زمینه‌هم مثل زمینه‌های دیگر اشتباه می‌کردم .

غرض ازاین‌حرفها عذرخواهی نیست . . . من‌همه این‌چیزهارابرای آن‌تعریف میکنم‌که شما بهتربتوانید به‌این‌نکته‌پی ببریدکه‌من برای‌چه میمی بلامی‌راکشتم .

گمان می‌برم‌که آن‌شب دونفرزن دروجودمن برای دیدن میمی‌بلامی به‌کلبه باغبان‌رفتند . یکی‌پیرزن دلفریب‌وموسفیدی‌بودکه قصه‌های زیـادی از زندگی شنیده‌بود ودیگری‌آن‌دختر سرکش ووحشت‌زده‌ای که پیـرزن دلفریب خیال میکرد سی‌سال پیش‌اورا بخاك سپرده است . وچون از شما داوری‌خواهم خواست ، لازم‌می‌بینم‌که شما ازهمه‌آن چیزها خبرداشته‌باشید.

مدت بیست سال من‌آنقدرگرما وسرما دیدم وآن‌قدر خسته وبیمار شدم‌که حتی لحظه‌ای روی صحت‌وسلامت ندیدم . وازاینرو دربند آینده‌سرشار از سعادتی‌هم نبودم وازشما می‌خواهم‌باور داشته‌باشیدکه من میمی‌بلامی‌را به این دلایل نکشتم .

بی‌چیزی ونداری ازآن‌لحاظ وحشتناك است‌که قدرت حمایت‌ودفاع ازکسانی‌راکه در دنیا برای ما ازهرکس دیگری گرامی‌تر هستند ، ازما سلب می‌کند .

قاضی‌کارور ، وقتی‌که شوهرم فرارکرد وپات بچه خردسالم‌ناخوش بود من‌نه‌پول‌دوا داشتم‌ونه‌پول‌طبیب . . . ووقتی‌که پی‌کارمیرفتم می‌بایست‌اورا به‌دست‌آدمهای پستی بسپارم برای‌اینکه غیراز اینگـونه اشخاص کسی را نمی‌شناختم .

ویك روز زنی به‌خورد بچه‌من تریاك داد ، برای اینکه زیادی‌گریه میکرد واو می‌خواست باتریاك‌اورا خاموش‌کند . . . خیال‌کردم‌که هرگز دیگر نخواهم توانست « پات » را بیدار بکنم . یك‌روزدیگرکه این زن مست بود . . . . نه ، نمی‌توانم همه این چیزهارا ــ حتی برای تفهیم مطلب‌هم که شده‌باشد ــ برایتان شرح‌بدهم . باوجوداین ، همینقدر بدانید بگانه اسباب بازی‌که بچه‌من درعمرخود دید قوطی‌کنسروخالی بود وچندتکه‌نخ وچنددانه قرقره کهنه . . . اوهرگز غیرازمن‌کسی‌راندانست . . .

ولی قسم خورده بودم که او روزی در زندگی خود همه‌چیز داشته باشد . . . قسم‌خورده‌بودم‌که‌من‌برای او درحکم زیبائی‌وآسایش‌وملایمت ونشاط وقدرت‌باشم . . . من‌نه‌خوشگل‌بودم ، نه‌آرام ، نه ملایم ونه‌پرنشاط ونه نیرومند ولی‌سعی کردم‌که‌درنظراو همه این‌چیزهارا داشته‌باشم وتوفیق‌هم پیداکردم. خودستائی نمیکنم . این‌حرفها عین‌حقیقت‌است . قسم میخورم‌که او هرگـز اشکی درچشمهای من‌ندید . حتی نشنیدکه‌من ازخشم‌فریاد زده‌باشم ! هرگـز ندیدکه من درمقابل بازیهای سرنوشت برخود بلرزم . . . نه . . . هرگز ! هرگز . . . .

مدت هفده‌سال یك‌شاهی‌یك‌شاهی‌روی‌هم‌گذاشتم تا بتوانم‌این‌شهررا ترك بکنم . یك زن خوشگل‌که برای‌او وصله‌پینه میکردم به من گفت‌که‌روزمونت بـرای پیداکردن‌کار جای بسیار خوبی است واوخواهری درآنجا دارد کـه مستاجر می‌پذیرد . ومن باآن چند دلاری‌که پس‌انداز کرده‌بودم به راه افتادم وبقیه داستان‌را خودتان میدانید .

البته چیزهائی هست‌که شما نمی‌دانید . . . نمی‌دانیدکه « پـات » من چقدر بانشاط و خوب وجوانمردبود . شما نمی‌دانیدکه پس‌از ازدواج‌او باسیو و تولد بچه‌ها درآن آپارتمان نیویورك چه‌قدر خوشخت بودیم . « سیو » برای نگهداری این‌خانه‌کوچولو زیربغل مرا می‌گرفت و کمی‌هـم به منشی‌گری میرسید . پات هرکاری‌راکه پیش‌می‌آمـد ، صورت میداد و درهرکاری‌هم توفیق پیدا میکرد . ما همیشه بقدرکافی نان داشتیم. آپارتمان کوچکمان روشن‌وآفتابگیربود و همه‌مان کاملا خوشخت و تندرست بودیم . اگر سیو هرگز ازاین چیزها حرف‌نزد برای این‌است‌که طبیعتاً زن بسیار خودداری است ومی‌ترسیدکه خانواده تورن زندگی‌کردن اورا دریك‌آپارتمان کوچك وبدون پیشخدمت وسیله سرکوفت‌زدن به‌اوقراربدهند .

مسلماً ما زیاد پول نداشتیم ولی‌باوجوداین آنقدر داشتیم که پات ومن زندگی‌مانرا درمقام مقایسه باآن زندگی‌که مدت پانزده سال دیـده بودیم ، زندگی پرتجملی بدانیم .

قاضی‌کارور ، شما هیچیك از این‌چیزهارا نمی‌دانید و نـوه‌های من «پولی» و «پلیت» راهم نمی‌شناسید.

آن‌دوبچه ، بچه‌های قابل پرستش هستند ، فکر میکنم که هرمادر بزرگی نوه‌های خودش‌را قابل پرستش میداند ولی اینها حقیقتاً قابل‌پرستش هستند . هرکس‌آنهارا دیده‌باشد ، این‌نکته‌را بشما میگوید . آنها هرگزگریه نمیکنند . . . مگر وقتی‌که توبیخ‌بشوند . . . چه‌هردو خیلی حساس هستند ومخصوصاً « پلیت » . . .ولی‌اگر روزی‌که پایش شکست اورا می‌دیدید حیرت می‌کردید .

ای‌کاش می‌دیدیدکه این‌بچه‌ها چقدر خوشگل وتندرست هستند . . . ومن برای سعادت‌وامنیت‌آنهاست‌که مادلین‌بلامی‌راکشتم .

اول‌باری‌که به‌وجود رابطه‌ای بین‌او وپسرم‌پات پی‌بردم تقریباً یکماه پیش‌ازقتل ، در اوایل ماه‌مه‌بود . عروسم ، سیو شام مفصلی داده‌بود و من، طبق عادت‌خود ، بمحض‌اینکه امکانی پیداشد به‌باغ‌رفتم . میخواستم چندپاس بنفش بچینم وبرای این‌کار به‌خانه برگشتم تاقیچی‌را ازاطاق گلها بـردارم. وقتی‌که ازجلوکتابخانه برمی‌گشتم پات‌را ازپنجره‌دیدم . میمی روی میـز تحریرخم شده‌بود وچنین وانمود میکردکه به کشتی‌ای‌که پات سرش‌کار میکرد نگاه میکند ولی حقیقت این‌بودکه به‌خود پات عاشقانه نگاه‌میکرد.

من همیشه میمی‌را زن‌احمقی می‌شمردم‌که خیلی‌بودر وعطر بکـار می‌برد وصدای‌توخالی وخنده زننده‌ای داشت . باوجوداین خیال می‌کردم که قلب مهربانی‌دارد وجنایت وشرارتی درکارش نیست ولی موقع عبـور از زیرپنجره ، چیزی اززبان‌او شنیدم‌که سرجایم خشك‌شدم . « پات ، آیا کاغذمن دست‌رسید ؟ » پات جواب‌داد : «بله»

ــ می‌آئی پائه ؟

حالا نمیتوانم بگویم‌که میآیم پائه .

ــ البته‌که می‌توانی . ما نمیتوانیم اینجاحرف بزنیم و تو میتوانی در عرض ده دقیقه خودت‌را به کلبه برسانی . . » پات‌گفت «بسیارخوب.... سعی میکنم آنجاباشم . مواظب‌باش . یکی‌روبه اینطرف می‌آید.» هـردو برگشتند ومن شنیدم‌که پات یکنفررا ازهال صدا میزند تاکشتی‌را ببیند.

به دیوار تکیه دادم . . . یخ‌زده‌بودم وحالم‌خراب شده‌بود .... و آنقدر خراب شده‌بودکه نزدیك بود بمیرم . . . انگار شبح «دان» شوهـر فراری‌ام پس‌از سی‌سال جلو چشمم نمایان شده‌بود . آری پسرم‌را میدیدم که دارد نقش پدرش‌را بازی میکند .

ازآن‌روز تاکنون من‌دیگر لحظه‌ای روی سعادت ندیده‌ام . همـه دقایق خودرا درکمین پات بوده‌ام تا ببینم دراین‌راه تاکجا پیش مـی‌رود. من هرگز آندوراباهم غافلگیر نکرده‌ام اگرچه تقریباً همیشه در تراس ، بغل پنجره‌کتابخانه بودم . . . وازاین‌گذشته میمی چندان بخانه‌مانمی‌آمد.

ولی ، روز نوزدهم ژوئن درحدود ساعت شش‌ونیم بعدازظهر یکنفر سررشته‌ای‌راکه میخواستم برای‌من فراهم‌آورد . البته مقصودم ملانی‌کوردیر است .

وقتی که از باغ برمیگشتم اورا درکتابخانه دیدم . کتاب قطـوری در دست‌بود . دزدیده دزدیده از بالای شانه‌اش نگاه میکردم . او چیـزی‌را لای صفحات‌کتاب جای میداد . دیدم‌که کتاب‌را سرجای خودش گـذاشت و آماده بیرون رفتن از اطاق‌شد وناگهان بیحرکت ماند . فکر کردم کـه « حتماً یکنفر درهال هست . . . ووقتی‌که راه بیافتد ، به‌این معنی‌خواهد بودکه راه‌باز است . »

یك‌دقیقه‌بعد ، او بیرون رفت ومن‌بطرف پله‌های جلو عمارت براه افتادم به‌این قصد که‌ببینم چه‌چیزی لای‌کتاب‌گذاشته است تقریباً میتوانـم بگویم‌که با الیات‌فارول تصادم کردم . اوکه ازقرارمعلوم چیزی نمی‌دید، زیرلب‌گفت : « ببخشید » وحتی نگاهی نکردکه ببیند من‌کیستم . و وقتی که به طرف‌کتابخانه رفتم ، دراین فکر بودم‌که هرگز مردی بدبخت‌تـر از او ندیده‌ام . آخر او عاشق میمی بود .

هال خلوت بود . باوجوداین ، چون صدای خنده و داد و فریاد آن‌هارا از اطاق نشیمن می‌شنیدم ، پیش‌خودم‌گفتم که نباید وقت‌را تلف کنم . جائی‌راکه ملانی‌کتاب‌راگذاشته‌بود ، خوب‌پیداکرده‌بودم ولی‌چون سه کتاب شبیه‌هم‌بود ، کمی‌باعث تاخیرکارشد . نامه در دومین مجلدی بـود که من باز کردم . به عنوان آقای پاتریك‌ایوز نوشته شده بود . وزیردو کلمه خیلی فوری خط‌کشیده‌شده‌بود . نامه‌را در زنبیلی‌که همیشه موقع‌کارکردن درباغ در دستم بود جای دادم . آنقدر حالم خراب‌بودکه طرف آبـدارخانه راه افتادم تابك‌لیوان آب‌بخورم . . .

هیچکس در آبدارخانه نبود . کمی شیرآب‌را بازگذاشتم تاآب‌خوب خنك‌بشود . سپس سه‌لیوان پشت‌سرهم آب‌خوردم تااینکه دستم از لرزش‌افتاد وسرگیجه‌ای‌که داشتم ازمیان رفت . بعد بطرف‌هال برگشتم و درسالون غذاخوری‌بودم‌که دیدم پات بغل‌میز تحریر خودایستاده‌است .

بین سالون غذاخوری و کتابخانه تیغه‌ای هست ولی من از تاق در می‌توانستم گوشه‌ای ازمیز تحریررا بغل‌پنجره ببینم . پات مشغول شمردن

(c) ketabton.com: The Digital Library

اوراقی بودکه مثل اسناد بهاداری‌که بمناسبت نوئل سال‌گذشته بمن داده‌بود تا شده‌بود . درآن موقع سیو براوبانگذدکه مهمانان میخواهند بروند . پات به‌رعشه‌افتاد، اوراقرا درکشوچپ‌گذاشت‌وزیرایوان‌سرپوشیده‌نزدسیورفت.

من‌چند لحظه‌ای صبرکردم بعدکتابخانه‌را زیرپاگذاشتم ترس جگرخراشی داشتم‌که مبادا اوبرگردد . چه‌اگر پات برمیگشت ومرا آنجا می‌دید حدس میزدکه من نامه‌را برداشته‌ام واین مطلب‌راهم به‌من میگفت....

نمیخواستم پات به‌این نکته پی‌بردکه بنظرمن ، روح «دان» پدرش درجسم‌او حلول کرده‌است . . . . این‌بودکه باعجله بطبقه بالا رفتم و حتی یك‌دفعه‌هم پشت‌سرم‌را نگاه نکردم .

وقتی‌که به اطاقم رسیدم دررا قفل کردم ، کلون‌دررا انداختم‌وحتی یك صندلی‌هم پشت‌آن‌گذاشتم ، واین‌گانه چیزی‌بودکه پس‌ازآن‌فکرکردم کمی دیوانه شده‌ام . . . ولی حتی‌اگر انسان غرضی‌هم داشته‌باشد بسختی میتواند این امررا جنون‌آدم‌کشی بحساب بیاورد .

بغل پنجره روی صندلی خود نشستم تا نامه‌را بخوانم . صندلی‌چنان قرارداده شده‌بودکه من ازاطاق‌خود می‌توانستم باغ‌گل وتوده‌شنی‌راکه‌بچه‌ها اغلب آنجا بازی میکردند ببینم .

نامه‌را خواندم و دیدم‌که میمی به پات پیشنهاد میکند باهم‌بکالیفرنیا فرارکنند .

او میخواست پسرم همه‌چیزرا زیروروکند . حتی زندگی‌من‌وزندگی سیو و «بولی» و «پلیت» راهم زیرپابگذارد . . . ومن نمی‌توانستم‌وسیله‌ای پیداکنم‌که جلو این‌کاررا بگیرم .

نامه‌را سومین‌بارهم خواندم ودراین‌موقع ملانی‌در زد و خبرداد‌که شام‌حاضر است . نامه‌را توی‌سبدخودگذاشتم وپس‌ازآنکه سبدرا زیر صندلی جای دادم پائین‌آمدم .

پس‌از شام ، وقتی‌که سیو وپات بکتابخانه رفتند تاکشتی بادبانی‌را که برای بچه‌ها ساخته‌بودند براندازکنند ، به‌این فکرافتادم‌که به‌باغ گل برگردم وکاری‌راکه شروع‌کرده‌ام تمام‌کنم . شاخه‌های خشکیده‌ای دربرخی از نهال‌ها دیده‌بودم واین‌بود چاقوی کوچکی‌راکه دریکی ازکشوهای اطاق گلهانگه می‌داشتم ، برداشتم . . . این‌چاقو برای بریدن شاخه‌های بیهوده وپیوندزدن بسیار مناسب‌است ولی ازترس‌اینکه بچه‌هاآنرا پیداکنند و دستشان‌را ببرند ، پنهانش میکنم .

در باغ سعی کردم که سرگرم کار خودم باشم وبه‌هیچ‌چیزنیندیشم. میس‌پیج رادیدم که بطرف تل‌شن میرفت . یکدقیقه بعد، سیو دوان دوان بطرف‌درعقب رفت وفریادزدکه به‌سینما میرود وپات‌هم برای بازی‌پوکربخانه دالاس خواهد رفت . بسیار خوشحال شدم ، چه‌خیال‌کردم‌که بعداز رفتن‌آنها میتوانم فکربکنم وبافراغ‌خاطر بیشتری نفس‌بکشم .

چنانکه میدانید سیو بخانه برگشت ولی‌فکر نمیکنم بیشتر از پنج دقیقه درخانه مانده‌باشد . . . بهرحال وقتی‌که‌او دوباره بطرف درعقبی‌براه افتاد من در انتهای باغ گل روی نیمکتی نشستم و سعی کردم حواس خودرا جمع‌کنم ، چه‌فکر میکردم‌که‌اگر کاری فورا انجام بگیرد فرصت از دست خواهدرفت . . . اما چه میتوانستم بکنم ؟

من قطرتآ آدم بی‌غیرتی هستم . . . چه جرئت نکردم بسراغ پات بروم . درصورتیکه این‌کار ساده‌ترین وموثرترین کارهابود ، جرئت‌این‌راهم نداشتم‌که بسراغ سیو بروم چه می‌ترسیدم‌که اگر از حقیقت قضیه اطلاع پیداکند اودرصدد جداشدن ازپات‌برآید . . . وچنانکه می‌بینیدکوشش من برای‌حل مساله‌ای نبودکه برای‌پات ومیمی وسیو پیش‌آمده بود . . . بلکه میخواستم مساله‌ای‌راحل‌کنم‌که مساله «دان» و «ترودی» وخودمن‌بود .

وقتی‌که روی نیمکت نشسته‌بودم وتاریکی‌شب‌کم‌کم‌همه‌جارافرامیگرفت ناگهان دچار وحشت سردی شدم . میدانستم‌که سیو یك‌دینارندارد‌چه‌پدرش چیزی برای‌او بجای‌نگذاشته‌بود وهرگزهم نخواسته‌بودکه پات چیزی‌به‌اسم او دربانك بگذارد .

فکر میکردم‌که سرنوشت جوانی‌من بافرار «پات» ومیمی درانتظار سیو است . . . فکر میکردم‌که یگانه قوم‌وخویشی‌که‌او دردنیا خواهدداشت دوگلاس‌تورن‌خواهدبود . . . همان‌مردی‌که چهاربچه ویك‌زن داردوزنش عاشق جواهر است واز سیو خوشش نمی‌آید ... فکر میکردم اگر نوه‌هایم مریض‌شوند هردکتر ونسخه‌ای اینروزها بیست دلار خرج‌دارد تااینکه‌وقتی در زمستان گذشته پولی گوش درد گرفت خرج بیمارستان و عمل او به‌هفتصد و پنجاه دلار رسید . . .

وناگهان راه‌حلی به‌نظرم رسید . چطور توانسته بودم میمی‌رافراموش کنم ؟ او درکلبه باغبان به‌انتظاربود . اگر میتوانستم بسراغ‌او بروم وهمه آن‌چیزهائی‌راکه به‌سرنوشت«پلیت» و«پولی» ارتباط داشت برای او شرح بدهم مسلما میتوانست پی‌ببردکه درآستانه انجام‌دادن‌کار بسیاربدی است.اوکه اینقدر جوان و خوشگل وبی‌قید بود شاید بفکر بچه‌ها نیفتاده بود. ولی‌اگر

هشت‌روزمحاکمه

میدانست ممکن بود . . . اگر به‌او میگفتم که دوران بچگی پات وزندگی‌من ازچه‌قراربود . . . ووقتی‌که التماس میکردم‌که بکاری‌که میخواهد صورت بدهد فکربکند مسلما ازطرح‌خودش صرفنظر میکرد . ناگهان چنین بنظرم رسیدکه پنجاه سال جوانتر شده‌ام . . . برای‌اینکه نمیدانید چه‌قدر تسکین خاطر پیداکرده‌بودم .

به ساعت مچی‌ام نگاه کردم . ساعت نه وده دقیقه‌کم بود . اگر تا ساعت نه صبر میکردم کاملا هوا تاریك میشد وهنوزکاملا وقت داشتم‌که‌خودم را قبل‌ازآنکه میمی ازکلبه باغبان‌برود به‌اوبرسانم . ترجیح می‌دادم که هیچکس نقشه مرا حدس نزند واگر تاساعت ده برنمیگشتم ، هیچکس متوجه غیبت‌من نمیشد ، زیرا معمولاگاهی تاساعت ده‌درباغ‌گل می‌ماندم . توی‌سبد خود یك چراغ قوه داشتم که معمولا شبها برای برگشتن از باغ بخانه از آن استفاده میکردم ومیتوانستم‌درپرتوآن راه‌میان‌بررا درپیش بگیرم . بین خانه‌ما وباغ میوه هیچ‌خانه‌ای‌نبود وامکان نداشت‌کسی مرا ببیند . وقتی‌که اسباب و ادوات باغبانی‌امرا جمع‌کردم ساعت نه شد و دیدم‌که‌اگر بیشترصبر کنم ، معقول نخواهدبود .

هوا باندازه‌ای روشن‌بودکه فاصله خانه‌تا باغ میوه‌را به سهولت‌طی کردم . بوی‌شبدر به مشام میرسید . . . وضمن‌راه درفکرچیزهائی بودم‌که می‌بایست به میمی‌بگویم وچقدر لازم می‌دیدم‌که معقول ومهربان‌باشم‌وحرفهای قانع‌کننده‌ای بزنم .

بهرحال جلو پله‌های‌کلبه رسیدم وچراغی دراطاق سمت راست‌دیدم. ازپله‌ها بالارفتم . دررا‌که نیمه‌بازبود فشار دادم و واردشدم . کلیددر پشت در بود . لحظه‌ای دودل ماندم سپس در را بستم وکلیدرا در قفل چرخاندم و آن‌را در سبد گذاشتم ازترس اینکه مبادا میمی پیش از اتمام‌کار دربرود .

اوصدای پای‌مراشنید وبخیال‌اینکه پسرم «پات» بسراغ‌او سروعده آمده ازاطاق‌دیگر فریادزد . محض‌رضای‌خدا ، تاحالاچه‌کردی ؟ فکرکردم که‌هرگز به‌اینجا نمی‌آئی !»

پشتی بمن‌بودکه وارد سالون شدم اوچلو آئینه ایستاده‌بود وموهایش را درست میکرد . چراغ‌که معمولا دم در خانه‌بود روی پیانو بود وموهای میمی در روشنائی‌آن مثل شعله‌آتش بنظر میرسید ، حقیقتاً بسیار زیبا بود. «ترودی» معشوقه شوهرفراریم‌نیز دهانی‌داشت‌که شبیه دهان‌اوبود و همان مژگانی‌را داشت‌که دردیمی‌دیده‌میشد . وقتی‌که مرا درآئینه‌دید ، بیدرنگ قیافه‌اش را نقاب سوءظن وشرارت‌باری فراگرفت . چرخی زد وازسرتاپایم‌را براندازکرد وبعدپرسید :

ــ اینجا چه‌میکنید ؟

گفتم :

ــ مادلین ، برای پات به‌اینجاآمده‌ام .

ــ راستی ؟ پس‌این تاکتیك‌اواست‌که خودش‌را پشت دامن‌زنی پنهان کرده‌است... بسیارخوب ، برگردید به‌او بگوئید که‌وقت‌خودش‌را تلف میکند.

توضیح دادم‌که او از آمدن من به اینجا خبرندارد ونامه‌ای که او به عنوان‌پات نوشته ، به دست‌من افتاده‌است.

جواب‌داد :

ــ شمارا میتوان بجرم دزدی نامه‌های دیگران بزندان فرستاد . شما جاسوسی پسرخودتان‌را میکنید ونامه‌های پسر خودتان‌را میدزدید ! کمی خجالت‌بکشید . . . چه نفعی ازاینکارها انتظاردارید ؟

به‌او نزدیك‌شدم‌وگفتم :

ــ به‌فکرمن نباشید ، مادلین . من‌امشب فقط برای‌آن به‌اینجاآمده‌ام که‌ازشما بخواهم دست‌ازسرپسرم‌بردارید .

و آنوقت او قهقهه‌زد . . . مرا مسخره‌کرد !.

« بسیارخوب ، شما میتوانستید این‌زحمت‌را بخودتان ندهید. وقتی که‌پات اینجاآمد ، به‌اش میگویم‌که درباره‌شمادونفرچه عقیده‌ای‌دارم.

گفتم :

ــ پات اینجانخواهدآمد . . . توی خانه دالاس پوکربازی میکند.

از شدت خشم سرخ‌شد وفریادزد :

ــ این حرف درست نیست . . . اوباید بیاید وخودتان‌هم میدانید . زود ازاینجا بروید بیرون ! . .

التماس‌کردم :

ــ مادلین ، گوش‌بدهید . . . قسم میخورم‌که علاقه به پات هرچه باشد سعادتی‌که‌به‌این‌قیمت خریده‌بشود روزی دستتان‌را می‌سوزاند . . .

و او دوباره قهقهه‌زد :

ــ علاقه به پات ؟ میخواهم سربه تنش‌نباشد . . . ولی من تصمیم دارم‌که‌تاآنجاکه بتوانم پول‌ازاو بگیرم وشماهرچه زودتر به‌این مطلب پی ببرید ، برای همه‌ما بهترخواهدبود .

بقیه درصفحه ۷۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

رازهای حیرت انگیز جوانی و پیری

آیا پیری نتیجه زندگیست یا یك بیماری است ؟ آیا می‌توان جلو پیری را گرفت و تا صد سالگی جوان ماند ؟ چکنیم که جوان‌تر از سن و سال خود بمانیم ؟

برعکس آنچه شما تصور میکنید پیری انسان از ٤٠ یا ٥٠ سالگی شروع نمیشود، بلکه از همان آغاز کودکی، در همان روزهای اول زندگی ، قدم درراه پیرشدن میگذارد . بدین معنی که سلولهای مغز میمیرند بدون اینکه سلولهای دیگری جانشین آنها بشود وتمام ذره‌ها ومولکول های اعضای بدن ما از همان آغاز زندگی شروع بضعیف شدن میکنند تا اینکه در ٥٠سالگی خاصیت تکثیر پذیری خودرا کم‌کم از دست میدهند . ما حتی دراوج جوانی وشکوفائی عوامل پیری را درجسم وروح خود ایجاد میکنیم وپرورش‌میدهیم حالا اگر در ٣٠سالگی کمتر از ٦٠ سالگی بآن توجه داریم باین دلیل است که هنوز درابتدای استفاده از منابع زندگی هستیم، منابعی که طبیعت دراختیار ماگذاشته‌است . درصورتی‌که در ٦٠ سالگی این‌قدرت‌ونیرو کاهش فوق‌العاده یافته است .

این مطالبی است‌که پروفسور«ف.ب» رئیس مرکز مطالعه پیری «کلودبرنار» در پاریس ، درپاسخ سؤالی که درباره پیری وتجدید جوانی از وی بعمل آمد بیان کرد . . .

راستی همه‌ما چقدر از پیری وحشت داریم وچقدر از تاثیر گذشت زمان‌برتن خود غافلیم . این موضوع بقدری مهم است که حتی زنان ٣٠ تا ٣٥ ساله هم نزد من نگرانی خودشان را بااین جملات‌نشان داده‌اند :

«مثل اینکه صد سال از عمرم‌گذشته، فکر میکنم چند سال دیگه چه میشود» ، «من خیلی شکسته شدم ، برم‌موهامو کوتاه کنم شاید یه خورده جوون‌تربشم.»

درباره مرز جوانی وپیری و علائم وآثار آن همیشه صحبت هائی است، مثلا موهای خانمی در ٢٥ سالگی سفید شده ، درحالی‌که رنگ پوست او طراوت‌دختران جوان را نشان میدهد، آیا این خانم پیر است ؟ یااینکه در ٤٣ سالگی دریوست دست شما لکه‌هائی ظاهر شده، در حالی‌که از پله‌های یك عمارت شش طبقه بالا میروید بدون اینکه خم بابرو بیاورید‌آیا جوان هستید ؟

باید دید ملاك پیری چیست . وقتی که میگوئیم کسی پیر است، چه کسی را جوان میدانیم ، یا اگر میگوئیم فلانکس جوان است منظورمان از پیر چه کسی است ؟ یابعبارت کلی‌تر چه چیزی‌مشخص‌کننده جوانی یاپیری هریك از اعضای شما ومجموعه وجود شماست ؟ ومعیارسنجش جوانی چیست ؟

مرکز مطالعه درباره مسئله پیری‌سعی میکند که به سؤالهائی ازاین قبیل پاسخ بدهد. ممکن است شما بگوئید چرا دانشمندان وقت خودرا برای چنین کاری صرف میکنند . در جواب میگوئیم که پیری یکی از رازهای بزرگ زندگیست‌و اکنون در حدود ١٠ سال است‌که زیست‌شناسان ما بطور جدی این مسئله رامورد مطالعه قرار داده‌اند. آنها امروزدریافته‌اند که این مسئله به تازه‌ترین تحقیقاتی که بر روی ماده زنده انجام شده ارتباط‌دارد وهنگامیکه ما به راز پیری واقف شویم به‌خیلی چیزها ، از جمله شناختن‌بیماری سرطان‌وحتی شناختن خود حیات‌پی‌میبریم.

دراین راه به معما های متعددی برمیخوریم . مثلا این سؤال پیش‌میآیدکه چرا زن ، تنها جنس ماده‌ایست‌که پدیده یائسگی دراو ظاهر میشود ؟ درصورتیکه تمام پستانداران دیگر تازنده هستندقدرت باردار شدن دارند ، چرا بعضی میمونها یاتمام نزدیکی خود بانسان فقط در ثلث آخر زندگی خود جفتگیری میکنند ؟ یا بعبارت دیگر دراین سن بقدرت‌کامل جنسی میرسند ؟ چرا رشد ماهیها فقط بامرگشان پایان میپابد ؟ چرا بعضی ماهیهای‌دریاچه های سرد که خیلی کم غذا میخورنددارای چنان جثه کوچك وعمر طولانی هستند ؟ درصورتی‌که از همین نوع ماهیها که در دریاچه‌های گرم هستند با وجود تغذیه خوب وبزرگ شدن جثه ، عمر کوتاهی دارند . چرا شب پره که مدتها گرسنه میخوابد هفت برابر موش پوزه‌درازکه تقریبا همیشه در حال خوردن است‌وخواب کمی دارد ــ عمر میکند ، و حال آنکه بین این دوحیوان شباهت بسیاری وجود دارد . راستی دست طبیعت هزاران نوع زندگی ورشد وپیری خلق کرده‌است. هریك ازاین معماها علامت سؤال بزرگی درجلو بشر میگذارد که جواب بآنهازمینه فعالیت تازه‌ای را بروی ما میگشاید و برآینده ما تاثیر میگذارد .

آیا این تحقیقات بما امکان آنرا

بقیه درصفحه ٦٨

(c) ketabton.com: The Digital Library

از : منیژه دولتشاهی
دبیر تز زنروز در لندن

آن فرانک

ANNE FRANK

★ دختر ۱۶ ساله‌ای که یادداشتهایش شهرت جهانی دارد.

★ دو سال به اتفاق خانواده‌اش در مخفی گاه بسر برد، و یادداشت هایش از تجربه تلخ سال های جنگ، هنوز پر خواننده ترین کتاب جهان است.

دنیای ادب میدان پررقابتی‌است و در این میدان کسانی‌که بایك‌داستان و یك‌کتاب‌شهرت جهانی پیداکرده‌اند، تعدادشان معدود است . «آن‌فرانك» یکی از این نوادر است . در هلندکتاب یادداشتهای او مانند اشعار حافظ در ایران ، در هر خانه‌ای وجود دارد. ناقدان ونویسندگان بزرگ دنیا عقیده دارند که این دختر ۱۶ ساله اگر عمرش کفاف میداد اکنون در صف بزرگترین زنان نویسنده جهان بود. بااینحال مرگ او چیزی از شهرتش کم نکرده است . «همینگوی» درباره «آن‌فرانك» گفته است :

«چیزی که یادداشتهای او را خواندنی و بی‌نظیر میسازد، این است که برای چاپ وطبع نوشته نشده‌است. در میان هر سطر آن صداقتی بی‌همتا وجود دارد و هیچ‌چیز آن بخاطر رعایت حال خواننده و توجه ناشران، آب‌ورنگ داده نشده است و دلیل‌همه شهرت او در این است که این‌نویسنده خردسال ، از ذوق نویسندگی خود آگاه نبوده است .»

آخرین عکس «آن‌فرانك» وهمچنین آخرین عکس از ساختمانی که مدتها باتفاق خانواده‌اش درآن مخفی بودند .

همه ما از فجایع جنگ دوم جهانی و کشتارهای آن داستانها خوانده‌ایم، اما هیچ کتابی ، حتی جریان محاکمه جنایتکاران «نازی» به‌اندازه کتاب «آن فرانك» خواننده را تکان نمی‌دهد .

«آن‌فرانك» در سال ۱۹۲۹ در فرانکفورت متولد شد . خانواده «فرانك» یهودی بودند . «اتوفرانك»پدر خانواده از یهودیان معدودی بود که سالها قبل‌از جنگ بین‌الملل‌دوم و کشتار یهودیان در آلمان ، خطر وسرنوشت آینده راپیش‌بینی کرد و برای فرار از آن در سال ۱۹۳۳ به‌اتفاق همسر و دو دختر خردسالش به هلندمهاجرت کرد . «اتوفرانك»بااندوخته ناچیزش ، در «آمستردام» شرکت حمل و نقلی تاسیس کرد و با پشت‌کاری که داشت مدتی نگذشت که‌بسرعت ترقی کرد.

هفت سال تمام خانواده فرانك در نهایت رفاه و شادی در «آمستردام»زندگی کردند و دوستان زیادی پیدا کردند . دو دختر خانواده «مارگو» و «آن» در مدرسه دخترانه یهودیان مشغول تحصیل بودند . «مارگو» دختر بزرگتر باهوش‌تر بود ، درحالیکه «آن» کندذهن‌تر ، ولی پرکارتر بود . هر دو زیبا بودند . اما زیبائی «آن» عمیق‌تر بود و توی‌قیافه‌اش، حتی وقتی می‌خندید ، پرده‌ای ازغم‌وجود داشت . مثل اینکه از سرنوشت تاریك‌خود سالها پیش از وقوع خبر داشت .

سال۱۹۴۰ آرامش خانواده «فرانك» را برهم زد . مسافرانی که از آلمان می‌آمدند از کشتار یهودیان و آزار و اذیت آنها داستان‌های حیرت انگیزی نقل میکردند . «اتوفرانك» خوشحال بودکه خطر را زودتر پیش بینی کرده بود، و در هلند خود و خانواده‌اش را از آسیب مصون میپنداشت . اما این شادی واعتماد دیری نپائید . در نیمه سال ۱۹۴۰ قسمت اعظم هلند بدست آلمانها افتاد و یهودیان هلندی سرنوشتی نظیر هم‌کیشان خود در آلمان و سایر نقاط اروپا پیداکردند. یهودیان هلند از رفتن به سینما و تئاتر یا سالن های عمومی ، حتی زمین‌های ورزش محروم شدند . اجازه نداشتند به دیدن دوستان عیسوی خود بروند . فرزندان آنها از ورود به مدارس عیسوی محروم شدند . یهودیان حتی اجازه‌راندن اتومبیل و یا سوار شدن به اتوبوس را نداشتند و بالاتر از همه مجبور شدند بدستور افسران نازی ، ستاره زردرنگی‌را بعنوان علامت‌یهودی بودن خود روی‌سینه نصب کنند .

«آن‌فرانك» از این همه قید وبند سر درنمی‌آورد . از بازی با دوست و همسایه خردسال خود «کیتی» که عیسوی بود محروم گردید . «آن» ساعتها پشت پنجره اتاقش می‌نشست و با «کیتی» از پشت پنجره صحبت میکرد . دو دوست‌مدتی بعد شروع به نوشتن نامه به یکدیگرکردند، ولی پدر «آن» نامه‌نویسی را قدغن کرد، به‌دلیل اینکه امکان داشت برای خانواده «کیتی» دردسر تولید کند . دو سال‌به‌این ترتیب گذشت . تابستان سال ۱۹۴۲ برای «آن» بیش از همیشه ساکت و ملال‌انگیز بود . در تابستان این سال پدر و مادر «آن» هنگام سیزدهمین سال تولد او «دفتر خاطرات» زیبائی به‌او هدیه دادند. «آن» همان شب در دفترش شروع‌بنوشتن کرد . اولین صفحه آن چنین آغازمیشود.

«تابستان بدی است . من همه دوستان خودم را ازدست داده‌ام . بالاتر از همه ، این ستاره زردرنگ روی پیراهن مخمل آبی من شکل خرچنگ‌هائی را داردکه ما عادت داشتیم از حوض مدرسه شکارکنیم. دلم برای «کیتی» خیلی تنگ شده است. برای همین است که اسم ترا «کیتی» می‌گذارم (نام دفترخاطرات «آن فرانك») دیروز شنبه بود . توی کلیسامن بجای‌دعا خواندن نفرین کردم . دلم میخواست‌یهودی نبودم . ولی هیچ‌کس مذهب خودش را انتخاب نمی‌کند . مذهب مثل پدر و مادر است با آدم متولد میشود . هرچند اگر بچه‌ها حق داشتند پدر و مادر خودرا انتخاب کنند من بازهم پدر و مادرخودم را انتخاب میکردم . شاید هم مذهب خودم را ».

«اتوفرانك» می‌دانست‌که دیر یازود، افسران «اس‌اس» برای جلب او و خانواده‌اش خواهند آمد و بخوبی‌میدانست که زندان معنی روانه شدن به اردوگاه های کار اجباری ومرگ را می دهد . بنابراین از مدتها پیش باکمك دوستان عیسوی‌اش شروع به تهیه مخفی‌گاهی‌کرد. این مخفی‌گاه آپارتمان دوطبقه‌ای واقع‌در عقب یك عمارت چهار طبقه بود . پنجره های جلو عمارت به کانال «پرنس‌گارچ» در آمستردام باز میشد . این عمارت تا قبل از تسلط آلمانها بر هلند اداره و مرکز کار یك شرکت کشتیرانی بود و بعد از شروع جنگ متروك مانده بود وجزچند دربان کسی در آن سکونت نداشت . «اتوفرانك» چند ماه شبها مخفیانه به ساختن دیواری که آپارتمان را از سایر قسمت‌های عمارت مخفی میکرد ، اشتغال داشت . بتدریج مقداری اسباب مورد

بقیه در صفحه ۵۹

(c) ketabton.com: The Digital Library

چند پاسخ به چند نامه

بانوان و دوشیزگان ــ منیژه . م ــ عصمت آقائی ــ پروین . ن ــ شمسی‌معادخواه ــ فریده‌کوچکان
نامه های شما رسید . متشکریم اما حدسی که زده‌اید درست نیست . بی سبب ذهن خودتان را خسته میکنید . بفرض اگر او را یافتید ، من و او و دیگران شمارا تحسین نخواهیم کرد و به هوش و درایتتان آفرین نخواهیم گفت. با اینحال من‌بسهم خود خوشحالم که این حدسهای غلط و نادرست را به این و آن نگفتید و ضمن‌یك نامه (خصوصی) برای‌من نوشتید. از شما و دیگران خواهش میکنم که اگر باز هم حدسی زدید (خیلی محرمانه) برای من بنویسید .

بانو نوشین صادقپور و چند خانم دیگر ــ مطلبی که در شماره دوم خواندید منافی توصیفی که کرده بودیم نیست . چه مانعی دارد فلان خانم پیراهنی بپوشد که مثلا بالاتنه آن تنگ و چسبان باشد و دامنش گشاد و چین‌دار؟ آیا خود شما تاکنون‌چنین‌پیراهنی زیب تن نکرده‌اید ؟ چرا .

آقای قربانعلی سحاب امید و چند آقای دیگر ــ دوستان عزیز خوب توجه بفرمائید . ۱ــ این خانم در حال حاضر شوهر دارد. یك شوهر فراری و گریز پا . ۲ــ من‌نویسنده هستم نه‌واسطه‌ایجاد محبت و رابط ازدواج . وقتی‌نامه شما را خواندم چیزی نمانده بود برفرق سرم اسفناج بروید . ۳ــ به‌شما که خیلی صریح وبی‌تعارف پیشنهاد ازدواج داده‌اید و آن‌چند آقای دیگر که تلویحا (عشق و علاقه) وافر خویش را عنوان‌کرده ودراطراف آن داد سخن داده‌اند، ناگزیرم اطمینان قاطع بدهم که بانو (قهرمان) داستان‌مازنی‌نیست که بدیدن یك جوان‌خوش‌قد وبالا وچشم وابرومشکی وبقول‌خودتان (پرحرارت ووفادار) دست‌ودلش بلرزد و آنچه از مال دنیا و سیم و زردارد در طبق اخلاص پیش روی عاشق پرحرارت و وفادار بنهد . با این وجود من بخیل نیستم ، اگر پس از اطلاع ازاین امر باز هم حاضر باین (فداکاری) هستید (عکس و تفصیلات) بفرستیدکه خدمت بانو تقدیم شود تا احیانا اگر ازشوهر فعلی جدا شد برای انتخاب (ستاره‌صدویکم) روی‌پیشنهادات (وفادارانه و فداکارانه) رسیده مطالعه کند .

زن صد

خلاصه شماره هائی‌که خوانده‌اید :

وقتی درقسمت برسردوراهی ماجرای‌زنی راکه سیزده شوهرکرده‌بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری‌ازاین‌قبیل زنان وجود دارد . کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی ازدوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل وسه شوهر کرده و چهل وسومین شوهرش گریخته واورا تنهاگذاشته است . هویت اورا بدست آوردم‌وبسراغش‌رفتم. او ابتدا مرا بااکراه پذیرفت ، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق بردآنروز وروزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش رابگوید‌اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی اورا نشناسد . او گفت‌من درآبادی نزدیك .. بدنیا آمدم . پدرم مردی روستائی بودکه چندزن‌گرفت.زن پدرم مرا آزار میداد وکتك میزد یکروز که کتك مفصلی خورده بودم یك‌زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته‌باغ مارا اجاره کرده بودند بدلجوئی من‌آمدو نوازشم کرد وقول داد پدرم را راضی‌کند که مرا باخود بشهر ببرد وهمینکار راهم کرد . در حقیقت مرا باهزارتومان‌خریدند. درخانه آقای مدیر باخاله کلفت وخویشاوندشان آشنا شدم وازز‌هرادخترشان که میرفت شوهرکند خواندن و نوشتن‌آموختم . حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد ومرد قوی‌هیکلی شده بودبمن چشم طمع داشت ویکروز پس ازاینکه دریلکان پشت بام مرا بوسید دعوتم کردکه بمندوخانه بروم. نزد او رفتم . حسن خودرا عاشق من نشان داد ووعده کرد که‌مرا بزنی بگیرد. بااین مواعید شب‌باتاق من آمد وحادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتدواقع شد. اینك بقیه داستان ...

ازهمان دم که پای از اتاق بیرون نهادم باهمان خردسالی وکم‌تجربگی و بی‌اطلاعی از حقایق احساس کردم که انسان دیگری شده‌ام . انسانی دیگرباآینده وسرنوشتی دیگر . اتاقی که پشت سر مینهادم در حقیقت حجله من بود ودوش شب زفاف ما محسوب میگردید. زفافی‌که بی اطلاع دیگران وبمیل واراده خودمان انجام گرفته بود . آنقدر پاکدل و باصفا بودم‌که هرگز بدروغ بودن مواعید حسن نمیاندیشیدم . گفته‌های اورا پیشگوئی حقایق غیرقابل تردید میدانستم وبادنیائی شور وشعف وشادی ساعتهای بعد راانتظار میکشیدم که (حسن) موضوع را بامادرش درمیان نهد .

دراین‌باره نیز خیالی باطل در سر می‌پختم . هیچکس بمن نگفته بود که اگرچه همه آدمیان بظاهریکسان خلق ومتولد میشوند اما نه یکسان زندگی میکنند ونه یکسان ارزش دارند . کسی بمن نیاموخته بود که دراجتماع طبقاتی هست وبین این طبقات اجتماعی اختلافی وجود دارد . آموزگاری نداشتم تا دیده دلم را بگشاید ومرا بیاگاهاند که من فقیر ونیازمند وخدمتکار بدنیا آمده‌ام و حق ندارم امید پیوند ووصلت باجوانی داشته باشم که درطبقه‌ای فوق طبقه من زندگی میکند . اگر قبلا آموزگاری این درسهای تلخ را بمن میآموخت شاید در نفس امر تغییری پدیدنمیآورد ووقوع حادثه دیر یازود نمیشد لیکن این حسن را داشت‌که لااقل بابیداد وستمگری غرورم را زیر پای نمیافکندند وهمین درس را با شکنجه وآزار بمن نمیآموختند . اگرکسی باتبسم دشنام بگوید بطبع من بسیار خوشایندتر ازاینست‌که باترشروئی دعا بخواند .

حسن صبحانه نخورده خانه را ترك کرد ورفت. فکرکردم بزورخانه میرودکه

(c) ketabton.com: The Digital Library

ستاره..

داستان دنباله‌دار از : ناژو

قسمت هفتم

طبق معمول ورزش‌کند اما ساعتی بعد که بازگشت سروروی را صفاداده بود.فهمیدم درحمام بوده . حمام عروسی . این من بودم که احمقانه نام این استحمام را حمام عروسی گذاشتم . نامگذاری مسخره‌ای که حتی خود حسن را بخنده واداشت .

اولین‌کسی که آنروز بامن روبروشد خاله بود . من وقتی سماوررا بالا میبردم درپلکان با او سینه بسینه شدم و سلام وصبح‌بخیر گفتم . زیرلبی جوابم را داد ویك نگاه تندوتیز در چشمم فرو کرد . نگاهی به تیزی وبرندگی خنجر وبه‌تلخی وسوزندگی زهرمار. معنی این نگاه را فهمیدم اما هیچ بروی خود نیاوردم زیرا به تجربه آموخته بودم که نباید برای اعمال وحرکات وگفته‌های او اعتباری‌بیش از حد متعارف قائل باشم .

برای آوردن نان دوالکه وپنیر ومغز گردو به انباری آنطرف حیاط رفتم. آن انبار محل نگهداری خواربار بود . ازاین طرف بآنطرف بند کشیده بودیم وروی‌این بندها نان لواش خشك‌میکردیم. حتما شما بخاطر نمیآورید . در آن روزگاران‌وضع شهرها، راهها وجاده‌ها مثل امروز نبود . اگر برف سنگینی میبارید ارتباط بین‌شهر ودهات وروستاهای اطراف قطع‌میگردید ودرنتیجه مردم از نظر تامین آذوقه بك مضیقه دچار میشدند . روی این علت‌اکثر خانواده‌ها در طول ماههای فراوانی نعمت برنج ، روغن ، پنش و حبوبات انبار میکردند که زمستان به تنگی نیفتند وجنس گران نخرند . نان خشك‌کردن مرسوم‌ترین کارها بود وبیشتر نان‌لواش خشك‌میکردند زیرا بین انواع نانها فقط نان لواش‌خشك ماکول وقابل استفاده میشد. آنروز همین که وارد انبار شدم وکنار سبد بزرگ‌نشستم صدائی پشت سرخود شنیدم وسایه‌ای‌دیدم. هراسان برگشتم وحسن را مشاهده کردم . اوکنار من نشست ودرآغوشم گرفت و باز چندین ده‌بار سروروی وموی وگردنم را بوسید وگفت :

ــ حالت خوبه ؟ ناراحت نیستی؟

ــ نه . فقط خسته‌ام . خوابم میاد . آخه دیشب تا صبح نخوابیدم .

ــ ازاین شبها زیاد پیش میاد .

ــ وای . من طاقت بیخوابی ندارم. ناخوش میشم .

فورا بیاد گفته او افتادم وپرسیدم :

ــ یادت نرفته که ؟ امروز بمادرت میگی ؟

مثل اینکه موضوع عجیبی شنیده باشد، چشمهایش را تنگ کرد وگفت :

ــ چی‌رو بگم ؟

ــ اوا. یادت رفت ؟ باید بگی که ما میخوایم زن وشوهر بشیم. اگراینکار دیر بشه ممکنه گندش دربیاد .

سرش را مانند بز جنبانید .

ــ آهان . یادم افتاد . آره، حتما میگم. اما امروز نه . فردام نه . بالاخره یه روز میگم . میدونی ؟ این روزا همه سرگرم راه انداختن عقد وعروسی زهرا هستن . دیگه بمن نمیرسن . نباید بابامو بترسونم .

وبعد حرف توی حرف آوردوافزود:

ــ خیلی خرجش شده. توکه خودت می‌بینی چقدر جهاز تهیه دیده . میگن عروس آوردن خرجش بیشتر از دختر شوهردادنه . توام اینوشنیدی.

من ساده دل واحمق‌گفتم :

ــ ماخرجی نداریم مگه میخوایم ده بخریم ؟ چند دست لباس واسه من بخرین ویه من برنج توی آب بریزین . همین.این که خرجی نداره .

باز مرا غرق بوسه کرد ودهانم را بست وگفت :

بقیه در صفحه ۷۳

(c) ketabton.com: The Digital Library

از زندگی بیشتر بدانیم..

زیبائی و بهداشت

زیبا سازی دندان

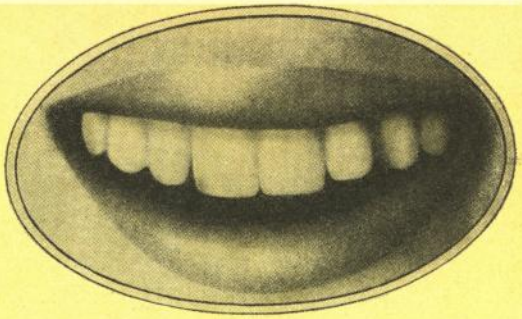

دندانسازی ، با بیماریهاوعوارض‌دندان سروکار دارد : دندان فاسد را میکند ، دندان کرم خورده را پـرمیکند و دندان مصنوعی بجای دندان های کشیده میگذارد .

درحالیکه‌رشته «زیباسازی‌دندان»هرچند ممکن است پاره‌ای از عوارض وناراحتی‌های جسمی دندان را هـم‌علاج کند ، اما بیشتر توجه به‌چیزهائی دارد که به زیبائی ظاهری دندان وطرز قرار گرفتن دندانها کنار هـم مربوط میشود . دندان‌سازی ، بادندان‌ناسالم سروکار دارد ، در حالیکه «زیبا سازی دندان» با دندانهای سالم سروکار دارد ودندانهای ناجور وبدنما را بصورتی دلپذیر در میآورد . اگـردندانی روی دندان دیگر رشد کرده باشد آنرا بحال اول برمیگرداند واگردندانی زنگ زده وباصطلاح ، قهوه‌ای رنگ یا تیره شده باشد ، آنرا سفیدمیکند ، دندانهای ناصاف را هموار میسازد .

از اینرورشته «زیباسازی‌دندان»نه تنها ظاهری زیبا و جالب به لب ودندان شما میدهد ، بلکه از نظرروحی هم اعتماد بنفس از دست رفته را در شما زنده میکند .

بسیاری از مردمی که دندانهای‌بی‌قواره و زشت دارند میترسند بـا دیگران حرف بزنند ، میترسند تبسمی‌برلب آورند و سرانجام حالتی از کناره گیری وخودخوری در آنهاپدیدمیآید . اما وقتی دندانهایشان درست شد ، تمام این ناراحتی ها هم برطرف‌میشود .

چگونه میتوان دندان را صاف کرد ؟

دندانهای کج و بیقواره ممکن‌است کاملا سالم باشند و فقط ظاهر آنها خیلی زننده است . دندانهای‌کج‌ممکن است براثر وراثت باشد ، مثلا مادر دهانی کوچك و پدر دندانهائی‌بزرگ داشته ــ وکودکی که از این پدر ومادر بوجود میآید دندانهایش‌طوری قرار میگیرد که در نظرظاهر بنـداری تعداد دنـدانهایش بیش ازدیگران است. معمولا کسی که چنین دندانـی دارد کناره‌های پاره‌ای ازدندانهایش برکناره دندان دیگری قرار گرفته است .

برای معالجه این نقیصه ، طرق‌مختلفی وجود دارد . از جمله روکش پلاستیکی است که بکمك فنر ظریفی‌که به پشت دندان می‌چسبد آنراروی دندان کج قرار میدهند . هرقدر درسنین کمتری بمعالجه این قبیل‌دندانها بپردازند بهتر است . مثلا ۱۲ سالگی تا۱۶ سالگی واگر فرصت نشد تا ۲۰ سالگی موقع بسیار خوبی است. پاره‌ای‌هم تا سی و سی‌وپنج سالگی میتوانند بمعالجه بپردازند . اما همانطور که‌اشاره رفت هرچه زودتر عمل شود بهتر ونتیجه سریعتر خواهد بود .

دندانهای زنگ زده

بعضی اوقات دندانی از ردیف‌خود خارج میشود و چون بعقب ریشه آن فشار میآید ، برنگ خاکستری یاسیاه در میآید و عصب متدرجا در آن میمیرد. راه علاج اینستکه میناي‌دندان‌را میتراشند وآنرا با مایعی لعاب میدهند . مایع مزبور یا از پلاستیك‌است یا از چینی . مایع چینی گرانتر

بقیه درصفحه ٥٤

آداب معاشرت

هنر غذا خوردن !

باید دانست کـه بسیاری از اشخاص بادیدن طرز غذا خـوردن دیگران‌درباره شخصیت آنهاقضاوت میکنند . این موضوع اهمیت طرز غذا خوردن را برما روشن میکند.

● اگر به خانه کسی دعوت‌شده‌اید سر میز غذا منتظر بشوید تا خانم میزبان بنشیند ، آنگاه شما روی صندلی قرار بگیرید . فاصله شمابا میزباید آنچنان باشد که براحتی و نرمش بتوانید در بشقاب خـود غذا بکشید و دستهای خـــود را حرکت دهید . آرنج خود را روی میز قرار ندهید . هنگام غـذا خوردن فقط باید دستها و قسمتی از ساعد روی میز قرار داشته باشـد مراقب باشید که آرنجهایتان زیـاد از هم دور نشوند ، وگرنه ممکن است در پهلوی نفر بغل دستی فرو بروند . مهمترین نکته‌ای که‌همیشه باید بیاد داشته باشید اینست کـه هرگز بادهان پراز غذا صحبـت نکنید . در ضمن بهیچ وجه نباید در حضور دیگران دندانهایتان را تمیز کنید .

● منتظر شوید تاخانم میزبـــان دستمال سفره خود را بردارد وباز کند ، سپس شماهم دستمال سفـره خودراباز کنید . لازم‌نیست‌دستمال سفره را (بخصوص اگـر خیلی بزرگ است) کاملا باز کنیـد ، کافی است که آن را وقتی دولاست از درازا روی پای خود قراردهید. بادستمال سفره فقط میتوان لبها و نوك انگشتها را تمیز کرد. وقتـی غذا تمام شد بدون اینکـه آن را دوباره تاکنید کنار بشقابتان قرار دهید .

● وقتی مشاهده میکنید که‌از یك نوع غذای بخصوص مقدار زیادی وجود ندارد ، به صرف علاقه زیاد به‌آن ،تمام آن را دربشقاب خـود نکشید . در نظر داشته باشید کـه احتمال دارد مهمانهای دیگر هم‌به آن غذا علاقه‌مند باشند .

● قاشق و چنگال همیشه بایدبطور برگردان کنار بشقاب قراربگیرد، یعنی اینکـه نوك آن بطرف میـز باشد نه درهوا. کارد راباید دردست راست گرفت و هرگز نبایدآنرا روی نان کشید تاتمیز شود . اگر چنگال را بتنهائی‌مورد استفاده‌قرار میدهید باید آن را در دست‌راست بگیرید . در غیراین صورت در دست چپ این نکته مهم را درنظر

بقیه در صفحه ٥٤

مامان، بگو چرا؟

به سؤالات‌کودکان‌خود پاسخ‌های درست‌وقانع‌کننده‌بدهید.

● چرا یك استخوان شکسته جوش میخورد ؟

ــ استخوان از یك ماده زنده تشکیل شده است . بنابراین استخوان ازبدو تولد انسان تا دم مرگ درحال تجدید ساختمان است . حال اگرطبیب دوسر استخوان‌شکسته‌ای‌را خوب روی هم بگذارد ، همین عمل تجدیدساختمان استخوان سبب جـوش خوردن آن میگردد . برای اینکار پس از رویهم گذشتن دواستخوان آنرا گچ میگیرند

زندگی زناشوئی

در چهل سالگی مادر شوید !

برخلاف عقایدی که تاکنون‌شایع بوده ، مادر شدن در سنین بالا نه تنها خطراتی ندارد بلکه خالی از لطف و فایده هم نیست . دراین مقاله کوتاه «ایلین موریس» که خود درچهل‌سالگی مادر شده مزایای زایمان وبچه‌داری در سنین بالا را برمیشمارد .

من یکی از طرفداران جدی مادر شدن در سنین بالا هستم . از اینرو بدوستان جوانم نصیحت میکنم کـه: یك فعالیت حرفه‌ای داشته باشید تا سی سالگی از جوانی خود بهره ببرید و تا آنجا که دلتان میخواهد درازدواج کنید ودر حدود پایان سی سالگی یـا آغاز چهل سالگی ، یعنی زمانیکه‌اولین تارهای سفید مو در سرتان ظاهر شد، قدم اولین نوزادتان را مبارك باد بگوئید . این درست همان چیزیست که برای من پیش آمده است .

میگویند کـه اولین زایمان ، مخصوصا در سنین بالا مشکل و حتی خطرناك است . این حرف درست‌نیست. اولین زایمان من‌چنان‌باسرعت‌وسهولت همراه بود که من فقط فرصت کردم از آسانسور بیمارستان بالا بروم و کفشهایم را در آورم . حالا میتوانم

بقیه درصفحه ٦١

(c) ketabton.com: The Digital Library

کمربند نجات :

برای اینکه هنگام اتومبیل‌سواری کودك شما درامنیت بیشتری قرار

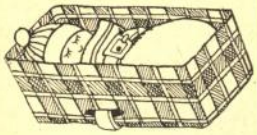

گیرد ، کمربند محکمی در کیف خواب او قرار دهید و پس‌از اینکه بچه را در کیف گذاشتید کمربند را ببندید تاکودك از خطرغلتیدن و واژگون شدن بهنگام توقف ناگهانی اتومبیل ، درامان باشد.

جیب محافظ :

اگر کودك‌دبستانی یاکودکستانی دارید ، میتوانید با دوختن یك جیب بزرگ در داخل پالتو یا

بارانی او مکان امنی برای دفترچه ومداد رنگی و خوراکی هایش در روزهای بارانی تهیه کنید . بچه‌ها از جیب های بغلی خیلی خوششان میآید .

صرفه‌جوئی در خوراکی :

معمولا بچه‌ها همه خوراك یامیوه وشیرینی خود رایکجا نمیخورند، برای اینکه آنها بتوانند از باقی مانده ساندویچ یا شیرینی خورده ، پنتلی و میوه خود در موقع دیگر استفاده کنند ، ظرف پلاستیکی درداری در طبقه پائین یخچال بگذارید وبه آنها توصیه کنید که تهمانده خوراکی خود را برای‌وقت دیگر درآن بگذارند و هنگامیکه دوباره گرسنه میشوند . بسراغ

بقیه درصفحه ۶۳

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

واستخوان بتدریج در محل شکستگی جوش میخورد وخوب لحیم میشود .

● **چرا مبتلی به کرمهای مختلف میشویم ؟**

ـ باید دانست که بعضی کرمها جز بصورت انگل نمیتوانند زندگی کنند . آنها در روده انسان یا حیوان زندگی میکنند و از مواد غذائی که باید صرف تولید انرژی برای آنها گردد استفاده میکنند . این کرمها از کجا به شکم انسان یا حیوان وارد میشوند ؟ تخم آنها درآبهای آلوده وجود دارد وقتیکه با این آبهاسبزیها را آبیاری میکنند ، سبزیهای مزبور آلوده میشوند .

حالا اگر این سبزیها را انسان‌یا حیوان علف‌خواری بخورد مبتلی به کرم روده میشود . پس باید ازخوردن سبزی خام پیش از شستن کامل آن خودداری کرد .

● **چرا در رادیوگرافی استخوانها دیده میشود ؟**

ـ میدانیم که نور از غالب چیزها عبور نمیکند . اما نور دیگری بنام اشعه ایکس (مجهول) وجود دارد که برخلاف نور معمولی قدرت عبور از اشیاء را دارد . این نور میتواند از اجسام حاجب ماوراء عبور کرده ودر پشت آن اجسام یك صفحه حساس عکاسی را متاثر سازد . اشعه ایکس از بدن انسان عبور میکند ولی قادر به عبور از استخوانها نیست . از همین خاصیت برای عکسبرداری ازاستخوانها استفاده میشود .

● **چرا دچار آفتاب سوختگی میشویم؟**

ـ خورشید گذشته از نور قابل رؤیتی که بسوی زمین میفرستد ، مقداری نور پائین قرمز خیلی گرم

بقیه درصفحه ۶۰

ریزه‌کاریهای خانه‌داری

لکه شمع

را چگونه پاك کنیم ؟

روی هرنوع پارچه ، هرنوع شیئی رنگ‌آمیزی شده وجلادار ـ باتیغه چاقوئی بادقت ضخامت شمع راببرون بکشید. درحالی‌که پارچه رامابین دوکاغذ خشك‌کن قرارمیدهید بایك‌آهن داغ باقیمانده‌شمع را ذوب‌کنید . وقتیکه قسمت اعظم شمع‌آب شد ، لکه را بوسیله یك‌لکه‌گیر ازبین ببرید .

روی چوب ـ اگرچوب براق‌باشد هیچوقت آنرا نتراشید ، بلکه باآب گرم لکه شمع‌را ازبین ببرید .

اگرلاك والکل زده‌است ـ تاحدممکن شمع‌را با چاقو جداکنید وبعد کاغذ سمباده بروی آن بکشید. برای اینکه رنگ قسمتی از چوب که‌براثرعمل لکه‌گیری ازبین‌رفته درلاك والکل زدن مجدد دورنگی نشود ، لازمست بروی‌آن لاك والکل مایع بکشید .

روی کاغذ ـ اگر اطمینان داشته‌باشیدکه‌کاغذقابل‌شست‌وشواست، تاحد ممکن شمع رابادقت بوسیله تیغه چاقو ازکاغذ جداکنید ، بعد بایك اسفنج وآبی‌که کمی صابون داشته باشد آنرا شست‌وشو دهید و دوباره آنراتوی آب نیمگرم بیاندازید تاصابون آن زائل شود، سپس باکهنه پارچه‌ای کتانی خشك وتمیز بروی آن‌بکشید.

روی‌کاغذرنگی غیرقابل شست‌وشو ـ مانند کاغذ قابل‌شست‌وشوتا حد ممکن شمع‌را ازکاغذ جداکنید، باقیمانده شمع‌را باماليدن خمیر نان بایك مواد پاك‌کن خیلی تمیز بروی کاغذ ، زائل کنید.

بروی قالی یازیلو ـ پس‌ازاینکه گردوغبار‌راکاملاگرفتید، بروی لکه شمع ، خشك کنی قراردهید، آهن داغی رابروی آن بگذرانید وبعد بایك لکه‌گیر آنراپاك کرده باقیمانده لکه را ازبین ببرید.

روی شمعدانی ازفلزنقره‌ای ـ بادقت واحتیاط شمع‌را بتراشید وسپس آنرا با آب گرمی که‌یك‌ماده‌پاك‌کننده‌درآن‌وجودداشته باشد شست‌وشو

بقیه درصفحه ۶۱

گفته‌ها

● عشق تنها یك جنون نیست بلکه ترکیبی است از چندین نوع جنون !

((کارلایل))

● عشق را غیبت های کوچك تشدید میکند و غیبت هـای بزرگ میکشد.

((میرابو))

● کسیکه عشق میکارد، اشك درو میکند !

((پلینی))

● در عشق پیروز کسی است که پا بفرار می‌نهد !

((ناپلئون))

● عشق چراغ راه زندگی است.

((تاگور))

● خوشبختی یگانه چیزی است که میتوانیم بی آنکه خود داشته باشیم ، دیگران را از آن برخوردار سازیم.

((کارمن‌سیلوا))

● هنر کلید فهم زندگی است.

((اسکاروایلد))

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم‌عجیب و هم‌شیک

مدهای افراطی لباس شنا امسال‌از مد زنجیری ومد «هیپی» الهام گرفته و نمونه‌های مختلف آن دربرلـن غربی رواج یافته است . مطبوعات اروپا معتقدند این مدها بقدری عجیب و رنگارنگ است‌که بعید بنظر میرسد حتی در اروپا نیز عمومی بشود.
اما دو مدل دیگر به طرح حوله‌ای معروف‌اند و طـرح بیکینی آن خاصه جالب توجه است.

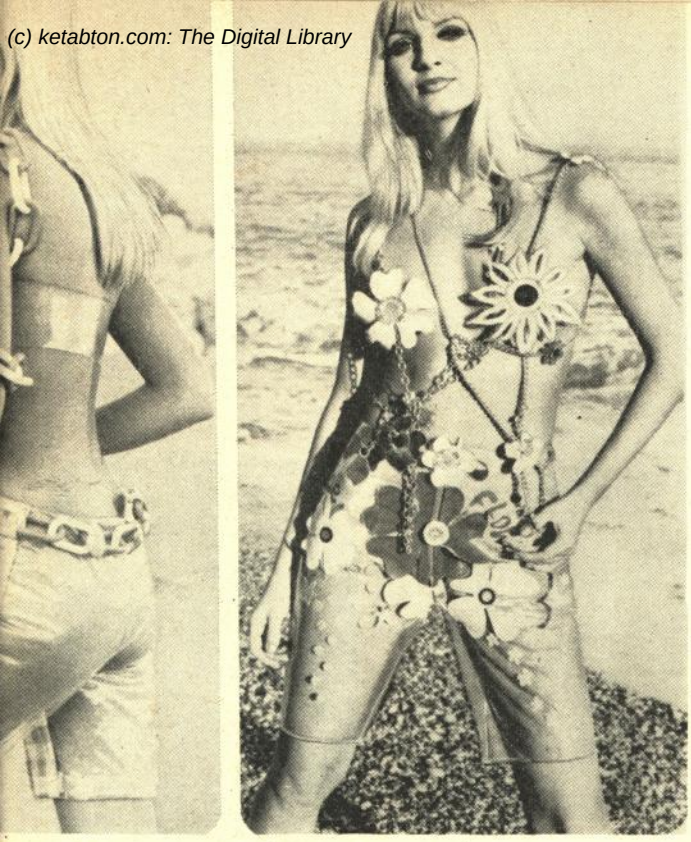

غول‌های اقتصاد

خانمهائی راکه دور این میز نشسته‌اند دست‌کم نگیرید زیرا آنها مقتدرترین غول های اقتصادی دنیای ما هستند . به پشت هر کدامشان یك قدرت بزرگ اقتصادی تکیه کرده است وهرکدام صاحب چندین کارخانه ــ تجارتخانه و موسسه کشاورزی بزرگ هستند ودر دست‌های لطیفشان‌روزانه ده بیست میلیون تومان پول ردوبدل میشود و کم مبلغ‌ترین چکی‌که میکشند اقلا پنج تا صفر دارد این غول‌های دنیای اقتصاد با کنفرانسی که اخیرا در لندن تشکیل دادند ثابت کردند تجارت واقتصاد دیگر درانحصار مردها نیست . یك مجله آلمانی زیر این عکس نوشت :

«این خانمها اگر اراده کنندمیتوانند بورس های نیویورك ، لندن وپاریس را تعطیل کنند . در میان آنها خانم (پلانکا آلوارز) مکزیکی از همه جوانتر بود . طوری‌که خانمها پیشروی‌می‌کنند بایدانتظار داشت که تا آخر قرن بیستم سلاطین‌یکه‌تاز دنیای اقتصاد جهان بشوند» .

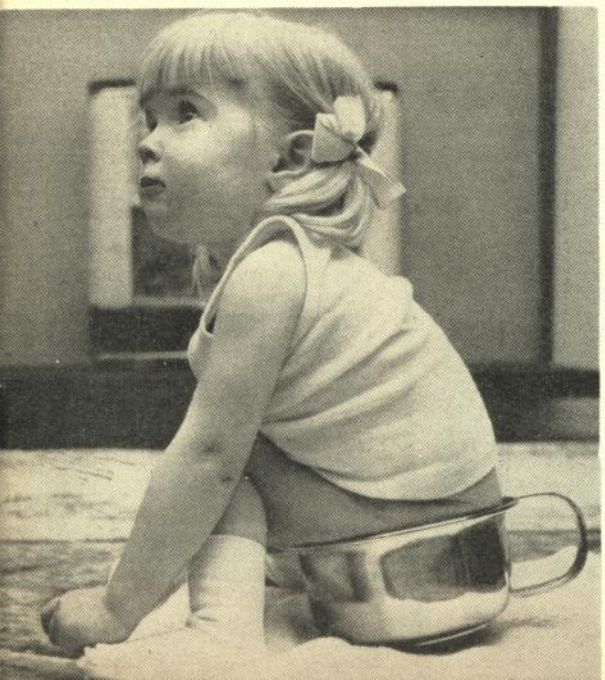

(c) ketabton.com: The Digital Library

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته، در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود.

سرزبونا

عدالت اجرا شد

قاضی (فرناندز سه بو) در شهر (سن‌دیگو)ی امریکا ، پیشخدمتی ۷۳ ساله بنام (گیورت هوستن) را بجرم اینکه هر روز با دوربین و مخفیانه ازاین طرف ساختمان دختر اربابش کاترین را در حمام آن طرف ساختمان تماشا میکرده ، به ده دلار جریمه محکوم کرد . قاضی رو به شاکی یعنی پدر کاترین کرده گفت :

ــ ضمنا دختر شما هم به ده دلار جریمه محکوم میشود ، زیرا اگرموقع حمام کردن پنجره را می‌بست وپرده‌را میکشیدموجبی‌برای‌شکایت پیش‌نمی‌آمد.

نفس عمیق قدغن

(کن اسکات) طراح مد امریکائی که مدتهاست کلکسیون هایش را در میلان ایتالیا عرضه میکند جمله (سینه بندها و کمربند هارا دوربیندازید) را شعار بهاره خود قرار داده است .

مدلهائی که او طرح کرده بقدری تنگ و چسبان هستند که اصلا به‌کمربند احتیاج نـدارند و نمیشود زیرشان سینه بند بست .

خبرنگاری در باره بیکینی‌های دوخت او اینطور قضاوت کرده :

«تکه بالائی و پائینی بیکینی اسکات بقدری کوچك است و بطوری بموئی بند است که اگر صاحبش یك نفس عمیق بکشد فوری مردم برای تماشا دورش جمع میشوند و پلیس توقیفش میکند !»

بدرد نخورها

اخیرا یکی از جمعیتهای زنان شهر بیرمنگام انگلیس ، برای‌کمك بمردم بیخانمان ویتنام تصمیم گرفت جلسه خیریه‌ای تشکیل دهد . به کلیه اعضاء دستور داده شد اگر چیزبیحاصل وبدرد نخوری در منزل دارند همراه بیاورند تا برای آوارگان فرستاده‌شود

جالب اینکه ۱۲ درصد ازشرکت کنندگان در جلسه شوهرانشان‌را همراه برده بردند !

موی‌مصنوعی‌برای‌سینه‌آقایان!

بدنبال مدشدن پوشیدن بلوزهای شیفونی ، بدون سینه‌بند دراروپا و امریکا ،بیراهن های شیفونی مردانه هم مدت شده است . منتها برای اینکه مردها ، مردتر جلوه کنند ، انواع موی مصنوعی سینه هم ببازار آمد ، تا مردهائی که سینه پشمالو ندارند آنرا به سینه‌شان بچسبانند .

پشم‌مصنوعی برای‌سینه بشدت‌مورد استقبال آقایان قرار گرفته است زیرا یکی از موسسات آمـارگیری امریکا تازگی‌ها اعلام داشته بود : ۹۳ درصد زنها ، از مردی که سینه‌اش بی‌مو باشد بیزارند . باز بگوئید فقط زنها اهل خود آرائی هستند !

زنی با حرمسرایش

دردنیای ما کمجاهائی تقریبا پراز مردان‌چندزنه‌است‌بتازگی‌یك‌زن‌دوشوهره هـم پیـدا شده است . ایـن زن رکوردشکن ونمونه‌که ۵۳ سال دارد ، در فرانسه با دو شوهر در یك خانه زندگـی میکنـد . شوهران خانـم (ژرژت دوکومپای) ۵۰ و ۷۰ ساله هستند . شوهران همزیستی صددرصد مسالمت آمیز دارند ، در خانه‌شان عدالت واقعی حکمفرماست . از جمله ژرژت بدون استثنا هرشب در اتاق خواب یکی از آنها میخوابد !

خوشبختانه اجاق زن دوشوهره هنوز کـور است وگـرنه معـلوم نبود اداره سجل احوال پاریس چه خاکی بسرش میکرد !

قربان حواس جمع

آقـای ژوزف گلدن که باتفاق زنش ماریابرای‌تعطیلات باموتورسیکلت به هلند رفته بود ، یکی از روزهـا سـراسیمه وارد اداره پلیس شهـر (اوترشت) شد وبا نگرانی به افسر نگهبان گفت :

ــ وقتی از آمستردام به اوترشت می‌آمدم زنم‌پشت‌سرم نشسته‌بود. اماچون به‌اوترشت رسیدم دیدم ازاواثری‌نیست. ظاهرا بدون اینکه متوجه شده باشم بین راه از پشت‌سرم افتاده .

بدستور رئیس پلیس فوری یك اتومبیل پلیس و یك آمبولانس باتفاق آقای گلدن روانه خط سیرشدند. هر چه گشتند اززن اثری ندیدند ، امـا چند ساعت بعد اورا صحیح و سالم در یکی از رستورانهای بین راه پیدا کردند . تازه آنوقت بود که معلوم‌شد بعداز غذا خوردن در آن رستوران ژوزف از فرط حواس جمعی اصلا فراموش کرده بود زنش را سوارکند!

مقاومت منفی

خانـم (مارجوری انکارت) از اهالی بوستن ، بقول خودش با(میمنت ومبارکی) ازشوهر ۴۷ ساله‌اش (باب) طلاق‌گرفت. دردادگاه طلاق، مارجوری علت درخواست طلاقش را بدینگونه ذکر کرد :

ــ «سروصورت شوهرم ازهشت‌ماه پیش بـاینطـرف رنـگ سلمانـی ندیده ودرازی ریشش از زانویش هم گذشته ، در صورتش‌فقط دوتا چشمهایش پیدا هستند آنهم بزحمت . از آن گذشته بوی گند هم میدهد چونکـه هشت ماه است حمام نکرده» .

خنده‌دار اینکه ، بمحضی‌که آقای باب‌انکارت طلاقنامه بدست از دادگاه خارج شد یکسره ابتدا به سلمانی وسپس بحمام رفت !

بقیه در صفحه ۵۷

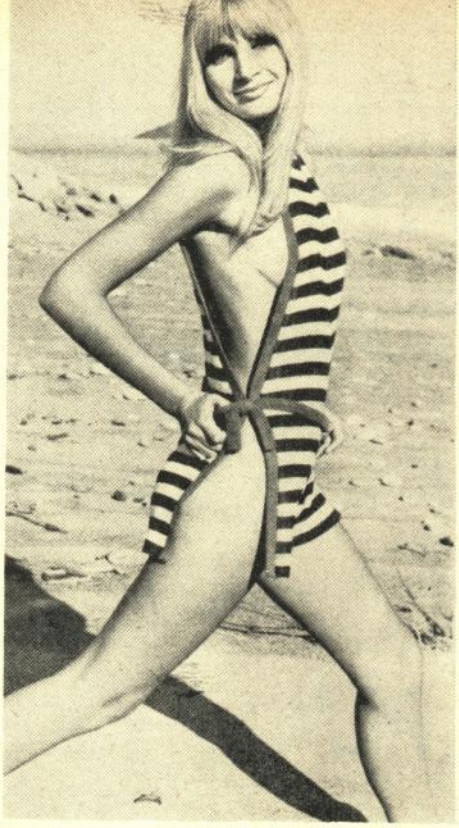

قانون لگن

شورای هیئت مدیره بانکهای انگلیس‌در هفته گذشته با عجله جلسه‌ای تشکیل‌داد تا ببیند لگن مخصوص بچه که تازگی‌هادرانگلیس از طلا ساخته میشود آسیبی به موجودی و سیاست طلای دولت واردمی‌آورد یانه . وبالاخره تصمیم گرفتند ، جلو ساختن لگن طلا را فوری بگیرند .کسی‌که الهشنگه لگن طلا را براه اندداخته زرگر ۴۹ ساله‌ای‌است بنام دیوید گادلی ازاهالی لایکاستر . وقتی در نوامبر گذشته بهای لیره تنزل کرد ، گادلی در صددبرآمد کاری کند که مردم نتوانند اسکناس های بی ارزش را به جواهرات تبدیـل‌کنند ، اما دراین راه اشکالاتی وجودداشت. زیرا بموجب قانونی فروختن طلا بصورت‌شمش بمردم قدغـن است . خریدن طلا نیز صرف ندارد زیرا دولت بعنوان مالیات‌اشیاء تجملی ۵۰ درصد قیمت هرجواهر طلا را مالیات برمیدارد . بهمین دلیل‌بود که آقای گادلی یك راه فرار قانونی پیدا کرد یعنی نشست ولگن طلا ساخت .او برای هرلگن ۶۲۲ گرم طلای خالص مصرف می‌کند ولگن‌های قشنگی بقطر۲۲٫۸سانتیمتر میسازد . و هرلگـن را بقیمت (۱۰۵۶۰) تومان‌میفروشدوچون لگن‌بچه‌هامالیات ندارد بنابراین قیمت آن نصف است .

جالب اینکه گادلی تاکنون متجاوز ازدومیلیون تومان سفارش دریافت کرده و حتی قرار است لگن طلا را بخارج نیزصادر کند . در حال حاضر دولت نمیتواند جلو لگن سازی یا صدور آن را بگیرد‌زیرا برای اینکار منع قانونی وجود ندارد وبقول آقای گادلی در درجه اول بایدقانونـی بنام (قانون لگن) از تصویب پارلمان بگذرد .

→

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیباسازی دندان

بقیه از صفحه ۵۰

ازپلاستیك است و چون برخلاف مایع پلاستیکی ، نـوررا منعکس‌میکند ، بیشتر ستارگان سینما وگویندگان و خوانندگان تلویزیون ، آنرا بر لعاب پلاستیکی که نور را در خود جذب میکند ترجیح میدهند .

اهمیت این نوع مرمت دندان در اینستکه جائی را بدرجات‌کمتر ازدندان مصنوعی اشغال میکند وازاینرو بسیاری از مردم ، حتی هنگامی‌هم که بدندان مصنوعی احتیاج دارند ، دندانهای خویش را با این مایع لعاب میدهند .

دندان نشسته

بعضی اوقات تمام دندانها سالم وزیباست ، منتها براثر ضربه‌ای یـا فشاری نظیر شکستن فندق و پسته ، یکی ازدندانها اندکی «نشست» میکند ومیان ردیف منظم دندانهای دیگـر بیقواره بنظر میرسد . متخصصان زیبا سازی دندان ، با سوهان زدن بـه دندانهای مجاور ، دوباره ظاهر ایـن دندان را بصورت اول جلوه‌گرمیسازند.

اگر دندانی را بـراثر فشار یـا ضربه یا علت دیگری ازدست داده‌باشید، لازم است هرچه زودتر دندانی جای آن بگذارید . حتی اگردندان مزبود در قسمت عقب دندانهای دیگر شما باشد، بازهم نباید اندك تردیدی دراین مورد نشان دهید .

غیراز اصلاح دندانهای کج که مدتی وقت میگیرد ، سایر معایب و نقائص دندان را در یکی دوجلسه میتوان چاره و معالجه کرد . اصلاح وزیباسازی دندانها دردی نـدارد . برای کسانیکه از تزریق مایع بیحسی ناراحت میشوند بتازگی مایعی شبیه «ژله» اختراع شده که با مالیدن آن به لثه میتوان آنرا بی‌حسی کرد . اگر میان شما کسانی باشند که اصولا از بـی‌حسی موضعـی وحشت دارند میتوانند یکباره تن به بیهوشی عمومی بدهند و خیال خودرا راحت کنند .

چند نکته

اگر دندانهایتان خیلی بدنمانیست ضرورتی ندارد که به متخصص «زیبا سازی» مراجعه کنید . وقتی دندان شما کج ، بیقواره ، شکسته وبدنماست واز دست شما کاری ساخته نیست ، لااقل با مراقبت و مواظبت ازدندان های خویش میتوانید مانع بسیاری از نقائص آنها شوید .

مسواك زدن مرتب دندان قبل از خواب از کارهای اساسی است اگر دندانهایتان را قبل از خواب مسواك نکنید ، ذرات غذائی که لای دندانها مانده ، همراه با موادی که داخل آب دهان است دندان را ذره ذره میخورد، واز این گذشته ، به لثه شما هم صدمه میزند . از لثه‌ها غافل نشوید ، زیرا پاك کردن لثه دست کمـی ازدندانها ندارند .

شاید تعجب کنید ، اما لازم است که هرکس هنگام مسواك دندان وپاك‌کردن لثه ، از زبان خویش هم غافل نشود ، زیرا زبان هم مثل سایر قسمتهای بدن از سلولهای مرده پوشیده شده و بخاطر دود سیگار یا آشامیدنی های‌گازدار ورنگین یا الکلی تیره‌رنگ میشود وباید آنرا پاك کرد . اگر خمیر دندانتان تمام شده است ، آنرا بهانه قرار ندهید .

در زمانن قدیم که درایران‌خمیر دندان وجود نداشت ، مردم با آب‌نمك، رب انار ، کوبیده آویشن و پوست تخم مرغ واز همه بالاتر گرد ذغال ، چوب رز و نمك دندانهایشان را پاك میکردند .

اگر اینها در دسترس شما نیست میتوانید مقداری سبزی یا هویج یا سیب بخورید ، زیرا اینها خودبخود دندانهایتان را پاك میکنند .

بالاتر از همه اینها ، اینستکه هر سال دست‌کم دوبار به دندانساز مراجعه کنید ، حتی اگر خیال میکنید دندان های سالمی دارید ■

هنرغذا خوردن

بقیه از صفحه ۵۰

داشته باشید : وقتی غذایتان بپایان رسید ، قاشق و چنگال رادربشقاب بطور موازی کنار هم قرار دهید .

● اگر کنار بشقابتان چندین نوع کارد و چنگال قرار دارد و شما مورد مصرفشان را نمیدانید، صبر کنید تا صاحبخانه شروع به‌خوردن کند آنگاه متوجه میشوید کـه باهرغذائی چه کارد و چنگالـی باید بردارید .

● نیمی از غذای خود رانخورده داخل بشقاب باقی نگذارید.هرکسی باید باندازه اشتهای خود غذابکشد تا چنین وضعی پیش نیاید .درضمن شایسته نیست ته بشقاب راهم باتکه نانی تمیز کنید و بخورید !

● در بشقاب کوچك طرف چـپ باید نان قرارداد ،اما در بشقاب طرفراست معمولا سالاد میریزند.

● وقتی‌میزبان نوشابه سرومیکند، باید متوجه باشید که زیاد نریزد، یعنی بمقداری بریزد که نوشیدنش برایتان امکان داشته باشد . هنگام نوشیدن‌آب‌یانوشابه بهیچ‌وجه نباید هورت بکشید .

● نان را نباید باکارد ببرید.نان رابغل دستتان بگذارید و بتدریـج بادست آن را قطعه قطعه کنید وبه دهان ببرید . بهیچوجه نباید با نان داخل بشقاب را تمیز کرد یاچنگال رادر یك تکه نان فرو کرد وآن را در سی داخل بشقاب مالیدوخورد.

● گوشت را نباید یکباره قطعـه قطعه کرد ، بلکه باید هربار یك قطعه کوچك آن رابرید و دردهان گذاشت و آنوقت قطعه دیگری را برید .

استخوان‌را بکمك کارد وچنگال بایداز گوشت جداکرد ، نه‌با دست یادندان .

هنگام خوردن سوپ سروصـدا نکنید یاهورت نکشید ، در ضمن برای سرد کردن آن مثل بچه‌ها فوت نکنید .

● این نکته آخر را هم در نظر داشته‌باشید که غذا رابابد به‌آرامی خورد نه با عجله وشتاب ■

MOISTURE LIPSTICK ›CREAM OF PEARL‹

رو ژلب جدید صدفی

مارگارت آستور

در ۸ رنگ جالب روز

مخصوص سال ۱۹۶۸

Margaret Astor

تبلیغات گری

لوازم آرایش مارگارت آستور مکمل زیبائی شماست .

فایزوهِلس

فایزوهکس برطرف کـننده جوش صـورت
فایزوهکس پـاك‌کـننده ـ میکروب‌کش قـوی
فایزوهکس بهترین جانشین شیر پاك‌کن‌آرایش
فایزوهکس بمنظوراستحمام روزانه نوزادان واطفال
فایزوهکس برطرف کـننده بوی نامطبوع پا و بدن

کافه قنادی ناتالی

قابل توجه مشتریان ناتالی

قنادی ناتالی بستنی وانیلی و میوه فصل مخصوص خود را در بسته‌بندی‌های عالی برای خانواده‌ها آماده نموده است ـ سفارشات بستنی برای جشنها وعروسیها وسرو کـردن توسط متخصصین مربوطه پذیرفته میشود

عباس آباد خیابان فرح شمالی تلفن ۷۷۱۸۱۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

رنگ موی کلاینول جدید
با مشخصات زیر برای اولین بار در ایران معرفی میشود:

۱ ـ پس‌از رنگ کردن با آن تولید خارش و حساسیت نمیکند

۲ ـ دو رنگه نمیشود

۳ ـ خیلی آسان دکلره میشود

۴ ـ تولید ریزش مو نمیکند

۵ ـ دراثر شستشوی موها کمرنگ نمیشوند

فروش در کلیه داروخانه‌ها وفروشگاهها

در شهرستانهائیکه نماینده پخش نداریم نماینده میپذیریم .
نماینده انحصاری درایران شرکت ایران‌شکوه ٤٨ خیابان شاه نزدیك
چهارراه شاه تلفن ٤٩١٢٠-٦٦٦١٠

(c) ketabton.com: The Digital Library

بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن !
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !

تلفن ۳۳۳۲۱۶

هرهفته : خانمهای‌بازاریاب‌خوش سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سر بزنند) و باین مغازه‌و آن‌مغازه ، باین‌فروشگاه‌وآن فروشگاه سر می‌کشند و تازه‌رسیده‌های بیازار‌راپیدامیکنند واز سیر تا پیاز درباره آنهاپورتاژ مینویسند تاشماخانم و دخترخانم عزیز بخوانید و اگرخواستید ،بدون‌دوندگی‌وکفش پاره کردن بدانید که هر جنس‌خوبی را کجا میتوان خرید ویا اینکه احتیاجات خانه و زندگی‌را در کجا میتوان تهیه کرد . امیدواریم این‌ابتکار «زن‌روز» بدلتون بنشینه !

چشم روشنی

پهلوی سه‌راه شاه تلفن ۴۸۸۱۱

چشم روشنی

گفت‌وگوی من وآذر تازه کرك انداخته بود که شوهرش با یك بسته وارد شد ، ظاهرا معلوم نبود این بسته حاوی چه جنسی است ، ولی وقتی درکنار جعبه مارك فروشگاه چشم‌روشنی را دیدیم هردو خوشحال شدیم ویکصدا گفتیم «چه خوب ! از چشم روشنی خرید کرده!» وبعد وقتی بسته را باز کردیم ، از دیدن یك سرویس‌کریستال بسیار جالب به چشم‌روشنی آفرین گفتیم که واقعا باسلیقه است .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

مخمل کبریتی

هرفرد ایرانی از دیدن محصولات خوب وارزنده کشور خود احساس خرسندی مینماید . من نیز چند روز پیش که از نمایشگاه وفروشگاه مخمل کاشان واقع در خیابان شاهرضا نرسیده به چهارراه پهلوی دیدن مینمودم واقعا از مشاهده انواع‌مخمل کبریتی کاشان که درطرحها ونقشه‌های جالب وچشمگیر وراههای ریز ودرشت برای مصارف گوناگون بافته شده‌است احساس غرور فراوانی کردم. مخملهای کبریتی کاشان علاوه بر تنوع رنگ وبافت ، دارای ثبات رنگ‌نیز میباشد و باشستشوهیچگاه رنگ پریده‌نمیشوند. بااین خصوصیات بدیهی‌است‌که براحتی بامحصولات خارجی رقابت میکنند . انواع مخملهای کبریتی کاشان را در طرحهای جدید وزیبا از نمایشگاه و فروشگاه مخمل‌کاشان تهیه نمائید .
منتظر اخبار تازه‌تری از محصولات مخمل کاشان باشید .

بهترین لباس در ۱۲ ساعت

شهرت فروشگاه شینکو مرا نیزبآنجا کشاند . این فروشگاه ، که درخیابان شاه بین کاخ واقع شده باعرضه‌کردن بهترین پارچه های ایرانی، خارجی ولباسهای دوخته بهاره وتابستانی بین خانمهای شیکپوش تهران مشهور شده است . درفروشگاه شینکو بهترین مدلهای لباس را مدت ۱۲ ساعت‌تهیه وتقدیم میکنند.

مزون گلاره

با افتتاح مزون گلاره خیال همه خانمهای شیکپوش ایرانی راحت شده است ، چون گردانندگان با سلیقه‌مزون گلاره کوشش نموده‌اند کلیه وسائل شیکپوشی خانمهارا از پارچه ــ مایو ــ کفش‌وکیف، که همه فرنگی وانحصاری است ، دراختیار مشتریان‌خودبگذارند.
مزون گلاره ــ خیابان کاخ شمالی، جنب حمام کاخ ، طبقه سوم .

رویال‌دکور ۶۲۷۳۷۲

دکوراسیون هرمنزل نشان دهنده ذوق وسلیقه کدبانوی آن خانه است، اما لزومی ندارد که همه خانمها در فن دکوراسیون استاد باشند ، چون باکمی جستجو میتوان اشخاصی‌راپیدا کرد که باتجربه فراوان دراین فن بکمك شما بشتابند . رویال دکور واقع درابتدای چهل متری‌کریمخان زند ، از روزولت شماره ۷ــ یکی از موسساتی است که باتجربه واطلاعات کافی‌که دارد میتواند انواع پرده کرکره وکاغذ دیواریهای متنوع‌وقابل شستشو وانواع کف‌پوش، در کشوئی اکوستیك ، کاغذهای شیشه‌ای (برای جلوگیری از تابش‌آفتاب بروی‌قالیها) وسایر لوازم دکوراسیون منزل را با سلیقه وابتکار بینظیر خود در اختیار شما قرار دهد .

کیف و کفش گالری فرانس

مسلما مطالبی را که تاکنون راجع به گالری فرانس در صفحات خریدهای تازه درج شده‌است مطالعه کرده‌اید، اما نکته‌ای‌که تذکر آن در مورد گالری فرانس ، واقع در خیابان پهلوی ــ نبش امیراکرم ، ضروری‌است اینست‌که گالری فرانس مجموعه بی‌ــ نظیری از کیف وکفشهای بسیارزیبارا تهیه دیده‌است . این ابتکار گالری فرانس باتجربه چهل ساله‌ای که دارد خیال خانمهای تهران رادرمورد خرید کیف وکفش راحت میکند. شماهرقدر هم مشکل پسند باشید، وقتی از مجموعه کیف وکفش گالری فرانس که باجنس درجه اول وسلیقه بینهایت عالی تهیه شده‌است دیدن کنید ، مدل دلخواه خودرا خواهید یافت .

ROKH

صنایع فلزی رخ

«زندگی مدرن امروزی وسیله‌مدرن هم میخواهد.» این‌جمله‌ای‌بودکه‌خانمی درحال اعتراض ودلخوری بشوهرخود میگفت . من دریگومگوی زن وشوهر مداخله وآنهارا به صنایع فلزی رخ واقع درخیابان تخت طاوس نبش فرح جنوبی راهنمائی کردم وباین ترتیب دلخوری خانم‌ودلواپسی آقا برطرف‌شد.
صنایع فلزی رخ انواع‌کابینت های فلزی آشپزخانه، میز وصندلی فلزی ومیزهای‌کنفرانس وانواع دکوراسیون فلزی را باتجربه چندین ساله و از بهترین جنس موجود تهیه دیده‌است . برای کسب اطلاع بیشترمیتوانید با تلفن ۷۵۰۶۵ تماس‌بگیرید .

ریگو

از ریگو چه میدانید ؟ ریگو نامی است‌که همه خانمهای شیکپوش با آن آشنا هستند ومیدانند که ریگو ازمحل سابق خود بخیابان سپهبد زاهدی نرسیده بچهل‌متری ایرانشهر نقل‌مکان کرده‌است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابتکاری جدید در فروشگاهی بزرگ

برای مسافرت وپیك‌نیك بلوز های بافتنی حصیری بسیار لباس‌مناسبی است. فروشگاه بزرگ ایران که همیشه‌مبتکر اجناس جدیدی بوده‌است، این بار نیز بلوزهای رنگی وحصیری در بافت مارپیچی جالب ومدروز عرضه مینماید. این بلوز وپلوورهای حصیری برای روی شلوار ودامن پیك‌نیك بهترین پوشش است .

دیگر ازابتکارات جدید فروشگاه بزرگ ایران تهیه یکنوع بلوز کتی است‌که از نخ کریستال تهیه شده‌است. این سری بلوزها را درمتن سفید با گلهای رنگی بسیار زیبا تهیه دیده‌اند. ازاین پدیده‌های جالب مد در طبقه دوم فروشگاه بزرگ ایران دیدن‌کنید.

وسائل استخر و دریا را از کجا تهیه کنیم ؟

تابستان از فصول بسیار مناسبی‌است برای کسانیکه بدریا واستخر علاقه دارند وورزش مفید شنا را بهترین

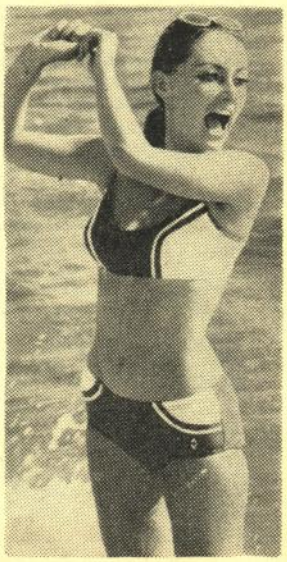

خریدهای تازه

تنظیم : خانم بازرگان

تفریحات برای خود میدانند .

گرمای تابستان عده زیادی‌رابسوی دریا میکشاند وعده دیگر را روانه استخرها مینماید . درهردومحل، طبیعی است‌که هرخانم یادختر خانمی علاقه‌مند است از همه خوش‌پوش‌تر وشیك تر جلوه نماید. برای کمك به شیکپوشی شما دردریا واستخر ، اینك از کلیه لوازمی که مورد احتیاج خانمها و دخترخانمها درفصل تابستان برای‌دریا،

وپیك نیك واستخراست‌یادآوری‌میکنم.

مایو پوشاکی است‌که باید خوب وباسلیقه انتخاب شود تا اندام را موزون تر ومناسبتر جلوه گر سازد . فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در

تهیه پوشاك مدرن پیشقدم بوده است ، انواع واقسام مایوهای زنانه را در نوع بیکینی ، دامنی وشورتی تهیه و درزنگها وطرحهای جدید رنگی،گلدار وساده دراندازه‌های متفاوت دراختیار خانمهای علاقمند گذاشته است . شنل، کیف وشورت حوله‌ای نیز که درتکمیل

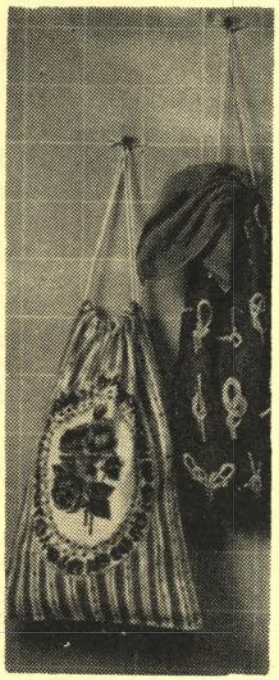

وسایل دریا نقش عمده‌ای را دارد در فروشگاه بزرگ ایران درزنگهای‌جالب ودوخت‌های عالی عرضه میشود. برای کسانیکه از کلاه شنا وکلاه حصیری استفاده میکنند نیز بهترین‌مکان‌برای خرید این‌لوازم‌طبقه دوم‌فروشگاه‌بزرگ ایران است . کت ، شلوار ، شورت و شلوار رنگی مخصوص دریا و پیك‌نیك بمجموعه دلپذیر این وسائل لطف بخصوصی داده‌است .

چین‌چیلا ۴۲۳۰۰

نگران خرید پارچه برای لباس عصر ولباس مهمانیها وشب نشینی ها نباشید، چون چین‌چیلا واقع در خیابان شاه بین چهارراه شیخ هادی وسه راه شاه ــ تادلتان بخواهد پارچه لباسی برای مصارف مختلف وارد کرده است . به چین‌چیلا بروید و آنچه دلخواه شماست ، برای روز وشب، از میان نمونه‌های جالب تهیه فرمائید .

تغییر مکان کیف مهران

خانمهای گرامی کیف‌مهران‌ازلاله‌زارنو به خیابان نادرشاه نقل مکان کرده است .

فروشگاه لالوند

ــ الو پروین توئی؟ زودترخودت را به فروشگاه لالوند برسان .

ــ چرا ؟

ــ برای اینکه امروز بعد ازمدتها دوندگی ومایوس شدن از خرید پارچه خوب چشم به تابلو لالوند در چهارراه شاه جنب فروشگاه بزرگ افتاد . نمیدونی چه پارچه های عالی داردبهتر از همه پارچه های ابریشم طبیعی که دربهترین طرح ورنگ میباشد و پارچه های مد روز که در هیچ جای دیگر ندیدم ضمنا ازحیث قیمت هم خیلی ارزان است . من همین الان آنجاهستم وپارچه مورد نظرم را خریده‌ام . توهم اگر پارچه نخریدی فوری بیا اینجا من مطمئنم که در فروشگاه لالوندپارچه باب سایقه‌ات را پیدا خواهی کرد .

ــ خیلی متشکرم عزیزم همین الان آمدم .

سرزبونا..

بقیه از صفحه ۵۳

فکر بکر

یکی از موسسات آمارگیری انگلیس ادعا کرده ، بموجب آمار موجود ۶۷ درصد از خانمهائی که برای کم کردن وزن به حمامهای‌بخار میروند ، بیشتر از آنچه لازم است بخار میگیرند ویا در وان پارافین می‌نشینند وهمین باعث شده که تعدادی از حمامهای بخار منضرر شده تعطیل کنند .

بدنبال انتشار این واقعیت سایر حمامهای بخار تصمیم گرفته‌اند ، جلو ضررخودرا بگیرند . آنها روبروی هر وان سوراخی بدیوار ایجاد کرده‌اند و بمحض اینکه مهلت مشتری سپری بشود، فوری دستی از سوراخ درمیآید وزیر آب وان را میزند . در نتیجه مشتری (وقت‌نشناس) مجبور میشود جل و پلاسش‌را جمع کند وازحمام خارج‌شود.

بهترین راننده شهر

چندی پیش طی مراسم مفصلی‌که در اداره پلیس و راهنمائی ورانندگی (کلمبوس) امریکا برگذار گردید ، رئیس اداره گفت :

ــ «این مراسم بخاطر تجلیل از بهترین و مقرراتی ترین راننده شهر برپا شده واین راننده که بیست سال است پشت رل می‌نشیند و حتی یکبار خلاف وتصادف نکرده و جریمه نشده خانمی است باسم «ژولیت رایمر» . اداره راهنمائی تصمیم گرفته نه تنها جایزه‌ای باین خانم تقدیم کند ، بلکه تشکرات خودرا هم بعنوان تقدیر در گواهینامه رانندگی خانم خواهدنوشت. واکنون از خانم رایمر خواهش میکنم باگواهینامه‌شان‌به‌اینجاتشریف بیاورند.»

حضار که انتظار داشتند خانم رایمر راببینند وبرایش ابرازاحساسات کنند ناگهان متوجه شدند زنی از جا برخاست واز در خروجی فرار کرد . کاشف بعمل آمد که بهترین راننده شهر اصلا گواهینامه نداشته ، ومدت بیست سال قاچاقی رانندگی میکرده است !

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکوه عشق ...

بقیه از صفحه ۲۹

ـ چه میدانم ، لابد یك سم یا یك داروی بیهوشی .

حیرت‌زده پرسیدم :

ـ این ژیل دوست شما ، یا بقول خودتان این شیطان کامل ، ارتباطی با خانواده معروف بورژیا دارد یا نه .

حقیقت اینستکه من این سؤال را بدون منظور خاصی کردم ، خانواده بورژیا ها بخصوص ژیل‌بورژیا درشهررم معروفیت زیادی بین طبقه اشراف داشتند و من در مدت توقفم در رم در محافل روزنامه‌نگاران حرف ژیل بورژیا ، دون ژوان روم را زیاد شنیده بودم .

دخترك زانوانش را جمع کرد . چانه‌اش‌را میان دو زانو گذاشت . لحظه‌ای طولانی نگاهش را خیره بمن دوخت و بعد بدون آنکه تغییر حالتی بدهد پرسید :

شما ژیل بورژیا را میشناسید ؟

ـ اسمشان را زیاد شنیده‌ام . اما راستی اگر معتقد هستید ژیل شمارا مسموم کرده ، چرا نمیروید از دستش به پلیس شکایت کنید .

دخترك سرش‌را بلند کرد . چندبار پلکها و مژه‌های بلندش را برهم زد ، سرش را با حالت تاسف تکان داد وگفت :

ـ گاهی اوقات مشکلاتی که برای آدم پیش میآید بقدری با زندگی خصوصی شخص مربوط است که آدم نمیتواند جار بزند وجنجال درست‌کند .

ـ شکایت از یك جانی و کسی که قصد قتل شمارا داشته ، با مسائل مربوط‌به زندگی خصوصی خیلی تفاوت دارد .

شانه‌هایش را بیحال بالا انداخت .

حالت قیافه‌اش‌افسرده و شکست‌خورده بنظر میرسید با ناراحتی گفت :

ـ اگرممکنست یك‌سیگار بمن بدهید، بعلاوه گرسنه هستم . ضمنا بفکر شام هم برای من باشید .

ـ نفهمیدم ، مگر قصد دارید تا شب اینجا بمانید ؟

ـ فکر میکردم خودتان حدس زده باشید که چاره دیگری ندارم . توقع داشتید روز روشن با لباس شب به هتلم برگردم .

یك سیگار به او تعارف کردم که با آتش فندکم روشن کرد . یك محکمی به سیگار زد . پرسیدم :

ـ ممکنست بفرمائید اسم شما چیه ؟

ـ بله ، والری ، والری گیلوم .

ـ والری ... اسم قشنگی است .

ـ اسم شما چیه ؟

ـ پیرهرتال .

والری که تا این لحظه با من بزبان ایتالیائی حرف میزد ، همینکه اسم مرا شنید ، بزبان فرانسه بدون لهجه‌ای گفت:

ـ شما فرانسوی هستید ؟

ـ بله ، شما چی ؟

ـ اهل سویس هستم ، در کناردریاچه زندگی میکنم .

چند پك پشت سرهم بسیگارش زد ، بعد آنرا در زیر سیگاری خاموش کرد روی تختخواب دراز کشید . دستهایش را زیر سرگذاشت . نگاهش را به سقف اتاق انداخت و گفت :

ـ مثل اینکه هنوز چند ساعتی‌احتیاج به خواب واستراحت دارم .

چشمهایش را با حالت خستگی بست. دهن دره‌ای کرد وروی پهلوی چپ غلتید. حس کردم میخواهد بخوابد . آهسته بلند شدم و از آپارتمان بیرون آمدم . ناهارم را در یك رستوران کوچك نزدیك خانه‌ام خوردم . ازبابت والری ناراحتی خیال نداشتم ، چون در یخچال آپارتمان کنسرو وکره و شیر بمقداری که او بتواند در صورت گرسنگی بخورد وجود داشت .

بعداز خوردن ناهار ، اتومبیلم را برای تعمیر به یك تعمیرگاه سپردم ، با اتوبوس بمیدان «دل پوپول» رفتم . کنار یکی از میزهای تراس کافه «روزاتی» دو نفر از دوستان همکارم ، «هربرت» و «میسك» را پیدا کردم .

«میسك» خبرنگار یك روزنامه هامبورگی بود . بیست‌سال‌میشدکه در رم زندگی میکرد و یك زن ایتالیائی داشت. «هربرت» یکی از برجسته‌ترین خبرنگاران عکاس بود که کارهایش اغلب برای پشت جلد پرتیراژترین مجلات خریداری میشد. کله طاس هربرت همیشه از دور مشخص بود . منهم از برق کله «هربرت» زیر نور آفتاب با یك نگاه توانستم اورا پیداکنم .

خبرنگاران‌معمولادرکافه‌خیابان‌وتوجمع میشدند ، اما از وقتیکه ، آن خیابان محل تجمع توریستهای آواره و گرسنه‌شد، بتدریج کافه «روزاتی» را پاتوق قرار دادند . میسك همینکه چشمش بمن افتاد فریاد کشید :

ـ یك خبر خوش برای تو دارم .

ـ چی ؟

ـ یك کارت دعوت برای ضیافت قصر شروبینی برایت دست‌وپا کردم .

ـ برای جشن فردا ؟

ـ بله ، تو تنها عکاس دراین ضیافت با شکوه هستی .

ـ متشکرم میسك .

میسك واقعا دوست بدرد خوری‌بود. او در تمام فرصت‌های مناسب بکمك من میآمد خیلی دلم میخواست درباره دختری که توی آپارتمان من خوابیده بود بامیسك صحبت کنم . اما از یکطرف فکر کردم ممکنست حرفهایم را باور نکند واز طرف دیگر ممکن بود والری از اینکه فرد ثالثی را در ماجرای زندگی خصوصی او قرار داده‌ام راضی نباشد . بهمین دلائل ترجیح دادم دراینمورد سکوت کنم .

موقعیکه خورشید غروب کرد ، مقداری کیك میوه برای پذیرائی از والری مهمان ناخوانده‌ام خریدم و به آپارتمانم برگشتم . اتاقها و تختخوابم با سلیقه و دقت مرتب شده بودند ، ظروف آشپزخانه را شسته و خشك کرده بودند . اما والری را نمیدیدم . پاکت شیرینی در دستم مانده بود و توی اتاقها دنبال والری میگشتم . بالاخره صدای دوش آب حمام‌را شنیدم . بطرف حمام رفتم و فریادکشیدم:

ـ والری .... بیا بیرون ، برایت خوراکی آورده‌ام .

صدای ریزش آب دوش قطع شد و لحظه‌ای بعد والری از حمام بیرون آمد . او هنوز هم پیژامای مرا بتن داشت وحوله حمام را روی سرش انداخته بود . مستقیم بطرف کاناپه رفت و روی آن نشست پاهایش را دراز کرد . موهای سرش را پشت گوشهایش جمع کرد و حوله را روی دسته کاناپه انداخت . موهایش مرطوب و صورتش با طراوت بود . رنگ چهره‌اش شاداب بود . حالتی پرانرژی و مصمم داشت . با اراده و مسلط بخود بنظر میرسید . قبل ازآنکه حرفی بزنم ، نگاه زنده وپرشیطنتش را بمن انداخت و گفت:

لطفاً ورق بزنید

زیباترین گیسوی خارجی
بدون ریزش وارو شد
فقط ۴۵ تومان
خیابان پهلوی جنب سینما امپایر ساختمان آی . بی . اس

تخفیف فوق‌العاده
در
آموزشگاه خیاطی طلوع جهان
و آموزشگاه آرایش همایون
با عرض تشکر از استقبال بانوان ودوشیزگان محترمیکه در دوره اول این دو آموزشگاه ثبت‌نام کرده‌اند و از تخفیف‌مخصوص این‌آموزشگاه‌ها برخوردار شده‌اند باطلاع عموم بانوان ودوشیزگان میرساند دوره‌دوم تابستانی ازروز۱۵خردادماه‌ثبت‌نام مینماید و تخفیف مخصوص بدانش‌آموزان‌و بانوان فرهنگی داده میشود.
نشانی : خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه‌بوستان سعدی تلفن ۹۲۷۸۴

دریا ـ جنگل ـ غذای سالم
خاطره خوش
«در پلاژ گلسرخ» وابسته‌به جوجه‌کبابی چهارفصل
بین محمود آباد و نوشهر
برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد درتهران یوسف‌آباد جوجه‌کبابی چهارفصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید .

مطب جدیددکتر جواد خطیبی آسیستان‌بیمارستانهای اروپا وآمریکا حمام پارافین‌مدرن‌وبهداشتی‌وسایل‌کامل تناسب اندام و زیبائی کم‌کردن وزن ده‌کیلودرماه بدون ناراحتی ـ چاقی موضعی ـ جوش و لك اگزما ـ ریش بانوان ـ واریس بدون عمل
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سه‌راه بزرگمهر فوقانی سولی

برای تهیه
پوشاك تابستانی
از فروش فوق‌العاده فروشگاه کنت استفاده فرمائید
لاله‌زارنو چهارراه کنت فروشگاه کنت برای خانمهای چاق‌هم لباس تهیه شده

آموزشگاه طراحی پوپه
اولین آموزشگاه طراحی خیاطی در ایران
زیر نظر متخصص طراحی خیاطی از لندن
هنرجو می‌پذیرد
پهلوی بالاتر از امیراکرم شماره ۶۸ طبقه دوم ۶۹۴۹۶
نام‌نویسی هرروز از ۳۰ره تا ۷ر۳۰

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره‌جدید هنرجو میپذیرد
لشگر خیابان‌غفاری تلفن۹۵۳۴۰

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴
متخصص فیزیوتراپی از کینهاك
درمان فلج‌ها ـ دردهای عصبی ـ عضلانی و رماتیسم ـ سیاتیك
تخت‌جمشید چهارراه بهار کوچه‌آفتاب

با سابقه ـ معروف ـ مطمئن
آموزشگاه ماشین‌نویسی ربانی شاه‌آباد مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن‌فرانک

بقیه از صفحه ۴۷

احتیاج و کمی آذوقه و خوراك به این مخفی‌گاه حمل شد و بالاخره شب سردی در اواخر تابستان خانواده «فرانك»مجبور شدند خانه راحت و اشرافی خود رابه‌قصد مخفی‌گاه ترك کنند . چهار ساعت پس‌از خروج آنها از خانه ، افسران نازی‌زنگ در را برای‌جلب «اتوفرانك» وخانواده‌اش فشردند . اما مرغ از قفس پریده بود . «آن» در دفترش نقل مکان‌به‌مخفی‌گاه را چنین شرح میدهد :

«داشتم خفه میشدم . مادرم میگفت نمیتوانیم چمدان با خودمان ببریم ، چون توجه را جلب میکند ، و من مجبور شدم همه لباسهایم را روبهم بپوشم . سه جفت جوراب ، سه کلاه ، چهار زیر پیراهنی و چهار پیراهن ، دو بلوز پشمی و یك دامن را روبهم بتن‌داشتم . وقتی توی آینه بخودم نگاه کردم ، خنده‌ام گرفت . از توی کلاه فقط نوك دماغم بیرون مانده بود . میگویند دماغ یهودی‌ها دراز‌است و این بصرفه من تمام شد ، و الا زیر سه کلاه خفه شده بودم . توی راه مرتب‌دست مرا کشیدند و گفتند که من تنبلم .حقیقت این بود که بااین همه لباس و تاریکی نمیتوانستم راه بروم . وقتی از جلوپنجره «کیتی» رد میشدیم من بواشکی نامه‌ای‌را که برای «کیتی» نوشته بودم توی‌شکاف در انداختم . نمیدانم چه وقت دوباره «کیتی» را می‌بینم . پدرم میگوید جنگ همین روزها تمام میشود . ولی خواهرم حرف او را باور نمی‌کند . امسال از مدرسه خبری نیست . هم خوشحالم و هم متاثر .»

مخفی‌گاه خانواده فرانك توسط گنجه‌ای که بظاهر جای کتاب بود از سایر قسمت‌ها جدا میشد . «آن‌فرانك» خردسال وقتی وارد عمارت شد نمی‌توانست پیش‌بینی کند که هرگز اجازه خروج از مخفی‌گاه را ندارد . چند هفته بعد «آن» مینویسد :

«اتاق من سردوتاریك و کوچك‌است و تنها یك پنجره به پشت‌بام دارد .روزها از ترس خارج شدن سروصدا مجبورهستیم باهم در گوشی صحبت کنیم و آهسته راه برویم . شبها فقط یك شمعدان کوچك را روشن نگه میداریم . همه از بیکاری‌وشاید ترس حوصله‌شان سررفته . کوچکترین صدائی که از خارج میآید همه‌مارا مثل سنگ آرام و گوش بزنگ می‌کند . هرکس عصبانی است دق‌دلش را سر من خالی می‌کند مثل اینکه کوچك‌تر خانه بودن ، مثل یهودی بودن گناه است. دلم برای مدرسه تنگ شده است . پدرم بمن درس فرانسه و انگلیسی می‌دهد ، اما ضمن درس همه حواسش متوجه سروصدای‌بیرون است . زندگی توی این مخفی‌گاه مثل یك تابوت است . نه نور و نه سروصدا . دربان پیر جیره غذای ما را که با نام مستعار تهیه میشود ، هرروز باترس ولرز تحویل می‌دهد . حتی توی بازار سیاه‌برای پدرم سیگار و توتون پیدا می‌کند و یا کتاب وروزنامه برای خواندن میآورد .»

چند ماه پس از ورود خانواده‌فرانك به مخفی‌گاه ، خانواده یهودی دیگری بنام «وان‌داس» به‌آنها پیوستند . خانواده «وان‌داس» یك پسر شانزده ساله بنام «پیتر» داشتند و آقای «وان‌داس» از یکی از زندانهای نازی اخیرا فرار کرده بود . خانم «وان‌داس» از روز اول ورود با همه‌کس غیراز آقای فرانك سر ناسازگاری دارد . «آن» در یادداشتهایش او را عصبانی و ایرادگیر و بی‌اعتنا خطاب می‌کند . بااینهمه دو خانواده مثل زندانیان هم‌اتاق مجبور میشوند از عیب های یکدیگر صرفنظر کنند و سعی دارند سروصدایشان به‌بیرون نفوذ نکند .یکسال به این ترتیب گذشت. «آن» مینویسد :

«امروز درست یکسال است که‌به‌این مخفی‌گاه آمده‌ایم . مثل اینکه ده سال‌است. توی آپارتمان بوی سیب‌زمینی گندیده و کلم‌پخته انسان را دیوانه‌می‌کند .زندگی ما حالت انسانها را ندارد . همه مریض میشویم و بدون دکتر و دوا دوباره خوب میشویم . ترس در این خانه حاکم مطلق است . من از مرگ نمی‌ترسم . اینسو یا آنسوی حیات باهم فرقی ندارد . وقتی به نطق‌های چرچیل در رادیو گوش‌میکنم، امیدوار میشوم . صدای او همه ما را میلرزاند . نه از ترس بلکه از امید.»

کم‌کم بین «آن» و «پیتر» دوستی و عشقی ظهور می‌کند . هردو بهم کتاب قرض می‌دهند یا برای یکدیگر نامه می‌نویسند . «آن» در دفترش مکرر از «پیتر» صحبت می‌کند و باصداقت اقرار می‌کند که اورا دوست دارد . درعین‌حال عشق خود را دلیل تب‌های زودگذرجوانی و بلوغ می‌داند . در جائی می‌نویسد :

«دلم میخواست جنگ تمام میشد و من و «پیتر» عروسی میکردیم . از حرف عروسی خنده‌ام میگیرد . پانزده سالگی بد سنی است . آدم را نه‌بچه حساب‌می‌کنند و نه بزرگ وعاقل».

یادداشتهای « آن » بسرعت پیش میروند . او گاهی عصبانی و خسته است ولی بیشتر سرزنده و شاداب است . حالت تسلیم به‌سرنوشت‌درهمه سطور یادداشتهایش بخوبی بچشم میخورد . از همه چیز وهمه کس حرف میزند . کوچکترین اتفاق را باشیرین‌ترین لحن برای «کیتی»می‌نویسد. روزهای شاداب مدرسه و کودکی‌اش را بخاطر میآورد . حتی از سیاست و سیاستمداران جنگ صحبت می‌کند . در یکی از صفحات دفتر خاطراتش می‌نویسد:

«با همه تمدنی که ماانسانها ادعا می‌کنیم بدست آورده‌ایم ، توی دنیاهنوز «قانون جنگل» حکم‌فرما است . قوی ، ضعیف را می‌بلعد و دست وصورت‌خونینش را براحتی می‌لیسد».

آخرین یادداشت «آن‌فرانك» تاریخ پنجم دسامبر ۱۹۴۴ را دارد .آن می‌نویسد:

«احساس میکنم سی‌ساله‌ام . همه این خانه از گرسنگی رنج می‌برند . امروز دو روز است که «مابل» دربان پیر جیره غذای ما را نیاورده است . همه از این میترسیم که دربان پیر را آلمانها دستگیر کرده باشند و ما در این قفس ازگرسنگی بمیریم . دیشب صحبت این بود که اگر «مابل» مراجعت نکند چه کسی برای‌تهیه غذا بیرون برود . هیچکس حاضر نشد . وقتی من داوطلب شدم ، پدرم اعتراض کرد وگفت که من هنوز بچه هستم واگر به دست پلیس بیفتم جان همه را بخطر می‌اندازم . چیز عجیبی است پدرومادرها هیچوقت باور نمیکنند که بچه هایشان بزرگ میشوند . بهر حال تصمیم دارم شبانه فرار کنم و هرطور شده چیزی برای خوردن پیدا کنم . مادرم از گرسنگی ضعف کرده است.».

«آن» احتیاجی به اجرای تصمیم خودش نداشت . تنها سه ساعت پس از آخرین یادداشتی که برای «کیتی»نوشت، افسران اس‌اس همه‌آنها را دستگیرکردند.

بقیه در صفحه ۶۳

شامپوتخم مرغی

نستله

«محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا»

تهیه شده از تخم مرغ تازه ، لیستین ، پروتئین ، وانواع مواد تقویتی موی سر

شامپوتخم مرغی نستله باندازه بزرگ ۷۰ ریال وباندازه متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نستله :

شانه رنگی نستله ، فیکساتور نستله ، مش پودری وفیکساتوری نستله

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیکاریم را صرف جست‌وجوی اوراق و یادداشتهائیکه توی کیف ، کشوهای میز تحریر و این‌گوشه وکنارها داشتید کردم.
ــ شما بدون اجازه یادداشتها واوراق خصوصی مرا خوانده‌اید .
ــ بله ، مگر عیبی دارد .
ــ خیال میکنم .
ــ پس چرا خود شما بدون اجازه داخل کیف دستی مرا جست‌وجو کرده بودید ؟ منهم عینا همان کاررا کرده‌ام . اگر عمل درستی نبوده فراموش نکنید که اول شما شروع کرده بودید .
ــ نمی‌فهمم ، من فقط میخواستم‌بفهمم شما کی هستید؟ کاری که من کردم با عمل شما خیلی تفاوت دارد .
ــ خیال نمیکنم . بنظر من یك‌دختر حق دارد بفهمد توی آپارتمان چه کسی شب را به صبح رسانده و روی تختخواب چه کسی خوابیده .
والری با انگشت بدون‌کمترین‌احساس ناراحتی کرم های باقیمانده نان شیرینی را جمع کرد ، در دهانش گذاشت وپرسید:
ــ اسکناسهای داخل کیف من از کجا آمده ؟
ــ خیال میکنم دوستان ژیل‌اسکناسها را توی کیف شما گذاشته باشد . در هر صورت آن پولها مال من نیست و من‌از این ولخرجیها نمیکنم .
والری پاکت شیرینی را مچاله کرد. بلند شد وبطرف سطل آشغال رفت . پاکت را توی سطل انداخت . بعد به وسط اتاق برگشت . کیف دستی‌اش را از روی میز جلو کاناپه برداشت و گفت :
ــ خیال میکنم بهتر باشد از این پولها برای تعمیر اتومبیلتان استفاده‌کنید.
ــ من ابدا با شما هم‌عقیده نیستم . شما فقط آدرس دقیق دوستان ژیل‌بورژیا را بمن بدهید ، من خودم صورتحساب تعمیرگاه را برای او خواهم فرستاد .
والری سکوت کرد ، قصدش را از این سکوت نفهمیدم ، اما مثل اینکه دلش نمیخواست آدرس ژیل را بمن بدهد . در جواب سؤال من موضوع دیگری را عنوان کرد وگفت :
ــ ژیل میخواسته خودش را از دست من خلاص کند .
من جوابی ندادم ، والری پرسید :
ــ مثل اینکه شما حرفهای مرا باور نمیکنید وموضوع را جدی نمیگیرید ؟
ــ نمیدانم چی بگویم . اما حتی اگر معتقد باشم دوستان ژیل برای خلاصی از دست یك دختر کوچولو چاره‌ای جز کشتن اورا نداشته ، باید اعتراف کنم مقدار سمی که بشما خورانده زیاد و کشنده نبوده .
ــ ممکن است . شاید نمیخواسته مرا بکشد . فقط قصدش این بوده که مرا بترساند . شاید هم میخواسته با آن تصادف اتومبیلی که ایجاد کرده ، مرگ را طور دیگر جلوه بدهد .
با تعجب پرسیدم :
ــ یعنی شما معتقدید که آن تصادف را عمدا بوجود آورده ؟
با اطمینان و جرئت جواب داد :
ــ مطمئن هستم ، وگرنه چطور ممکن است در آن جاده وسیع و خلوت آدم تصادف کند . بعلاوه می‌بینید که همان تصادف را وسیله خلاصی از شر من قرار داده . اگر من دراتومبیل شما یا توی آپارتمان‌شما مرده بودم ، شما هیچ راهی برای ثبوت اینکه ژیل مرا کشته نداشتید . بخصوص که حتی نمیدانستید اسم او چی بوده .

من در حالیکه از حرفهای والری بفکر فرو رفته بودم وازاینکه او نمرده احساس خوشحالی میکردم پرسیدم :
ــ اگر حرفهای شمارا قبول کنم ، ژیل از کجا میدانسته در اتومبیلی که پیش میآمده واو تصادف ساختگی را با آن بوجود میآورد ، یك مرد تنها نشسته ، یك مرد ساده واحمق مثل من که حرفهای اورا قبول میکند و مسؤولیت تحویل گرفتن یك دختر بیهوش را میپذیرد .
ــ اوه ، شما ژیل را نمیشناسید . هرکس دیگر هم بجای شما بود ژیل با آن زبان چرب ونرم و بقول شما قیافه موقر وبا شخصیتی که دارد اورا خام میکرد ، افسون میکرد وخودش را از شر من نجات میداد .
والری لحظه‌ای ساکت شد . بعد یکمرتبه مثل کسی که فکر تازه‌ای کرده باشد پرسید :
ــ راستی بگو ببینم ، اتومبیل شما در فرانسه نمره شده . منظورم اینستکه نمره خارجی دارد ؟
ــ بله .
والری شانه هایش را پائین انداخت. سرش را تکان داد ، خندید و گفت :
ــ بفرمائید . همینکه شماره اتومبیل شمارا دیده ، فهمیده که موقعیت مناسبی بدست آورده .
ــ منظورتان چیه ؟
ــ «ژیل» حساب شده با شما تصادف کرده ، میدانسته که یکنفر خارجی‌را زودتر میشود رام کرد وفریب داد ، در صورتیکه ایتالیائیها ، هم‌وطنان خودش‌آنقدرکنجکاو وزیرك هستند که خیلی زودرکاب‌نمیدهند.
بعلاوه او یقین داشته که در مقابل یکنفر خارجی ، شانس اینکه شناخته بشود خیلی کمتر است .
من تازه بیادم آمد که وقتی تصادف شب قبل پیش آمد ژیل با دقت زیادی به شماره اتومبیل من نگاه میکرد . وجود والری و حوادثی که گذشته بود وحرفهائی که او میزد ، مرا بقدری کنجکاو کرده بود که حس میکردم علاقه عجیبی برای روشن کردن حقیقت درمن بوجود آمده . کمی فکر کردم و پرسیدم :
ــ والری ، تو عاشق ژیل هستی ؟
والری بی اختیار بطرف من‌برگشت. مثل اینکه انتظار شنیدن چنین سؤالی را از من نداشت . لحظه‌ای سکوت کرد ، ظاهرا جوابی برای سؤال من آماده نکرده بود . بعد لبهایش تکان خورد ، اماناگهان سرش را پائین انداخت و سکوت را ادامه داد . بلند شد ، بطرف پنجره رفت . سرش را توی خیابان خم کرد . من باو نزدیك شدم و گفتم :
ــ اگر نمیخواهید جواب مرا بدهید اصراری ندارم ، در هرصورت بهتر است به هتل خودتان بروید ، چمدانهایتان‌را بپندید ودر اولین‌فرصت به ژنوبرگردید، برگردید به مملکت خودتان .
والری باخشونت بطرف من برگشت وبا تندی گفت :
ــ من خودم بهتر میفهمم چکار باید بکنم .

ناتمام

والری چه نقشه‌ای درسر می‌پروراند؟ او چطور دختری است؟ ساده دل ؟ معصوم ؟ حقیقت‌گو ؟ یا فریبکار و شیطان صفت و حیله‌گر ؟

لایف تکس

موهارا جوان میکند

لایف تکس بالزام گیسوان شمارا چون ابریشم لطیف و زیباوآرایش موهایتان رابادوام وپرجلوه میکند.

ولا ـ آلمان ـ بزرگترین متخصص رنگ وآرایش مودرجهان

موسسه عالی آموزش آرایش فنن
وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم ومطالعاتی طولانی‌بدست آمده در اینجا شما طی دروس‌مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدامیکنید و باجدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید و با تکنیك و مند دروس ما شما می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، زیرا دربهترین موسسه‌آرایش و زیبائی دوره دیده‌اید. در پایان از دو دیپلم‌رسمی وزارت آموزش وپرورش و دیپلم فدراسیون جهانی‌برخوردارمیشوید.
خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸

مامان، بگو چرا؟

بقیه از صفحه ۵۱

وبالای بنفش هم میفرستد که آنهارا با چشم نمی‌بینیم . جو زمین قسمتی از نور بالای بنفش را میگیرد . اما قسمتی از این نور که بزمین میرسد خیلی قویست و با وجود کمی‌مقدار اگر مستقیما با پوست بدن تماس پیدا کند ، پوست را تحریك ورنگ آنرا قهوه‌ای تیره مینماید . اگر بدن مدت نسبتا زیادی مستقیما در زیر نور خورشید قرار گیرد دراثر اشعه ماوراء بنفش دچار آفتاب سوختگی میشود ■

شکوه عشق

ــ آقای هرتال ، حالا من اطلاعاتی کافی درباره شما دارم .
با تعجب به او نگاه میکردم ، والری طوری رفتار میکرد مثل اینکه وجود من اصلا برای او مسئله قابل توجهی نیست . با خونسردی یك قطعه کیك برداشت و در دهانش گذاشت . وقتی شیرینی‌را قورت داد ، دنباله حرفش را گرفت وگفت :
ــ شما یکی از خبرنگاران عکاس برجسته فرانسوی هستید ، موسسه‌ای که قرارداد کار با شما بسته است شمارا برای تهیه ریپورتاژ به رم فرستاده . مدت زیادی نیست به رم آمده‌اید ، اما چند ماه دیگر اینجا خواهید ماند .
حیرت‌زده پرسیدم :
ــ این اطلاعات را از کجا بدست آورده‌اید ؟
ــ کار مشکلی نبود ، مدتی وقت

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله‌زن‌روز ۳۳۶۹۰۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

درچهل‌سالگی

بقیه از صفحه ۵۰

بگویم ما زنانی که در سنین بالا مادر شده‌ایم با کمال خوشوقتی دریافته‌ایم که این امر مزایائی نیز دارد ، زیرا در این سن وسال که گروهی اززنان مشغله خاطری جست‌وجو میکنند ، ما مجذوب لذات‌خانوادگی هستیم . برای خوش اندام بودن هیچ احتیاجی به رژیم یا وسیله دیگر نداریم و تنها وقتیکه حاملگی ما به ماه نهم رسید هیکل ما جاق مینماید .

***

هنگامیکه کالسکه بچه‌ام را به جلو میرانم ، همه را متوجه خود می‌بینم . مادران جوان همسایه چنان وراندازم میکنند که انگار فقط برای رفتن به کشتارگاه خوبم ورفتاردوستان همسالم با من چنان است که گوئی تازه از دارالتادیب خارج شده‌ام ! آشنایان ما روی بچه خم میشوند ومثل اینکه معجزه‌ای رخ داده باشد ، یا اینکه مرتکب عمل جنون آمیزی شده باشم میپرسند :

ــ مال شماست ؟

در عوض احساس سکرآور و لذت‌بخش دست یافتن به یك زندگی خوش بمن دست میدهد .

***

دیروز پسر چهارساله‌ام باگروهی ازکودکان همسال خود نزد من آمد وگفت :

ــ مامان به اینها بگوکه اتومبیل مدل «ت» چگونه چیزی بود .

سپس بطرف دوستان کوچکش برگشت وادامه داد :

ــ اتومبیل‌مدل «ت» قدیمی‌ترین اتومبیل است ومادرم سوار آن شده است .

مسلما من بعضی تجربه‌هارا باشور واحساسات کمتری پشت‌سرگذاشته‌ام . نخستین‌باربکه بچه‌ام را نزد یك پزشك اطفال بردم بنظرم رسید که در مطب را عوضی گرفته‌ام ، زیرا پسرم را بیك شخص جوانی نشان میدادم که بیشتر بدانشجو شبیه بود تا به‌طبیب ودرتمام این مدت از خود میپرسیدم که چگونه یك چنین پسر جوانی توانسته است دوره پزشکی را بپایان برساند ؟

خانمی از دوستان همسالم که زنی رك‌گو است و پسرانش مقامهای مهمی را در صنعت اشغال کرده‌اند، عقیده دارد که بزرگ شدن بچه‌ها در کنار پدر ومادر من خوب نیست . اما آخر چگونه میتوان گفت زنی که کمتر از چهل سال دارد میتواند هر روز بادندان درد ، برفك یا عصبانیت بچه‌ها و یا نزاع ورقابت برادرها وخواهرها با یکدیگر ، روبرو بشود و حالت جنون به او دست ندهد ؟

برای ما زنانی که دیر ازدواج کرده‌ایم زندگی زناشوئی تازگی و گیرندگی خاصی دارد . شاید این گیرندگی از آنجا ناشی میشود که ما در سالهای دراز زندگی تنهائی خود از درك این شادمانی محروم بوده‌ایم و از روزگار آزادی و جوانی ، روزگار سیر و سفر بدون مانع ، سیر و دلزده شده بودیم . ما درآن دوران فراغت، جا افتاده وآزموده شده‌ایم واکنون زندگی‌سعادتمندانه زناشوئی در سرلوحه آرزوهایمان قرار دارد .

در حال حاضر ، در زندگی ما از مشکلات مالی اثری نیست ، چون شوهرم که به کار تجارت مشغول‌است، چه از لحاظ درآمد و چه از لحاظ اعتبار ، دراوج کامیابی حرفه خویش است .

ما اکنون یك سرمایه گذاری در زمینه سهام منقول و همزمان با آن سرمایه گذاری دیگری در موسسات تربیتی و تهیه کتاب کودکان کرده‌ایم.

امتیاز مادر ۴۰ ساله

وقتیکه سن وسال انسان به‌مراحل بالا رسید هرگز به خود اجازه نمیدهد که به بعضی کارها اقدام کند . مثلا یك‌روز دیدم که بچه سه ساله‌ای از خانه همسایه ما مثل برق پرید بیرون درحالیکه‌جیغ‌های‌کرکننده‌ای می‌کشید، از کوچه بطرف بالا شروع بدویدن کرد . مادرش نیز شلاق بدست باهمان فریادهای جگرخراش در کوچه بدنبال او افتاد . مادر جوان کودك را تهدید میکرد که اگر اورا بگیرد یك پذیرائی جانانه از وی خواهد کرد و حقش را کف دستش خواهد گذاشت . حالا فکر کنید مادری بسن وسال‌من هرگز تا اینحد‌رجه عصبانی میشود ؟

روزی دخترعمویم از من پرسید که آیا در این سن ، داشتن بچه‌کوچك را برای زندگی زناشوئی خود خطرناك نمیدانم ؟

من جواب دادم : این حرف نامعقولی است ، زیرا ما میخواستیم بچه‌دار بشویم و شدیم . برعکس‌آنچه برای زوجهای جوان اتفاق میافتد ، وجود این بچه ، مزاحم نقشه های آینده ما نیست .

در سالهای خطرناك جوانی که بسیاری اززنان نگران منحرف شدن شوهرانشان هستند من از آسایش خاطر کامل برخوردار بودم واکنون نیز شوهرم از این لغزش‌ها مصون است ، زیرا با داشتن دوبچه که مثل وزنه بپایش آویخته اند ، چگونه میتواند به چنین کارهای انحرافی دست برند ؟ ■

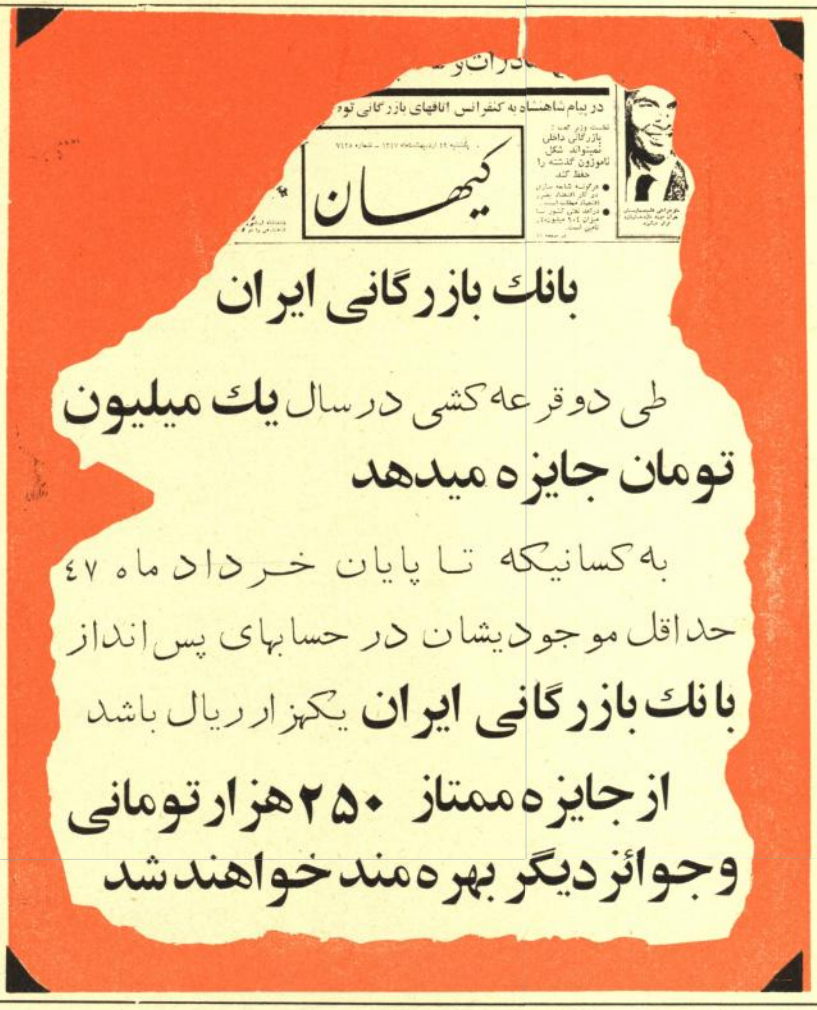

لکه شمع

بقیه از صفحه ۵۱

دهید وبعد دوباره باآب زلال بشوئید. خوب پاکش‌کنید و بایك کهنه پارچه آغشته به‌الکل‌جلایش بدهید.

روی موزائیك ــ پس ازاینکه تاحد ممکن شمع را ازبین‌بردید، سرکه داغی بروی‌آن بکشید. سپس باآب صابونی نیم‌گرم آنرا شست‌وشو دهید وبعدسریعا خشکش‌کنید وموم بیرنگی بروی‌آن‌بکشید.

روی فرش کائوچوئی ــ مانند مورد قبلی تاحدممکن شمع را باتیغه چاقو ازبین ببرید . سپس آنرا باآب آمونیاك (۲ قاشق سوپ‌خوری آمونیاك برای یکچهارم لیتر) شست‌وشو دهید (هیچوقت بنزین‌بروی آن نکشید.) سپس پاکش‌کنید وبگذارید خشك شود.

روی‌مرمر ــ شمع رابا چاقو جداکنید. بعدباآب صابونی خیلی گرم آنرا شست‌وشو دهید (اگرصابون سیاه‌باشدخیلی‌بهتراست.) دوباره آنرا باآب صاف بشوئید تاصابونش زائل شود وسپس بایك کهنه پارچه خیلی تمیز پاکش کنید وباواکس بی‌رنگ کفش آنرا جلا بدهید. بعد کهنه پارچه پشمی بروی آن بکشید تاکاملا برق بیفتد ■

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن‌فرانک بقیه از صفحه ۵۹

پلیس از مدتها پیش به این عمارت مظنون بود وبادستگیری وشکنجه دربان پیر ، به‌وجود در مخفی و کسانی که پشت آن محبوس بودند پی برد . در آخرین لحظات ، «آن» سعی کرد دفتر خاطرات خودرا زیر پیراهنش مخفی کند ، امااین امر روبروی افسران آلمانی امکان‌نداشت. آنها همه مخفی‌گاه را زیرورو کردند . کاغذها ونامه‌هارا درهم ریختند و وقتی به یادداشت های «آن» رسیدند، آن را بی‌اعتنائی بدور انداختند . «آن» با چشمان اشکبار مرگ وجوانی «کیتی» را تماشاکردوآرام‌تر ازدیگران بسوی‌سرنوشت سیاه خود رفت .

آقای «وان‌داس» را سه روز بعد اعدام کردند . «اتوفرانک» را روانه اردوگاه «آشویتس» کردند . (آشویتس از خونین‌ترین اردوگاههای نازی بود) . خانم «وان‌داس» وخانم «فرانک»رابزندان زنان فرستادند و «آن» و«مارگو»راروانه اردوگاه کار اجباری «برگن‌بلسن» کردند. خانم «وان‌داس» و «فرانک» بفاصله سه روز درزندان از گرسنگی تلف شدند . «آن» و«مارگو» چهارماه دراردوگاه کاراجباری ، سختی‌ها، گرسنگی ومرض را تحمل‌کردند . درماه پنجم «مارگو» بواسطه شیوع «تیفوئید» میان بازو های «آن» جان داد و یك هفته بعد «آن» نیز باو پیوست . فقط چهارروز بعد از مرگ او بود که شهر «بلسن» وزندانیان او بدست روسها آزاد گردیدند واگر مرگ چهارروز دیرتر میرسید شاید امروز «آن فرانك» زنده بود .

«اتوفرانك» پدر «آن» ازسایرقربانیان مخفی‌گاه خوش اقبال‌تر بود . کشتارگاه «آشویتس» بدست روسها افتاد و زندانیان آزاد شدند .

پس ازجنگ مخفی‌گاه خانواده‌فرانك دوباره دفتر کار شرکت کشتیرانی شد . دوماشین نویس سرگرم جمع‌آوری و نقل وانتقال اثاثه بودند که یادداشت های آن فرانك را پراکنده روی زمین پیدا کردند . با زحمت زیاد «اتوفرانك»تنها بازمانده خانواده فرانك راپیدا کردند و یادداشتها را باو تحویل دادند . «اتو فرانك» هنگام خواندن آن نمی توانست تصورکند که این سطوررا دختر خردسال اونوشته‌است . چندی بعد «اتو فرانك» یادداشتها را به یك ناشر هلندی نشان‌داد واین آغاز شهرت بین‌المللی «آن فرانك» بعنوان یك نویسنده بود .

امروز نزدیك سی‌سال از مرگ «آن‌فرانك» می‌گذرد، یادداشت های او به بیست وهشت زبان مختلف دنیا ترجمه شده‌است . در سال ۱۹۴۸ یادداشتهای «آن‌فرانك» پرفروش ترین کتاب سال در هلند شناخته شد ودرسال ۱۹۶۳ کمپانی «وارنر» فیلمی از روی این یادداشتهاتهیه کردکه درزمره پرفروش‌ترین فیلم های هالیوود بود .

یادداشت های « آن فرانك » نشان می‌دهد که چگونه میتوان «کوتاه زیست، ولی هرگز نمرد».

فوت‌وفن بچه‌داری بقیه در صفحه ۵۱

اندوخته غذائی خودبروندو آن را بخورند .اینکار هم صرفه جوئی درمواد خوراکی‌است‌و هم صرفه جوئی دروقت شما برای تهیه‌یك وعده غذای دیگر .

صندلی مخصوص برای بچه نو پا :

هرگاه باتفاق خانواده خود

بمنزل دوست یاخویشاوندی میروید و در آنجا صندلی‌پایه بلندمخصوص بچه‌دراختیارتان نیست و از دست شیطنت های کودك لحظه‌ای آسوده نیستید ، میتوانید جای امن و راحتی برای اودرست کنید .دوتا صندلی معمولی را برای اینکار انتخاب کنید . یکی از صندلی ها را وارونه روی دیگری قراردهید وپایه های آنها را خوب ببندید وتشکچه‌ای روی صندلی‌وارونه‌شده بگذارید و کودك را میان آن‌قرار دهید . پایه های صندلی وارونه‌شده کودك‌شما را ازافتادن محافظت می کندو شما میتوانید با خیال‌راحت مدتی با دوستانتان سرگرم باشید.

دو کار یکی :

برای‌اینکه در روز های اول تولد نوزادتان بتوانید بیشتر باو رسیدگی کنیدو ضمنا از استراحت بیشتری هم‌برخوردار باشید ،هر روز صبح غذای شب‌وظهر را باهم تهیه کنیدو در یخچال بگذارید وهنگام مصرف آنها را گرم کنید.

بازی اسکیت :

بچه‌ها علاقه زیادی بفرا گرفتن اسکیت نشان میدهند . اما دراوایل کار دائما زمین میافتند و صدمه می‌بینند .برای اینکه کمتر زمین بیفتند و زودتر این بازی را یاد بگیرند ، کافی است که بهر چرخ اسکیت نوار چسبی بچسبانیدتالیزی کف اسکیت ها کمتر شود و کودك بزمین نخورد . همینکه نوار چسب

خراب و پاره شد ،بچه هم‌بحوبی میتواند تعادل‌خودرا برروی‌چرخها نگهدارد. ■

میراکل

سازنده بهترین وزیباترین گیسو در ایران

میراکل خیابان پهلوی چهارراه شاه تلفن ۶۱۱۷۷۷

کلینیک جراحی ترمیمی دست و صورت

زیر نظر جراح متخصص از دانشگاه پاریس

شکستگی وسوختگی دست وصورت - ترمیم عوارض ناشی از تصادفات ماشینی علمهای معایب مادرزادی - علمهای پیوندی وزیبائی دست وصورت

دستورات بهداشتی برای زیبائی گاه‌اشتن دست وصورت

ازبین بردن خال وخال کوبی باروش بسیار ساده

ویلای جنوبی - روبروی کوچهٔ مراغه چهارراه اول

شماره ۲ باتعیین وقت قبلی تلفن : ۶۱۳۵۱۷ صبح وعصر

رفع : سریع چاقی باتضمین

لاغری بیش ازحد چینهای گونه واطراف چشم - حفظ تناسب اندام ، در کلینیک استتیک «زیبائی»

میدان فردوسی جنب لوان اتو

وستندواچ مشهورترین ساعت درخاورمیانه

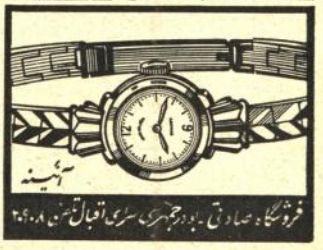

فروشگاه صادقی - ابودرجمهری سری اقبال تلفن ۲۵۰۸۰۸

کلینیک زیبائی

علاج لاغری ورشد ونمو سینه‌ها پایداری حفاظت جوانی وزیبائی

دکتر محمد داوخواه

۶۰ خیابان لاله‌زار تلفن ۳۳۸۱۷۰

دکتر مهرنواز همتی

متخصص جراحی پیوندهای زنان - زایمان - نازائی

خیابان کریم خان زند شماره ۳۴ بین ۴ و ۸ سبز نرسیده

تلفن ۶۲۳۳۳۸ - ۶۲۹۹۶۳

آموزشگاه آرایش شاهین

جهت دوره جدید تابستانی هنرجو میپذیرد. بفرهنگیان تخفیف‌داده‌میشود نشانی ــ دزاشیب جنب تکیه .

(c) ketabton.com: The Digital Library

دختر بیگناه

قسمت دوّم

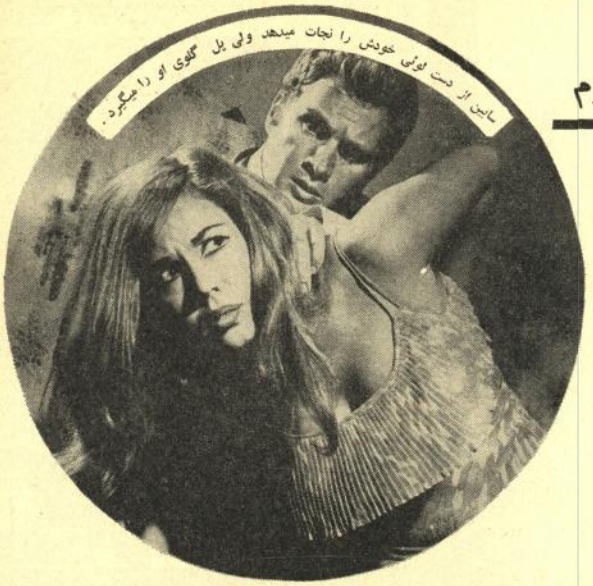

خلاصه شماره گذشته:

«پائول دختر پاك دل و زیبائیست که‌دل بمهر ژان جوان فعالی بسته، قرار است باهم ازدواج کنند. بیوه جـوان وثروتمندی بنام لورا ژان را بطرف خـود میکشد. یکشب درضیافت خانه لورا ، ژان‌به پائول اعتراف میکند که قصد ازدواج کردن بالورا را دارد ، پائول دلشکسته‌و ناامید میشود . همان شب سه‌نفرجوان‌که به ضیافت لورا آمده‌اند به‌اتاق خواب اومیروند جواهراتش را بدزدند . دختری بنام سابین سر میرسد . جوانها به او حمله‌میکنند» .

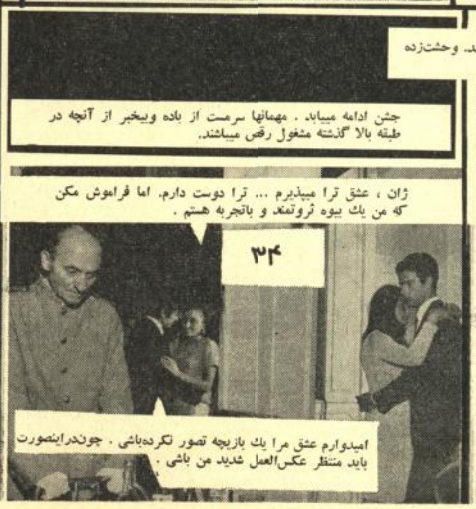

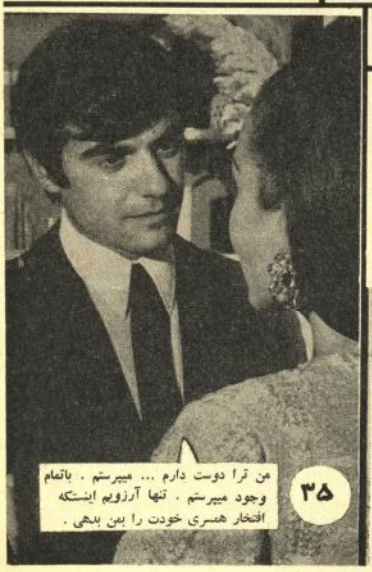

(c) ketabton.com: The Digital Library

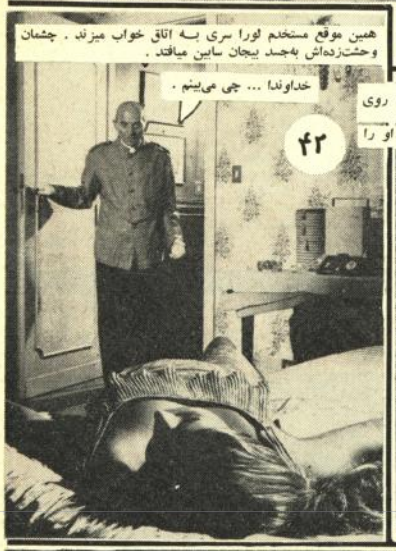

مهمانها بهاتاق خواب میروند . جسد سابین را می‌بینند . لورا متوجه میشود جواهرات او را بسرقت برده‌اند . جریان را بهپلیس اطلاع میدهد . پلیس دستور میدهد تارسیدن مامورین هیچکس از خانه خارج نشود .

لورا مبهوت شده و نمیتواند وقایعی را که گذشته قبول کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چند روز میگذرد ، ژان غیرمستقیم شنیده است که پائول دروضع بد و خطرناکی قرار دارد ولی‌جرئت اینکه‌به‌ملاقات او دربیمارستان برود ندارد. ازطرفی‌دیگر فشارطلبکارهااورامجبورکرده که‌بیشتر بفکر تهیه پول برای نجات زندگیش باشد . لورا از وضع خراب مالی ژان خبرهائی شنیده .

(c) ketabton.com: The Digital Library

گوهرگری اونیورسال

نمایندگی بهترین ساعت های دنیا

PIAGET

LONGINES

UNIVERSAL
GENÈVE

پیاژه افتخار ساعت سازی سویس، آرزوی هر خانم شیک پوش

لونژین دقیق ترین ساعت سویس، با صد سال سابقه، برازنده ی پزشکان و مهندسان

اونیورسال سازنده ی ظریف ترین ساعت های سویس برای خانم ها و ساعت های مخصوص برای غواصان و هوانوردان

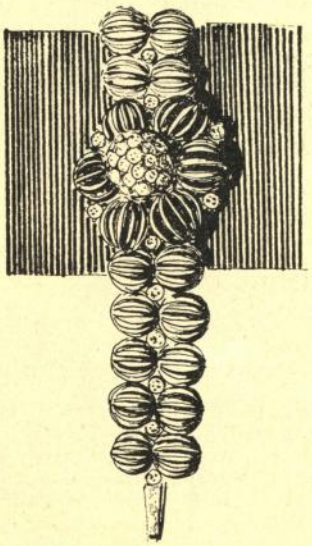

کارگاه مجهز جواهرسازی این مؤسسه با مدرن ترین دستگاهها و بدست استادان هنرمند سفارش ساختن هر نوع جواهر را طبق دستور و مدلهای انتخابی قبول میکند و اگر جواهرات شما با گذشت زمان تازگی و زیبائی خود را از دست داده با تغییر مدل، زیبائی نو بآنها می بخشد.

شاهرضا - بین کالج و پهلوی - تلفن: ۴۷۰۵۰

خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم - تلفن: ۴۱۷۸۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

راید

کشنده کلیه حشرات

راید باعطردلپذیرد شمن مگس، پشه، زنبور، ساس
موریانه و سایرحشرات است
راید فقط باچند بارفشاربه دگمه تمام حشرات اطاق
و سالن شما را فوری ازبین میبرد.
راید باصرفه است.

راید محصولی ارزنده از Johnson

نمایندگی جانسون درایران شرکت طوبی - خیابان نادری - پاساژگیو

Raid & Johnson are registered trade mark of
S. C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin U. S. A.

گیسوی صددرصدطبیعی کوماچی

تنهاگیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نمایشگاه گیسوی کوماچی: خیابان شاه‌ساختمان آلومینیوم طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲ - ۶۱۲۱۲۵

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در سهر ستانها : آبادان ستاره آبی ـ اصفهان نورسته ـ شیراز موسه زیبائی و آرایش‌د. کالیتز ـ کرمانشاه فروشگاه پروین ـ رشت کادوئی درخشان ـ مشهد فروشگاه ونوس

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۳۳

ماریان بالحن نیمه جدی ونیمه شوخی جواب داد :

ـ نه شما نمیدانید .

ماریان خوش قلب ووفادار براستی ازرفتنش ناراحت بود و این‌ناراحتی درقیافه‌اش خوانده میشد . کارولین پرسید :

ـ بگو ببینم ، بکسی‌که چیزی نگفته‌ای ؟

ـ نه ، اما دلم میخواست میگفتم . اینجور کارهای پنهانی عاقبت خوشی ندارند . وسپس اشك گونه‌هایش را که پر ازموی‌رگهای سرخ‌بودند خیس کرد . باگوشه پیش‌بند سفیدش اشکهایش را پاك کرد و گفت:

ـ اگر آقای کنت زنده بود ...

ـ باورکن ماریان ، اگراوهم زنده بود مرا میفهمید. وحالادیگربرو. پای‌درفرعی منتظرم‌باش . تاچنددقیقه‌دیگر حاضر میشوم .

وبعد بملایمت ماریان را از دربیرون‌راند و آنقدر گوش ایستاد تا دوباره سکوت همه‌جارا فراگرفت .

با عجله بخوابگاهش رفت . روتختی راکنار زد . جواهرات عروسی مادرش را مشت کرد ، در یك کیسه کوچك مخمل ریخت . از روی میز آئینه ، یك کلاه گیس برداشت وکیسه محتوی جواهرات را بدقت در آن مخفی‌کرد ...

***

کارولین از وقتی‌که تصمیم‌گرفته بود سردرعقب امپراطور شکست خورده ودرحال فرار نگذارد ، دائم بااین فکر بازی میکردکه‌گنج مخفی شده در کلیساراهم دربیاورد وباخودش ببرد .

ولی احساسی مجهول اورا از اینکار منصرف میکرد . بالاخره‌هم‌از گنج صرفنظر کرد وفقط بدوختن جواهرات خویش در پیراهن ها ، پالتوها والبسه پوستی اکتفا کرد . همین جواهرات بنوبه خودشان ثروتی‌سرشاربودند و میتوانستند پشتوانه فراراو وناپلئون به امریکا و آغاز یك زندگی تازه باشند .

مقابل آئینه رفت . کلاه‌گیس‌را سرش گذاشت‌وروبان‌های مخملش را بدقت بموهایش بست . سپس کلاه‌حصیری سبکی برسش گذاشت وروبان ابریشمی‌کلاه‌را زیرچانه‌گره‌زد .

رنگ تنباکوئی وملایم کلاه حصیری ، بلوزتوریخه بسته ، رنگ‌گرم دوپیس بنفش ، وآسترکلاه حصیری باپوست سبزه و چشمهای خاکستریش هماهنگی عجیبی داشتند .

نگاهش به میز تحریر افتاد . آیا لازم‌بود چند خطی برای فیلیپ بنویسد ؟ آخر مثل دزدها در رفتن وتصمیمش‌را اعلام نکردن خلاف طبعش بود. با وجود این قصد داشت‌روزامبورا دزدکی ترك‌کند : زیرا قادر نبود آن‌احساسی‌راکه مجبورش میکرد سردرعقب ناپلئون بگذارد ، با کلمات برای‌کسی توضیح‌دهد . برفرض محال هم اگرکلمات بجائی می‌یافت قادر نمیشد برزبان بیاورد . زیرا میترسید مسائلی پیش‌کشیده شوند که فقط بهردوی‌آنها مربوط بود .

شمع‌هارا خاموش‌کرد . یکبار دیگر اطرافش‌را دیدزد . دری‌را که روکش‌کاغذ دیواری داشت‌گشود ، ازراه پله باریك مخصوص رفت‌وآمد مستخدمین پائین رفت وازطریق‌بلگانی‌که از اتاق اطوکشی به پارك منتهی میشد قصررا ترك‌گفت .

چمن‌ها ، خیس از شبنم بودند . باهردو دستش دامنش‌رابالاکشید. خنکی مخصوص سپیده‌دم‌های تابستان ازروی لباس نازك ابریشمی بجانش نشست . اما باطنا داغ‌بود وتب‌داشت . درآن لحظه ، حوادث وحشتناك گذشته‌را ازیادبرده‌بود ، حتی این‌راهم ازیادبرده‌بودکه قسم خورده بود در آینده دیگرکورکورانه ازقلبش تبعیت نکند .

ناتمام

دکتر آیدین
پیشرفت بهداشتی و مبارزه مؤثر عمومی با سه بیماری مقاربتی
خیابان فردوسی شماره ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر فضل الله رشتی
متخصص و جراح بیماریهای زنان
میدان فردوسی ۸ عصر تلفن ۳۲۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

رازهای حیرت‌انگیز

بقیه از صفحه ٤٦

خواهند دادکه طبیعت بشر را تغییردهیم وکاری کنیم که یك انسان ۸۰ ساله خواه زن ، خواه مرد ، درپایان زندگی خود بهمان اندازه قوی وزیبا باشدکه در اوج جوانی خویش است . اگر تحقیقات علمی دمال اخیر راکه دردنیا عملی میشوددنبال کنیم خواهیم دید که دورنمای موجود بهیجوجه نومیدکننده نیست وبشر خواهد توانست که عوامل پیری خودرا با بکار بردن متدها ورعایت یك سلسله اصول بهداشتی جسمی وروحی سالیان دراز بعقب اندازد .

اولین خیال پردازی بشر درباره پیری اینست که : پیری یکنوع بیماریست و ما میتوانیم همانطور که مثلا مبتلایان به‌طاعون یا هاری را معالجه میکنیم ، بیماران پیری را نیز درمان‌کنیم.

سابقا تصور میکردند که بیماری‌پیری یکدفعه به تمام یك عضو آدم سرایت‌میکند، درصورتیکه سلولهای ترکیب آن عضو بطور منفرد سالم وقابل زندگی هستند ، بنابراین اگر بتوانیم عضو بیماررا معالجه کنیم ، عضو مزبور میتواند از طول عمر سلولهای زنده‌ترکیب‌کننده خود برخوردار شود. اما دراین چند سال اخیر معلوم شده است که این امید پایه محکمی‌ندارد، زیرا دانشمندان کشف کرده‌اند عضو پیر نمیشود بلکه تمام سلول های آن خودبخود گرفتار مرض پیری میشوند. سلول بعد از چند دفعه تولید مثل یا تجدید حیات برای همیشه میمیرد . به تازگی کشف شده است که خود مولکولهای عضوی نیز پیر میشوند . همینطور ملکولهای «کلاژن» نیز در پیری منجمد میشوند . نتیجه‌ایکه از تحقیقات فوق حاصل میشود اینست‌که بیماری پیری به تمام اجزاء حیات حمله میکند . بنابراین پیری نتیجه زندگی‌است نه یك بیماری ، وتجدید جوانی بمفهوم خاص خود از راه معالجه غیر ممکن‌است.

و اما خیال پردازی دوم . ما خیلی بیشتر از مردم گذشته عمر خواهیم کرد . طولی نخواهد کشید که هر یك از ما میتوانیم یکصدمین سال تولد خودرا جشن بگیریم .

البته این حرف باعث تعجب شما میشود ، همانطور که خودمنهم اولین‌باری که آنرا شنیدم متعجب شدم، اما مگر نه اینست که در ۱۵۰ سال پیش عمرمتوسط ۳۸ سال بود وحال ۷٦ سال ، یعنی دوبرابر شده‌است ؟ این بدان معنی است که درسال ۱۸۰۰ زن ۸۰ ساله وجود نداشت واگر هم وجود داشت ۸۰ ساله آنروز خیلی شکسته‌تر وفرسوده‌تر از ۸۰ساله امروزبود؟ وبهمین دلیل سطح متوسط عمر از ۳۸سال تجاوز نمیکرد .

اما این محاسبه باتمام‌ظاهر آراسته‌اش محاسبه درستی نیست ، زیرا حد متوسط عمر باین دلیل نبود که کسی به ۸۰سالگی نمیرسید ، بلکه باین دلیل بود که بچه ها یا دربدو تولد میمردند و یا غالبا تا سه ماهگی تلف میشدند واگر امروز سطح متوسط عمر ۷٦ سال است بدان معنی نیست که طول عمر همه مردم زیاد شده ، بلکه بدان معنی است‌که مرگ ومیر در میان بچه‌ها کم شده‌است .

یك‌آمار این حقیقت را ثابت میکند: در ۱۸۰۵ زنانی که به ۵۰سالگی‌میرسیدند بطور متوسط ٦۹ سال عمر میکردند وعمر متوسط مردان باشرایط مزبور تا ٦۸ سال بالا میرفت ، درصورتی‌که امروز عمر متوسط ۷٦ سال برای زن و ۷۲ سال برای مرد است .

بنابراین، پس از ۱۵۰ سال پیشرفت های عظیم درطب وبهداشت وجراحی و علم شیمی ما چه بدست آورده‌ایم؟ فقط پنجسال عمر اضافی ، آنهم درصورتی که از مرز ۵۰سالگی بگذریم .

پس این سؤال پیش میآید :

ــ آیا برضد پیری کاری نمیشود کرد ؟ باید دست روی دست گذاشت و پیری را بعنوان یك بلای شکست ناپذیر قبول کرد ؟ بهیجوجه . زیرا متخصصان امور مربوط به پیری باتاکید تمام بما میگویند :

ــ شما هنوز بیش از آنچه تصور میکنید جوان هستید و میتوانید مدت بیشتری هم جوان بمانید . البته تجدید جوانی‌ممکن نیست . اما حفظ آن امکان دارد.

بعلاوه مامیتوانیم آن قسمت ازجوانی راکه تصور میکنیم از دست رفته است بازیابیم . مثلا خانمها دارای تخمدانی هستندکه چهارصد هزار تخم تولید میکند که فقط قسمت کوچکی از آن مورداستفاده قرار میگیرد یا از میلیاردها سلول‌عصبی برخوردارند که همه نوع امکاناتی را در اختیارشان میگذارد .

اگر این امکانات جسمانی مورداستفاده قرار گیرند انسان میتواند در ٦۰سالگی نشاط ۳۰ سالگی را احساس کند: جوان‌تر وزیباتر بماند ، دارای عضلات قوی‌وچربی کم باشد ، از سلامت کامل بهره‌مندگردد.

دراینسان چیزی‌است‌که کاملا برخلاف وسایل دیگر زندگی است . مثلا هرچه شما ماشینی را بیشتر بکار بکشید‌فرسوده‌تر میشود، امابرعکس ، هرچه عضله‌ای را بیکار بگذارید فرسوده میشود، یا مغز انسان هرچه کمتر کارکند زودتر پیر میشود، بشرط اینکه کار کشیدن ازقوای طبیعی بشکل صحیح وعاقلانه انجام شود. اگر ما از ذخایر طبیعی خود بشکل عاقلانه‌استفاده‌کنیم خواهیم دید که بسیاری از پیریها ، پیری واقعی وناشی ازطبیعت نیست. احساس پیری تا حدی ارثی است وتا حدودی هم مربوط به سلامت جسمانی و شرایط زندگی است . در حالی که راجع بمسئله وراثت کاری ازماساخته نیست ولی امور مربوط بشرایط زندگی و سلامت تن دردست خودمان است . چه‌کسی نمیداند که ما بااستعمال الکل وسیگار هر روز بادست خود وسیله بیماری ودرنتیجه پیری وفرسودگی بخود تزریق میکنیم. متخصصان امور مربوط به پیری به طرز تغذیه ، استراحت ، تفریح و حتی تنفس‌ما اعتراض دارند . همچنین در زمینه‌مناسبات جنسی برداشتهای ما طوریست که بجای کمك به جوانی سبب پیری ما‌میشود . بعلاوه وضع جامعه وکار روزانه ما را به «ماشین‌بیری» تبدیل‌کرده‌است .

تحقیقات مربوط به پیری باتاکیدتمام میخواهد که هرکس حداکثر تلاش خود را برای جلوگیری از پیری بکار برد . البته منظور این‌نیست که ما در ۱۳۰سالگی دارای طراوت جوانان باشیم ، ولی میتوانیم در هشتاد سالگی از لحاظ‌پیری صد ساله نباشیم وازپدران ومادران خود خیلی جوانتر باشیم واین در صورتی‌ممکن است که ما از امکانات هر سنی بخوبی آگاه شویم .

دراین زمینه البته پیشرفتهائی‌حاصل شده وشما زنانی رامی بینید که در پنجاه سالگی سی‌ساله بنظر میآیند .

دراینجا ما آزمایشهائی را بررسی میکنیم که بشما میگوید که آیا در پنجاه سالگی ۳۰ساله‌مینمائید یابرعکس دربیست‌و پنجسالگی ٤۰ساله بنظر میرسید ؟

یك آزمایش برای شما

مرکز مطالعه پیری «کلودبرنار» ، برای اینکه هرکس بتواند میزان جوانی خودرا بفهمد آزمایشهائی برروی یك زن و یکمرد کرده‌است . شما میتوانید خود را بجای یکی از آن دو فرض‌کنید و از آزمایشهائی‌که برروی آنان شده درشناختن خود استفاده کنید .

زن مورد آزمایش که مادراینجا‌بنام «کاترین» معرفی میکنیم ۳۳ساله‌است وسه بچه‌دارد وحرفه‌اش دکورسازی است .

مردکه اورا «ژان» معرفی میکنیم شوهر خانم مزبور است و٤۸ سال دارد ، شغلش نقشه‌کشی است وبرای مطبوعات و موسسات تبلیغاتی کار میکند .

این زن وشوهر بقول جامعه شناسان از طبقه‌ای هستند که دارای کار فکری بوده وزندگی متوسطی دارند.

آنها اکنون دربیمارستان هستند و ساعت ۹ صبح است وآزمایشها شروع میشود :

دستگاهی بدهان وبینی کاترین وصل میکنند واو شروع بنفس کشیدن میکند . باتنفس کاترین ، عقربه‌ای روی یك طبلك حرکت میکند ونمودار قرمزی رسم‌میشود. بررسی این خطوط نمودار اولین آزمایش میزان جوانی کاترین محسوب میشود . طبیبی که مسؤول آزمایش است میگوید :

ــ رقم بدست آمده کمتر از حد معمول است ، این خانم از لحاظ قدرت تنفس ودریافت کردن اکسیژن از سن‌خود پیرتر است .

این رقم چیست ؟ رقمی است که مصرف نیرو را در حال استراحت اعضاء نشان میدهد. دراینجا باید بگوئیم که بدن انسان مثل موتوریست که دائما کار میکند. میزان مصرفی‌که برای کارموتور لازم است نسبت مستقیم با جوانی دارد ، یعنی هرچه مصرف بیشتر باشد، نیروی جوانی بیشتر است . حالااگرمصرف‌کاترین در ۳۳ سالگی کمتر از حد معمول است‌این بدان معنی است‌که کاترین از لحاظ‌دستگاه تنفسی دچار پیری زودرس شده است .

حالا کاترین در معرض آزمایش دستگاه دیگریست ونفسهای بلند میکشد. این دستگاه بشکل دیگری جوانی‌کاترین را اندازه گیری میکند . بعد ازاینکه تکنیسین دستگاه نتیجه را اعلام میکند طبیب میگوید :

ــ بسیار عالیست . این خانم درحال حرکت از لحاظ سوخت وسوز بدنی‌جوانتر از سن وسال خودش است ودلیل آن‌اینست که کاترین ورزش میکند یعنی هفته‌ای دوسه‌بار بانجام رقصهای کلاسیك‌میپردازد که برای خوب نفس‌کشیدن وجوان ماندن ریه‌ها بسیار مفید است .

نقش عضلات

استحکام وقدرت عضلات مانندظرفیت تنفس میتواند معیار خوبی از جوانی‌بدست دهد . نیروی عضلانی هرکس در آخرین مرحله رشد درحد اعلای خویش است وبا بالارفتن سن ، منظما کم میشود تا اینکه در ۸۰سالگی به نصف ۱۸سالگی میرسد . البته میزان‌کاهش قدرت عضلانی‌دراشخاص مختلف متفاوت است . اما اصل کاهش تخلف ناپذیر است . حالا اگر مابتوانیم قدرت عضلانی خودرا حفظ‌کنیم درواقع یك دلیل بی چون وچرای جوانی درما وجوددارد . بادینامومتر میتوانیم قدرت عضلانی خودرا اندازه گیری‌کنیم. نتیجه این آزمایش درمورد کاترین وژان خوب بودوآزمایشهای گذشته را تایید میکرد و اینهم بآن علت بود که زن وشوهر هردو ورزش میکردند .

اهمیت وزن و قد

آیا وزن انسان ارتباطی با جوانی دارد ؟ مسلما بله . زیرا میدانیم که شرکت های بیمه یك منحنی تهیه کرده‌اند که وزن کمال مطلوب را برای زن ومرد نشان میدهد .

این وزن برای طول قد معین در سنین ۲۰ و ٤۰و۵۰سالگی تغییری‌نمیکند. وحال اگر وزن شما در سن مثلا ۳۰سالگی چندین کیلو بیش از ۲۰سالگی‌تان است . این نشان میدهد که طرز تغذیه شما بد وازلحاظ کمیت بیش از اندازه است. زیرا درغیر اینصورت نباید وزن شما از ۲۰ تا ۵۵ سالگی تغییری کند . البته از ۵۵ سالگی ببعد طبیعی است که وزن تا حدودی‌کم میشود، زیرا ازاین‌سن‌عضلات بتدریج کوچك میشوند .

همه میدانند که قدآدمی پس ازرشد کامل تغییری نمیکند ، ولی قطعا شماهم مثل من تعجب خواهید کرد اگر بگویم که بین ۳۵ تا ٤۵سالگی طول قامت انسان بسرعت شروع بکوتاه شدن میکند . واین کوتاه شدن در زنان بیش از مردن است. یك زن بین ٤۰ تا ۸۰ سالگی ممکن‌است ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متر کوتاه شود . این‌تحول قامت مسائل جالبی رابرای دانشمندان‌طرح کرده است :

پسران و دختران نه تنها از ۱۵۰ سال پیش بلندقامت‌ترند، بلکه در سن پائینتر رشدشان بحد کمال رسیده متوقف میشود. مثلا مردها در زمان ناپلئون تا ۲۵سالگی رشد میکردند ، در صورتیکه امروزه این موضوع حداکثر تا ۱۸سالگی ادامه دارد وپس از آن متوقف میگردد . آیا برای این پدیده که بی شك درنتیجه بالا رفتن سطح زندگی حاصل شده‌است‌باید بخود تبریك بگوئیم ؟ آیا پدیده مزبور هیچ مزاحمتی ببار نخواهد آورد ؟

قبل از هرچیز شاید بتوان گفت که این زودرسی یاکمال رشد در ۱۸ سالگی یکی از عللی است که موجب بعضی ناراحتی ها در زمینه تطبیق وضع جسمی وروحی جوانان امروز شده است ، بدین معنی که رشد روحی جوانان بهیجوجه با رشد جسمانی هماهنگ نیست .

یکدختر ۱۵ساله امروز از لحاظ جسمی یك زن کامل است ، برعکس از لحاظ رشد فکری وروحی یك کودك‌است والبته روشن است‌که این ناهماهنگی‌خالی از اغتشاش وبی نظمی نیست .

کارشناسان امور مربوط به پیری از خود میپرسند ــ آیا این رشد سریع،پیری زودرس بدنبال خود ندارد ؟ مطالعاتی که بر روی سربازان جوان آمریکائی شده‌است بعضی علائم پیری ازقبیل‌پیدایش ضایعات درشریانهای‌قلب را نشان‌داده‌است. مطلب دیگر اینستکه دختران امروزی دو تا سه‌سال زودتر از دختران یکقرن پیش حالت زنانگی پیدامیکنند، این حالت امروزه بین ۱۲ تا ۱۳ سالگی در آنهاپیدا میشود. بنظر میرسدکه این پدیده هم مثل رشد جسمانی نتیجه بالارفتن سطح‌زندگی باشد .

سابقا پرنسس‌ها ودختران اشراف در

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیر پاک کن جدید داگرا

تنها شیر پاک کنی که دارای مشخصات زیر است

۱ - برای پوستهائی که نسبت به شیر پاک کن‌های معمولی حساسیت دارند

۲ - برای پوست‌های بسیار حساس وچرب.

۳ - برای درمان لک صورت.

۴ - برای درمان پوستهائی که جوش‌دار است.

۵ - برای پاک کردن سریع هر نوع آرایش صورت.

فروش در کلیه داروخانه‌ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

رازهای حیرت‌انگیز

این سن حالت زنانگی پیدا میکردند . در صورتیکه امروزه دختران کارگر ودهقان دراین‌مورد به پرنس‌ها پیوسته‌اند، چه‌بسا که هنوز بپایان تحول نرسیده باشیم. حالا دوباره سؤال اول خودرا مطرح میکنیم :

ــ آیا این حالت زنانگی زودرس ، یائسگی زودرس را بدنبال خود دارد ؟

بنظر میرسد که جواب منفی است . زیرا درزمان حاضر ، یائسگی زنان عقب‌تر رفته‌است .

دانشمندان امریکائی قرصی راکشف کرده‌اند بنام «استروژن» که باخوراندن آن به زن ــ بعد از سن سی سالگی ــ یائسگی اورا عقب میاندازند وبدیهی‌است که عقب افتادن دوره یائسگی به حفظ زیبائی وطراوت زن کمک بسیار میکند .

شریانها

اکنون برای اینکه همه جوانب‌مسئله بررسی شده باشد یك امتحان دیگر باقی مانده است که باید کاترین و ژان انجام دهند و آن موضوع فشار خون است. فشار خون با بالا رفتن سن بطور منظم ، اما بمقدار کم بالا میرود. فشار خون‌دوداوطلب ماکمی پائینتر از حد طبیعی سن آنهاست یعنی گردش وسیستم خونی آنها جوانتر از سن آنهاست واین معمولا در غالب ورزشکاران دیده میشود . بعلاوه آزمایش میزان «اوره» وقندوچربی خون انجام شده است ومیزان هردو خوب است زیرا این زن وشوهر درخوردن چربی وشیرینی افراط نمیکنند وبیشتر سبزی ومیوه‌جات مصرف میکنند که خود در حفظ جوانی بسیار موثر است .

حافظه ...

غالبا دیده میشودکه مردم از کمی حافظه خود مینالند. این موضوع‌دراشخاص هشتادساله یك امر طبیعی است . اماميبينيم که اشخاص ۳۰ و۴۰ ساله هم از کمی حافظه گله دارند . ظاهرا ضعف حافظه دراین سن دلیل پیری نیست ، بلکه بخاطر افراط دربکاربردن نیرو وفعالیت زیاداست .

اگر کمی استراحت کنید حافظه شما بحالت اول برمیگردد . وبااینهمه باید توجه داشت که گرچه حافظه بین ۲۰ تا ۴۰ سالگی کم نمیشود ولی البته به یك حال ثابت هم نمیماند. باید بدانیم که روح انسان همراه جسم او پیرنمیشود . درروح انسان منابع خارق‌العاده‌ای وجود دارد که گاهی اوقات تادم مرگ برپیری غلبه میکند . درست است‌که با گذشت زمان حافظه ما ضعیف میشود، ولی شدت وضعف آن درمورد اشخاص مختلف‌وشرایط زندگی آنها فرق میکند .

یك ضعف‌کوچك حافظه را نمیتوان یك تنزل عمومی تلقی کرد ودراینجاهم مثل همه‌جا باید روح انسان را دارای‌نقش اصلی دانست ، چنانکه نوابغ بهترین آثار خودرا وقتی بجا میگذارند که حافظه وقدرت کار فکری ودقتشان کاهش یافته است .

باین نتیجه میرسیم که بشر روحا دارای آنچنان قدرتی است که میتواند بر پیری زودرس حافظه غلبه کند . این توانائی از خواص مغز اوست .

نتیجه‌گیری

محققان موسسه «کلود برنار» پس‌از آزمایشها و طرح یکرشته سؤالها درباره پیری و جوانی چنین نتیجه‌گیری کلی کرده‌اند .

نوع بشر باقتضای چگونگی زندگی خویش ممکن است احساس جوانی یاپیری کند . این احساس جوانی ممکن است مدتها پس از سنینی که معمولا سن پیری شناخته شده ، دوام داشته باشد. دوره جوانی چنین اشخاصی وقتی بپایان‌میرسد که پیری طبیعی واجتناب ناپذیر انسان فرارسیده باشد .

مجموعه‌عواملی‌که ژان‌وکاترین‌راجوان نگهداشته‌بطور قطع عبارتند از : شرایط زندگی جسمانی، فکری ، زناشوئی ، خانوادگی ، حرفه‌ای وغیره ...

مثلا ــ تنفس کاترین در وضع زمان جوانیست . زیرا گذشته از وضع طبیعی مساعد ، او هفته‌ای دوبار رقص کلاسیك میکند ، چرا وزن اوهمان وزن دوره جوانیست ؟ زیرا وضع تغذیه‌اش درست همانطوریست‌که باید باشد چرا عضلات او نیرو و سلامت خودرا حفظ کرده‌اند ؟ زیرا او آنهارا بکار میاندازد .

درمورد ژان هم جوابها تقریبا چیزی مشابه همان است که برای کاترین گفته شد. مخصوصا ورزش برای جوانی ژان‌یکی از عوامل بسیار موثر بوده‌است . دراین زمینه دلیل دیگری هم میتوان ارائه‌کرد:

مطالعه‌ای درزندگی‌گروهی ازمردان ۵۰ تا ۸۰ ساله که عادت به‌دوچرخه‌سواری داشتند نشان میدهد که توانائی بدنی و فکری آنها ده درصد جوانتر از حد متوسط سنشان بود . البته باید عوامل روحی را هم فراموش نکرد .

حالا این سؤال پیش میآید که‌آخر برای همه مردم ممکن نیست‌که دوچرخه‌سواری‌کنند، همه مردم زندگی زناشوئی‌و خانوادگی خوب ندارند ، همه از کار خود راضی نیستند . ازطرفی بموجب تحقیقات دیگر موسسه «کلودبرنار» یك کارگر بنائی زودتر ازیك وکیل‌دادگستری پیرمیشوید. حافظه‌یك رفتگرزودتروبیشتراز حافظه یك معلم ضعیف میشود. ازطرفی ساکن فلان دهکده دورافتاده وفاقدبهداشت که نمیتواند باندازه فلان شهرنشین‌جوانی خودرا نگهدارد ویایك بنا که نمیتواند وکیل دادگستری بشود ویارفتگرکه قادر نیست معلم شود ، پس تکلیف چیست ؟

درجواب میگوئیم که برای هردردی درمانی است وبرای هرشرایطی راهی .

شما درهرسنی‌که باشیدبسیاری‌کارهاست که میتوانید برای جوان نگهداشتن یا پیرکردن خود انجام دهید . بشرط اینکه بخواهید وبدانید که چه میخواهید .مثلا شما باید بدانیدکه‌کارهای شما در۳۰سالگی میتواند سنگ بنای پیری شما در پنجاه سالگی باشد .

اگر فرض‌کنیم که شما در ۲۰سالگی شبی ٤ ساعت بیشتر نخوابید در چهل سالگی باید انتظار ناراحتی‌های قلبی را داشته باشید. اگر قوای فکری وروحی خودتانرا بکارنیندازید درراه از دست دادن آنها قدم گذاشته‌اید . اگر غذا بدو بیش از اندازه میخورید عضلات خودتان‌را بنابودی میکشانید .

اگر چاق هستید چربی و الکل نخورید ، از پشت میز لعنتی بلند بشوید وقدری بدنتان را بکار بیندازید . تا نزدیکیهای ظهر نخوابید. برای هرفاصله کوتاهی از اتومبیل استفاده نکنید. ضمنا بعنوان یك اصل مهم وبزرگ بیاد داشته باشید که :

بقیه درصفحه مقابل

ایران کاروان

برنامه گردشهای دسته‌جمعی تابستانی و پائیزی خود را تقدیم میدارد

				قیمت‌برای‌یکنفر
۱	٤۳ روز دور دنیا	حرکت ۲٤ تیر	۲۱ امرداد ۲۵ شهریور	درجه ۱ ۱٦۳۷۰۰ ریال
۲	۳۵ روز اروپا	حرکت ٤ تیر	۸ امرداد ۱۲ شهریور	درجه ۱ ۷۹۵۰۰ ریال
۳	۲۸ روز اسکاندیناوی	حرکت ۲۷ تیر	— —	درجه ۱ ٦۹۰۰۰ ریال
٤	۲۸ روز مدیترانه	حرکت ۲۲ تیر	— —	درجه ۱ ٦۳۰۰۰ ریال
۵	۲۱ روز اروپا	حرکت ۱ امرداد	۲۹ امرداد —	درجه ۲ ۵٦۰۰۰ ریال
٦	۳۵ روز خاوردور	حرکت ۱٤ شهریور	۲۵ مهر ۹ آبان	درجه‌لوکس ۱۲۳۱۸۵ ریال
۷	۲۱ روز خاوردور	حرکت ۱٤ شهریور	۲۵ مهر ۹ آبان	درجه ۲ ۸٦۰۰۰ ریال
۸	۲۱ روز ممالك‌متحده‌امریکا و مکزیکو	مخصوص شرکت در مسابقات المپیك بین‌المللی مکزیکو حرکت ۱۱ مهر ۱۸ مهر	—	درجه ۱ ۹۹۲۲۰ ریال
۹	۲۱ روز خاوردور و توکیو	مخصوص شانزدهمین کنگره بینال کالج بین‌المللی جراحان در توکیو حرکت ۱۱ مهر	— —	درجه ۱ ۷۳۰۰۰ ریال

★ بهای بلیط نقد و اقساط

★ برای دریافت گذرنامه راهنمائی میشود.

برای ثبت نام و کسب اطلاعات بیشتر:

به‌**ایران‌کاروان**خیابان‌بهجت‌آباد۲۳۲ تلفن : ٦۲۰۰٦٦ و یا آدرسهای زیر تماس بگیرید :

روزنامه‌کیهان ــ روابط‌عمومی تلفن:۳۰۱۵٦۱ داخلی۳٦

ایران اکسپرس اینترنشنال خیابان تخت‌جمشید ۱۳۰ طبقه دوم تلفن ٤٦۹۱٤

آژانس مسافرتی **خاور نزدیك** خیابان‌تخت‌جمشید ۱۳۰ تلفن : ۷ــ٤۷۱۳٤

آژانس‌مسافرتی و**توریستی‌سرویس** خیابان‌ایرانشهر ۲۸۰ تلفن : ٤ــ٦۲۸۱۱۲

آژانس‌جهانگردی **مهاجری‌وشرکاء**خیابان‌ویلا۱۲و۱۳ تلفن : ٦۸۲٤۲ ــ ٤۰٤٦۸ ــ ٦٦۱۰۲ و ٦۱۲۹۳۹

یونایتد اکسپرس خیابان ویلا ۱۲ ــ تلفن : ٦٤۸٦۰

در شهرستانها به‌نمایندگی روزنامه کیهان و یا بآژانس مسافرتی خودتان مراجعه فرمائید

(c) ketabton.com: The Digital Library

هشت روز محاکمه

بقیه از صفحه ٤٥

ولی من خیال نمی‌کنم که شما بخواهید عیش وعشرت خودتان را بقیمت آسایش و امنیت وسلامت دوبچه کوچکی بخرید که هرگز بشما بدی نکرده‌اند ... نه ... این کار غیرممکن است .

بازهم خنده زننده‌اش را سر داد ... آن خنده‌ای که پراز شرارت و هیجان بود .

ــ بسیار خوب ... شما اینطور خیال کنید ..! حالا از اینجا می‌روید یانه .

دیگر نمی‌توانستم تنفس بکنم ... نزدیك بود خفه بشوم ولی باوجود این توانستم بگویم :

ــ نه .. مادلین ... من زن پیری هستم ... اگر بخواهید به پاهایتان می‌افتم .. زانو به زمین می‌زنم و از شما استدعا و التماس می‌کنم که زندگی این بچه‌ها را زیروزبر نکنید .

ــ اوه ! من از بچه‌های شما و ملودرام شما به تنگ آمده‌ام ! یك دفعه دیگر هم می‌پرسم : می‌خواهید بچاك بزنید یا خودم ازاینجا بیرونتان بیندازم ؟

به من نزدیك شد و من عطرزننده و تهوع‌آور اورا حس‌کردم. یك قدم عقب رفتم و گفتم : شما جرات این را ندارید که به من دست بزنید ... شما جرات این را ندارید !

و او این جرات را داشت ... این جرات را بخودش داد .. بازهم خندید و مرا چنان هل داد که به زانو برزمین افتادم . ووقتی که می‌خواستم بادستم چیزی را بگیرم ، سبدم افتاد و محتویات آن جلو چشمهایم روی‌زمین ریخت ... درصورتیکه همهمه خون گوشهایم را پرکردبود ...

قاضی کارور ، این چه نیروئی است که در موقع تماس با عنصری منفور در ضعیفترین و رنجورترین آدمها بیدار می‌شود ؟ چیزی روی زمین برق می‌زد و آن چاقوئی بود که من اغلب در کار باغبانی بکار می‌بردم . آه ! این حرف حقیقت دارد که انسان می‌تواند همه زندگی خودرا در یك لحظه پیش چشم خودش ببیند ... خانه‌خودمان را در برابر آفتاب ، پات و سیو را در آغوش هم و بچه‌ها را در کنارهم دیدم ... و چاقو بدست پا شدم .

او بیش از یك بار فریاد نزد ... و از این گذشته ، آنقدر هم بلند فریاد نزد . ولی موقع افتادن برزمین به‌میز چنگ زد و این کار سروصدای وحشتناکی به‌راه انداخت . صدای خنده یکی را در بیرون شنیدم . بطرف پیانو خم شدم و چراغ را فوت کردم . صدای بالا آمدن یکی را از پله‌ها شنیدم ... زنگی زده شد که طنین آن در داخل خانه پیچید سپس سعی‌کردند در را باز کنند درصورتیکه من برجای خود میخکوب شده بودم .

پیش خودم می‌گفتم : کار تمام شد .. می‌دانند چه اتفاق افتاده است. حالا اگر جواب ندهم در را می‌شکنند ولی تا در را نشکسته‌اند جواب نمی‌دهم ... جواب نمی‌دهم .

پس از لحظه‌ای ، کسی که از پله‌ها بالا آمده بود ، پائین رفت و صدای پای او روی‌شنهای خیابان بزرگ دور شد و بیش ازپیش دورشد... بازهم لحظه‌ای صبر کردم برای اینکه زیر پنجره بنظرم یکی لای بوته‌ها و درختها تکان می‌خورد ... ولی چون بعداز آن همه‌چیز کاملا آرام شد ، پنجره را بستم و پرده را پائین کشیدم ...

می‌دانستم که در خطر بزرگی هستم و باید زود فکر کنم ودست بکار بزنم . چراغ قوه کوچکم را پیدا کردم و روشنش کردم و روی زمین پشت سر خودم گذاشتم . می‌ترسیدم که آن شخصی که خواسته بود وارد بشود ، دوباره بمحض دیدن نور چراغ برگردد و بلافاصله فهمیدم که اگر جواهر میمی را بردارم ممکن است فکر کنند که دزدی انگیزه قتل بوده است ... و از این گذشته من می‌خواستم اطمینان پیداکنم که او مرده است .

و این کار درمدتی کمتر از یك دقیقه صورت گرفت . انگشتری‌زود بیرون آمد و فقط قلاب گردن‌بند مدتی مقاومت کرد . همه این چیزها را توی دستمال خودم بستم و بسته را به‌انضمام بیل کوچك و کلاف نخ و نامه ویك جعبه شیرینی که همیشه برای‌بچه‌ها همراه داشتم و باکلید در خانه روی زمین افتاده بود توی سبد گذاشتم ... درصورتیکه می‌بایست کلید را روی در ، همانجا که بود ، بگذارم نور چراغ قوه را دور خودم چرخاندم تا ببینم چیزی را فراموش کرده‌ام یانه .. و چاقو را در ... کنار او دیدم .

عجیب این است که من این یگانه چیز را نمی‌توانم بیاد بیاورم . آیا چاقو را همانجا گذاشته بودم یا پس از زدن ضربه از دستم افتاده بود؟... هیچ نمی‌دانم . بهرحال ، این چاقورا هم برادشتم و با پیراهن دانتل سفید او پاك کردم ، بعد توی سبدم گذاشتم . ولی دیگر قدرت بلند شدن از زمین را نداشتم . لحظه‌ای به بخاری کوچك تکیه دادم و چنان حال خودرا خراب دیدم که فکر کردم هرگز قدرت تکان خوردن نداشته باشم . بوئی که شنیدم بوی خون نبود ... بوی عطر او بود ... عطر گلهای پژمرده ... بود . آخرسر توانستم ازجایم بلند بشوم وحتی به‌این فکر افتادم که چراغ‌را سرجای خودش بگذارم...سپس کلبه را ترك کردم و کوره راه را یافتم ... فقط پیش از آنکه در کوره‌راه قدم بگذارم یك لحظه ایستادم . باآن بیل کوچك خود حفره‌ای کندم و جواهر را آنجا گذاشتم . نزدیك‌بود چاقو را هم با جواهر آنجا بگذارم ولی پیش خودم گفتم که چون ممکن است یکی آنرا در کشو گلخانه دیده‌باشد، به‌احتیاط نزدیك‌خواهدبود که‌آنرا سرجای خودش بگذارم .

بقیه درصفحه ۸۰

رازهای حیرت‌انگیز..

عشق، عشق‌بزندگی و خانواده یکی از سرشارترین منابع نشاط و جوانیست .

مثلا اگر کسی در ٤٠ تا ٥٠سالگی زن یاشوهر خودرا دوست ندارد، بچه‌ها از پدرومادر، ووالدین از فرزندانشان بیزارند واین عوامل بد روحی سبب پیری زودرس است .

برای ترمیم اوضاع یك خانواده نابسامان بعضی اوقات جدائی زن و شوهر بظاهر مشکل را حل میکند . اما عیب بزرگتری برای زندگی بچه ها بوجود میآید که خود بعدها عامل پیری پدرومادر است . دراینجا فقط چیزی‌که میتوان گفت اینست :

ــ کوشش کنید زندگی داخلی‌تانرا بهتر بشناسید وخودتان را با آن تطبیق دهید، وگرنه گرهی بر گره ها افزوده‌اید.

پس با بکار بردن دستورات مفید برای سلامت جسم و روح هرکس میتواند حتی در ٥٠سالگی احساس ٣٠ سالگی کند ■

اگر بهترین است آون آنرا تقدیم میکند ..... همیشه یك دلیل اضافی برای ترجیح‌دادن آون بر سایر مارکها وجود دارد.

متخصص لوازم آرایش آون از شنبه ٢٥خرداد در فروشگاه بزرگ ایران بانوان و دوشیزگان محترم را در امر بهداشت‌پوست‌و مد جدید آرایش آون مجانا راهنمائی خواهند نمود.

قسمتی از نمایندگان آون در تهران: فروشگاه مرکزی آون خیابان نادری پاساژ نوین ــ فروشگاه بزرگ ایران ــ فولی‌برژه خیابان پهلوی‌چهارراه تخت‌جمشید ــ داروخانه نهم آبان قلهك ــ مغازه‌پولیدورجنب سینما پولیدور ــ آون بزرگ ــ احسان چهارراه شاه ــ آون خیابان تخت‌جمشید ــ پریال فرح شمالی ــ تشکری میدان ٢٤ اسفند ــ داروخانه پارس شمال‌جنگل ــ ی ــ داروخانه دکتر مانی باغ فردوس ــ گالری فرانس چهارراه امیراکرم.

قسمتی از نمایندگان آون‌درشهرستانها: اهواز رکس ــ اصفهان نورسته ــ تبریز گوگانی و پروین ــ رضائیه علی‌پور ــ رشت قدس و جهانی ــ مشهد داروگر و منگنه‌چی ــ کرمان آتشبار ــ کرمانشاه‌پروین و ملکوتی

(c) ketabton.com: The Digital Library

زن صدستاره .. بقیه از صفحه ۴۹

ــ چه حرفا میزنی . توام نخوای ما آبرو داریم . مردم پشت سرمون بدمیگن. یه خونواده‌اس ومن یه پسر . مادرم واسه من‌خیلی آرزوداره.ومیخوادسنگ‌تموم‌بذاره.

به شنیدن این سخنان قند در دلم آب میشد. فکر میکردم چند روز ، یا یکهفته ویکماه صبرکردن باین میارزد که باتجمل وتشریفات عروس بشوم و بخانه بخت بروم . بااین حیله (حسن)مراخاموش کرد وموقتا دهانم رابست . یك سکوت و انتظار طولانی که تا بالا آمدن گند کار ادامه یافت .

از آن شب ببعد برنامه من و حسن معلوم بود. من خیلی بیش از گذشته بخودم میرسیدم . گوشه صندوقخانه، پشت صندوق چوبی خاله ، یك بقچه بزرگ داشتم که پیراهنهای شسته‌ام را در آن می پیچیدم. پیراهنهائی‌که تا آن تاریخ کمتر مورد استفاده قرار میگرفت لیکن از آن شب ببعد وضع تغییر یافت . من هر روز غروب ، پس از انجام کارهای خانه، دست وصورتم را میشستم ، گیسوانم را شانه میزدم . به پیراهن وزلفدوتابافته‌ام گلاب میپاشیدم ، پیراهن تمیز وقشنگ میپوشیدم وهمه این آرایش را زیر چادر نماز پنهان میساختم که دیگران بخصوص خاله نبینند . فقط هرجا و هرگاه با حسن روبرو میشدم ، دستکهای چادر را باز میکردم تا مشاهده کند که چقدرزیبا ودوست‌داشتنی شده‌ام .

پس از صرف شام باتاق خودمیرفتم وبدروغ دربستر میخوابیدم و بخواب تظاهر میکردم . خاله این روزها خیلی بیش از گذشته مراقب من بود . گاه شبها باتاقم سرك میکشید . دراین قبیل مواقع خرخرمیکردم وطوری‌خودرا بخواب میزدم که شاید باورش میشد وبی کار خویش میرفت . همین که در خانه‌سکوت برقرار میگردید (حسن) راه میافتاد ودر تاریکی‌اززیر درختها میگذشت‌وخودراباتاق گوشه ایوان میرسانید و بی‌سرو صدا و آهسته و با نوك پنجه پا ، بدرون اتاق میخزید . از همان ثانیه ورود ، بایك فوت چراغ فتیله‌ای نمره هفت را خاموش میکرد وخویشتن رادربستر من میافکند و بلافاصله راز ونیازی عاشقانه ضمن گزارش های روزانه آغاز میگردید وتا سپیده صبح ادامه میبافت .

این برنامه جالب در حدود چهل روز بدون تعطیل اجرا میشد . تاریخ عروسی نسبتا منفصل وحسرت‌برانگیز(زهرا) نزدیك میشد. کسی بمن وحسن توجه نداشت.حتی خاله که زیاد کنجکاوی میکرد ومرا در مقابل سؤالهای بی جواب گوناگون قرار میداد . من اینطورفکرمیکردم ولی‌متاسفانه حقیقت جز این بود وآینده خلاف تصور مرا ثابت کرد.

پشنوید که بر من چه گذشت و چگونه گوسفند بی زبان قربانی شد. یکشب که (حسن) تازه نزد من آمده بود از دلتنگی واز تاخیر وعده عروسی شکوه کردم . چراغ را مطابق معمول خاموش کرده بودیم و در تاریکی راز ونیاز میکردیم که ناگهان صدای ناله دراتاق برخاست . آنروزگاران درها لولا نداشتند وروی پاشنه فلزی یا چوبی خود میگشتند . این نوع در همین‌که باران و یا آفتاب میخورد حجم چارچوب ولنگه‌های درکم‌وزیاد میشد ودرنتیجه در صدا میکرد . هیچ وسیله‌ای دردست نبود که از صداکردن درجلوگیری‌کند ، معهذا من روی احتیاط مقداری روغن (بزرك) در چاله پاشنه ریخته بودم که وقتی حسن‌میآید وصبح که میرود صدای باز وبسته شدن در خاله را بیدار نکند . باهمه این احتیاطها درصدا میکرد وآنشب نیز من وحسن‌مانند دوعروسك فنری وکوکی با این صدا از جای جستیم وهراسان ووحشت زده دربستر نشستیم . حداقل پنج دقیقه طول‌میکشید تا من لباس بپوشم . بفرض پوشیدم ، با حسن چه می کردم و اورا کجا پنهان می ساختم ؟ باز بفرض که اونیز از راه صندوقخانه زیر پله‌های اینطرف حیاط گریخت با البسه اوچه‌خاکی برسر میریختم ؟

طوری دستپاچه وهراسان شده بودیم که نمیدانستیم چکنیم . روشنائی متوسطی از لای در بچشم میخورد. از لای درویشت پرده قلمکاری که آویخته بود. من‌بلافاصله فهمیدم که یکنفر چراغ بادی دردست وارد میشود . او احتیاط میکرد ودررا بآهستگی میگشود . شاید هنوز باور نداشت که من درآغوش حسن بیدارم . ملاحظه‌ای‌داشت که اگر خواب هستم، اگر اشتباه کرده ، اگر سوءظن بی‌جا وبی‌مورد داشته مزاحم من نشود وبیدارم نکند .

یکنفر باچراغ بادی بدرون میآمد . اوکه بود ؟ حتما خاله. خاله ، زن‌کنجکاو وفضول که مانع راحتی وخوشگذرانی ما میشد . خاله زنی‌که هردوی ما حتی از نام واز سایه‌اش بیم داشتیم . حسن لحاف را تا روی سینه‌اش بالا کشید ومتوحشانه وترس زده گفت :

ــ ای دادوبیدار . بالاخره‌این پیرزن مچ‌ماروگرفت .

میخواست زیرلحاف پنهان شود ولی زود فهمید‌که باآن هیکل غول‌آسانمیتواند خودرا مخفی نگهدارد . برخاست که‌بطرف درکوتاه صندوقخانه بـرود اما از بس تعجیل داشت پیشانی‌اش با شدت به بالای درخورد و یك‌آخ گفت وهمانجا روی‌زمین نشست .

تااین لحظه من واوگمان میبردیم‌که خاله تنهاست . مقابله با او ، خاموش‌نگهداشتن او، التماس کردن باو، وعده و وعید دادن باو کارآسانی بود و احیانا اگر تهدید حسن دهانش را نمیبست‌التماس واشك وزاری من از افتضاح جلوگیری میکرد اما.. وقتی پرده قلمکار کناررفت من نگون‌بخت سایه سه نفر را دیدم. سه نفری که درروشنائی چراغ فانوس آنهارا شناختم : خاله پیشاپیش گام برمیداشت و پشت سراو خانم وآقای مدیر مانند شیر نر ماده‌گرسنه وخشمگین در حرکت‌بودند ومیغریدند . من از شرم نزدیك بود غش کنم. باز مقاومت کردم. جان بلبم رسیده وتنم از ترس وخجالت یخ کرده بود.اتاق با نور چراغ بادی روشن شد ومن توانستم نگاهی سریع باطراف بیفکنم واوضاع را بررسی‌کنم .

درسمت راست رختخواب آشفته و بهم‌ریخته وگناه‌آلوده من ، حسن چمباتمه زده وپیشانی را میان دودست گرفته بود واز درد میناليدخاله وخانم وآقای مدیر نیز روبروی من ایستاده وبادیدگان ازحدقه درآمده باین منظره گویا و شرم آور مینگریستند .

من دیگر طاقت تحمل نگاههای سرزنش کننده ایشان رانداشتم . مثل انار فشرده ترکیدم. گریه را سردادم و

لطفاً ورق بزنید

آموزشگاه خیاطی میرشکار
آدرس : دایره زندان
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

سیداحمدقاضی‌حسینی
وکیل پایه یك دادگستری
چهارراه شاه ساختمان آزاد شماره ۵۵
۵ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۴۹۶۵۹

دکتر حمید خطیبی
تلفن ۴۷۶۴۶
حمام طبی سونا ــ پارافین ــ ماساژ
برای درمان‌چاقی مخصوص بانوان ــ
درمان لاغری و لك وجوش و چروك
صورت و ریش بانوان ــ خال ومیخچه
روبروی سینما مهتاب صبح ــ عصر

آموزشگاه خیاطی زیبا
باامتیاز رسمی وزارت‌آموزش وپرورش
زیر نظر دیپلمه فنی افتتاح شد
چهارراه‌اناری سه‌راه اکبرآباد
روبروی کتابفروشی افشار

با فُرمتِکس
موهارا آسانتر بپیچید
فُرمتِکس بهترین وسیله برای فرم دادن ومیزانپلی موی سر
وِلّا ـ آلمان ـ بزرگترین متخصص رنگ وآرایش مودرجهان

توجه کنید
صنایع فلزی رخ جوابگوی شما در مورد لوازم منزل درصفحه خریدهای تازه است بگفتگوی‌ما در آن صفحه توجه کنید.

دوره عالی خیاطی‌آرایش‌و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران فرا گیرید ـ
مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی
آدرس خیابان شاهپور داخل ارامنه تلفن ۵۳۹۴۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

شوٗپس بنوشید

شوٗپس پرتقالی

جینجر ایل

تونیک

سودا

Schweppes

REGD. TRADE MARK

(c) ketabton.com: The Digital Library

زن صدستاره..

لحاف را روی سرم کشیدم. زیر لحاف هم از فشار نگاه آن سه نفر آسوده میشدم و هم تن نیم عریانم را میپوشانیدم. کار تمام بود وبهیچوجه جائی برای انکار مشهودات باقی نمیماند. خاله سکوت رعب‌انگیز اتاق را شکست وگفت :

ــ دیدین گفتم. دیدین. من از دو سه ماه پیش میدونستم. هرشب میدیدم که حسن مثل آل وبخناك میاد توی این اتاق ودمدمه‌های صبح برمیگرده تو رختخواب خودش.

خانم با صدائی که میلرزید اظهار داشت :

ــ خاك برسرت کن. ای بی‌لیاقت. ای پسربدبخت. چطور رغبت شد که این دختر گدا وکلفت‌رو توی بغلت بگیری ؟ دختری‌که تنش بوی آشپزخونه میده چه کیفی واسه‌تو داشت ؟ خاك بسرت.

او بگریستن پرداخت. آقای مدیر نیز خشم‌آگین وخشن اظهارداشت :

ــ تقصیر حسن نیس. گناه ازاین دختره‌اس. دختر اگه نجیب باشه ازتوی یه سربازخونه سالم ودست نخورده میاد بیرون.

البته صدای پایش را نشنیدم لیکن چند ثانیه بعد چیزی مثل کوه روی‌ستون فقراتم فرود آمد، بطوریکه دردی شدیددر دلم پیچید ونفسم بند آمد. زیر لحاف‌نالیدم. ناله‌ای دردناك باین امید که آقای مدیر بهمان یك لگد کشنده اکتفاکند، متاسفانه او چنان بخشم آمده بود که نمیفهمید بر جوال‌کاه میزند یا به پشت‌وپهلو وسرودست یك انسان. اولی ودومی وسومی را بیاد دارم ودردش را حس‌کردم امادیگرنفهمیدم چه شد. از ترس یا از شرم ویا از درد بیهوش شدم.

نمیدانم بعد از این چه حوادثی‌اتفاق افتاد. همینقدر بخاطر میآورم که وقتی بهوش آمدم طاقباز در رختخواب خودم خوابیده بودم وناله میکردم. استخوانهایم دردی داشت که نه قبل از آن میشناختم و نه چنان دردی را بعد از آن احساس‌کردم. فقط همان شب و همان یکبار از چنان دردی نالیدم. گوئی جان را از تنم‌بیرون میکشیدند. خاله بالای سرم نشسته بود و دستمال خیس روی پیشانیم میگذاشت. چشمم‌که باو افتاد داغ دلم تازه شد و گریه‌کنان همه چیز را از اول تا آخر تعریف کردم وگفتم :

ــ حالا مگه چه عیبی داره. ما که میخوایم زن وشوهر بشیم..

خاله حرف مرابرید وگفت :

ــ خفه شو دختر. من نمیدونستم‌تو اینقدر احمقی.

ــ مگه چی شده ؟ حرف بدی‌که‌نزدم.

ــ چی میخوای بشه ؟ حرف ازاین بدترم میشه؟آخه مگه شعور نداری؟نمیدونی که آقای مدیر، بااینهمه اهن وتلپ نمیاد تورو واسه پسرش بگیره. تو هرچی باشه کلفت این خونه‌ای. کدوم آقائی کلفت خونه‌شو واسه پسرش گرفته که آقای مدیر بگیره. دیگه این حرفو نزنی ها.

گریه‌هاکردم. اشکها ریختم، اما قصه همان بود که گفته شد. فردا صبح روناداشتم که از اتاق خارج شوم. خاله یك استکان چای وکمی نان بیات برای من آورد. ازاوباترس ودلهره سراغ‌حسن راگرفتم. اوتنها کسی بود که راجع به‌ازدواج من وخودش بدون کلفت نامیدن من وتوهین حرف میزدوزبان مرامیفهمید.

خاله گفت :

ــ دیگه حرف از (حسن) نزن. اون صبح زود سوار شد ورفت تهران. الان توراهه. داره میره. اگه پشت گوش خودتو دیدی حسنو می‌بینی. اون رفت تهران وتاتکلیف تومعلوم نشه‌برنمیگرده.

گریه‌کنان گفتم :

ــ چه تکلیفی. من‌باید زن حسن‌بشم.

خاله آب پاکی را روی دستم ریخت وتوضیح داد :

ــ زن یکی دیگه میشی. برای اینکه گندکار درنیاد همین امروز وفردا تورو به یه مرد جا افتاده وحسابی شوهر میدن.

ــ من نمیخوام. من زن هیشکی نمیشم.

ــ مگه دلیخواه توس ؟ هرچی آقای مدیر بگه وبخواد همونه. دیشب ما تاصبح بیدار بودیم وحرف میزدیم. بالاخره‌هم نقشه‌کاروکشیدیم. کارآسونیه. درست‌میشه. دختری‌که نتونه عفت وعصمت خودشونیگر داره واسه محله‌های پائین شهر خوبه. حالا خیلی بهت منت میذارن که میخوان یه سروسامونی برات دست وپاکنن. حقش‌اینه که دستتو بگیرن وبندازنت توی کوچه.

دراین گفت وگوبودیم که خانم همراه یك پیرزن ویك جوان دیگر وارد

بقیه درصفحه ۸۰

با دو اثر مهم

اورشیزت محلول میزامپلی رنگی

Orchiset

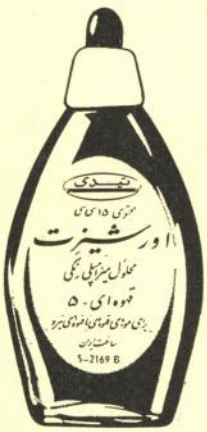

رنگ موهارا بطورد لخواه یکنواخت وشفاف مینماید.

فرم وحالت میزامپلی رانیز مدّتها ثابت نگهمیدارد.

طرز استفاده از **اورشیزت** بسیارآسان است بعد از شستن گیسوان در حالیکه هنوزخیس‌هستند با **اورشیزت** آغشته نموده و بعد از پیچیدن با بیگودی بآنها فرم بدهید.

اورشیزت دوام میزامپلی رازیادو

رنگ موراشفاف ویکنواخت میکند.

توجه داشته باشید:

برای هر رنگ موئی **اورشیزت** مخصوص‌آنرا انتخاب نمائید.

Schwarzkopf

تیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

کُلستون KOLESTON

کاملترین سری رنگ های مُدروز

WELLA

محصول ولا آلمان

شوهر خونه‌دار

بقیه از صفحه ۳٤

ومرده از نردبان پیاده شدم ،ریختم رامیدیدید که مثل دلقک‌های سیرك رنگارنگ ومضحك شده بودم! رنگ زدن دیوارها تقریبا سه روز و سه‌شب‌طول کشید و درتمام این مدت طوطی سکوت کرده بود ،اما با نگاههای طعنه آمیزش مسخره‌ام میکرد. بالاخره‌طاقتم طاق شد و یك‌روز آنقدرعصبانی شدم که سرطوطی‌فریاد کشیدم :

ـ حالا کارت‌باونجا کشیده که منو دست‌میندازی؟ الان خدمتت میرسم .

اینرا گفتم وبطرف کمدی که صفحه‌های رقص توش بود رفتم تا یك صفحه «رالف‌نلسون» که طوطی‌از آن‌بدش‌میآمد روی گرام بگذارم ، ولی وقتی برمیگشتم ، پایم بسطل گرفت ورنگ‌مایع کف‌اتاق‌ولو شد. طوطی پس‌از چند روز سکوتش را شکست و گفت:

ـ احمق ! واقعا این عنوان برازنده من‌بود.

تاکف اتاق بصورت اولش درآید، یازده تاحوله حمام و دست وصورت خشك‌کنی از حیزانتفاع افتاده بود .

آن شب از زور خستگی ، مثل مرده‌ها توبستر افتادم . صبح وقتی چشم باز کردم، آواز نهادم‌برآمد. چون رنگهائی که برزمین ریخت موادی باخود داشت که لعاب همه موزائیك های کف اتاق را خورده بود. چاره‌ای جز عوض کردن موزائیکها نبود. فورا به بنای خانوادگی تلفن کردم . قول داد فردا بیاید. آن شب تانیمه های شب مشغول خالی کردن اتاق از مبل و صندلیها و انتقال‌آنها به‌آشپزخانه بودم.این کار با چنان مهارتی‌صورت گرفت که صبح وقتی پاشدم تابه آشپزخانه بروم ، دیدم راهی برای وصال یخچال‌نیست. درنتیجه تاظهر گرسنه ماندم .

آنچه باعث دستپاچگی و ناراحتی من میشد این‌بود که موقع رنگ‌کردن دیوارها، چند قطره‌رنگ روی طوطی پاشیده بودونمیدانستم باچه وسیله‌ای آنها راپاك کنم . بخودم میگفتم :

ـ «مرد ! اگر دست بروش دراز کنی ، چندتااز اون فحشهای آبدار که‌از بچه‌هات یاد گرفته‌نشارت میکنه !»

غصه بزرگتر من از کاناپه ها و قالیها بود که رنگ روشان پاشیده بود . از آن گذشته دیگرپرده‌ها برنگ دیوارها که حالا «ختمخالی » شده بودند نمیخورد وزار میزد. بی‌اختیار یادچند بیت شعری افتادم که زنم شب قبل‌از رفتنش بمناسبتی آن را خوانده‌بود :

« چون بدریای زندگی رسیدی ،
دیگر را «بازگشت نداری ،
پس به شانست اعتماد کن
وبه آب‌بزن ۰»

منهم دل بدریا زدم. همان شب توضیافتی که‌یکی از دوستانم داده‌بود ، برای یکی ازآشنایان ،بدبیاریهای خودمرا تعریف کردم و گفتم :

ـ حالا تصمیم دارم تاسروکله زنم پیداشده‌مبلمان خونه‌رو عوض کنم. حتی قالیها ،پرده‌ها وتابلوها را نیزنونوار کنم . حتما خیلی ذوق‌میکنه،نه !

چشمان آشنای من برقی زد، گفت :

ـ تامیتونی رنگهای زنده انتخاب کن. امسال رنگهای«مشخص» مده.اگرازمن میشنوی‌بذاروقتی‌زنت برمیگرده ، همش چیزهای نوبینه وروحش تازه‌بشه. من‌اگه جای تو بودم روکش مبلها رو از مخمل زرد انتخاب میکردم ، تابلوها راکوبیسم وقالیها روازجنس پرلون ونایلون سرخ آتشین یاسبز چمنی .

از جیبم یك نمونه پارچه در آوردم وهمچنانکه نشان میدادم ، گفتم :

ـ این چطوره ؟

ـ این هم‌بد نیست .اما مخمل زرد یازعفرانی بهتره .

مدت چند هفته توخانه ما فعالیت عجیبی جریان داشت . بسراغ پرده‌دوز ، مبلساز وقالیفروش رفته بودم تا «کانون خانوادگی »را گرم‌تر و دلپذیرتر کنند . عاقبت «رنگهای مشخص» چنان خانه رااشباع کرد که هروقت چشم بدرو دیوار و پرده میافتاد برسرگیجه‌مبتلا میشدم. اما چون «مدرنیزم» اینطوراقتضا میکرد ، سعی میکردم زمانم را درك‌کنم وباصطلاح باگردش روزگار همگام شوم .

یکمشت تلقینهای‌گاه وبیگاهی چنان روی سلیقه‌ام اثر گذاشت که یواش یواش شروع کردم به لذت بردن ازآن خم رنگرزی که خانه‌من‌بود.

بارها اتفاق میافتاد که وسط اتاق میایستادم واز تماشای کوسن قهوه‌ای ، کاناپه زرد، آباژورگورخری، قالی چمنی ، دیوار آبی ، رومیزی‌سرخ ، پرده‌زعفرانی صندلیهای کرم رنگ ،رومیزی بنفش ، دروپنجره‌مشکی وسقف سفید حظ میبردم.

حالا دیگر «کانون خانوادگی »برای خیر مقدم گفتن به زنم آماده‌بود . روزیکه قرار بود،پس‌از شش هفته دوری‌از خانه و زندگی بابچه‌ها برگردد، یکبار دیگر بهمه چیز سرکشی کردم ، تابلو کوبیسم را که کمی کج بنظر میرسید، راست کردم ، گردو خاك گلهای مصنوعی راتکاندم و بخودم گفتم :

ـ نکنه بفهمه که پرده‌ها سه انگشت کوتاه در اومدن ؟

درست موقعیکه داشتم لکه رنگی را ازمنقار طوطی پاك میکردم ، صدای ترمز اتومبیل را شنیدم و طوطی را بر داشتم وباستقبالشان دویدم . وقتی ماچ و بوسه‌هاواحوالپرسی‌هاتمام شد وزنم قدم بخانه گذاشت، ناگهان ماتش برد . کیفشو پرت‌کرد، عینك آفتابیش رابچشم زد ، چند ثانیه خیره خیره مراواتاق را نگاه کرد و ... آن وقت غش کرد و روی قالی چمنی ازحال رفت ...

***

دیشب باز توبك مهمانی بهمان آشنائی برخوردم که در مورد انتخاب رنگ پرده‌ها ومبلها مراراهنمائی کرده بود. پرسید :

ـ خوب ، موفق شدی ؟ وقتی زنت برگشت چه عکس‌العملی نشان داد ؟

درحالیکه‌سعی میکردم لبخندم را مخفی نگهدارم گفتم :

ـ همون عکس‌العملی راکه من‌انتظارشو داشتم . حالا اصرار میکنه که‌امسال ،اون خونه بمونه و من بابچه‌ها برم تعطیلات ....

بعلاوه‌بعد ازاین تغییر وتبدیل‌ها یك تغییر دیگه هم‌در خانه ماروی داده‌وآن‌اینستکه طوطی‌مان که تاحالا مرا «آقا» صدامیزد ، ازهفته پیش تاحالا هروقت مرابیبینه دوبار پشت سرهم میگه :

ـ احمق ... احمق ! ■

دستمال کاغذی گلایول بازارآمد

کدبانوی گرامی
روی میز خذا، توی کیف، تو اتومبیل، گلایول را فراموش نفرمائید

خاصیت گلایول تمام خرده‌های نان و ذرات پذیرست
بهترین نظیر گلایول در تمام فروشگاههای شهرستانها در اختیار شماست

مرکز پخش ـ تهران ـ شاهرضا ـ ایستگاه دختی ـ تلفن ۷۵۱۱۸

دکتر محمد عابدی‌پور
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیك
خیابان فریا ـ شماره ۵٤

مزون ژوران
افتتاح و آماده سفارشات شماست
نخت جمشید بین بهار و روزولت
کوچه مریخ تلفن ۷٦۳۹۱۱

دکتر اسدی
جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازائی
پذیرائی ۵ تا ۳۰/۸ بعدازظهر تلفن ۳۰۳۰۷٦
خیابان ژاله بین آبسردار و بهنام شماره ۱۸۸

کاروان تابستانی کنار دریای متل پر

پانسیون کامل هزینه رفت و برگشت یك‌هفته ۱٤۰ تومان دو بعدازظهر پنجشنبه تا عصر جمعه ۵٤ تومان روز جمعه ۳۳ تومان برای اطلاع بیشتر به پی. ام. تی. تلفن ۳۳۳٦۷۸ و ۳۰۵۱۵٤

بوتیك توئیگی
BOUTIQUE TWIGGY
آخرین مد لباسهای تابستانی برای خانمها و دختر خانمهای با سلیقه
خیابان ایرانشهر کوچه رفاهیت پلاك ۲۲ تلفن ٦۲٦٤۲۰

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقدیر از شاگرد اول آموزشگاه خیاطی البرز

بانوشایگان جهرمی فارغ‌التحصیل هنرستان البرز (صاحب عکس مقابل) که بین همدوره‌های خود رتبه اول را حائز گردیده از طرف رئیس آموزشگاه ضمن دریافت جایزه مورد تشویق وتقدیر نیز قرار گرفت. نکته شایان توجه اینکه نامبرده از شهرستان جهرم به تهران آمده و توانسته است چنین موفقیت درخشانی را بدست آورد.

البرز ــ تهران چهارراه سرچشمه
تلفن : ۳۳۲۰۵٤ ــ ۳۰٤۳۳۷

البرز ــ تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین سپه‌غربی و هاشمی)
تلفن ۹۵۲٦۹۲

هم‌اکنون آموزشگاه البرز با همکاری مجرب‌ترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره‌های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی، گلسازی، آرایش، طباخی، ماشین‌نویسی، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح وعصر با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.

البرز ــ تهران چهارراه سرچشمه‌البرز ــ تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین سپه‌غربی و هاشمی)

دکتر مهدی بحری
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیک
شاهرضا مقابل سوپرمارکت جنب سینما تاج
تلفن : ۲۰۲٤۸۹

آموزشگاه آرایش موج
با امتیاز رسمی وزارت آموزش وپرورش
دوره تکمیل آرایش مو وصورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی‌نامه رسمی نائل شوید
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخررازی پائین‌تر از چهارراه ناهید

دکتر رحمت‌الله سمیعی
متخصص ویژه بیماریهای پوست از دانشگاه پاریس
جوش و لک، چین و چروک صورت، سرطان پوست اکسیر حساسیت، اگزما، شوره و ریزش مو، زیبائی و ماساژ و ای طبی
درمان قطعی موهای زائد صورت
پذیرائی ٤ تا ۸ بعدازظهر تخت جمشید جنب چهارراه بهار ــ تلفن ۷٦۱٤۱٤

دکتر اسمعیل فرهنگی
متخصص چشم و عینک نامرئی از امریکا
تعیین نمره عینک با روش «کوپلن»
پذیرائی: صبح وعصر، تلفن مطب: ٤۵٦٤۷
تلفن منزل : ٦۱۳۳۱٦
شاه ــ شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۳٤

تئاتر ملی

بقیه ازصفحه ۲۵

صورت است که به‌آسانی می‌توان نوشت : این هنر است ، آن هنر نیست ، این تئاتر است ، این شعر نیست . و تازه در بسیاری موارد همین هذیان‌ها ازسر اغراض خصوصی‌ست .

ــ در میان گفت‌وگوهای مربوط به شما وکار شما غالبا صحبت ازجنبه‌های ملی و یاجهانی در هنر نیز به میان‌می‌آید. بطورکلی در زمینه این «بومیگری»یا «جهانیگری» درهنر می‌خواستم نظر شما را بدانم .

ــ جهانی بودن نفس هنر است .یعنی هنر پدیده‌یی‌ست برای انسان . حدود و ثغور جغرافیایی در هنر به‌آن معنی که پاره‌یی کوته‌نظران تصور می‌کنند نفوذی ندارد . ممکن است در پاره‌یی هنرمندان کوشش‌هایی وجود داشته باشد برای طرح مسائل جهانی ویا بالعکس برای طرح مسایل بومی . ازجهت دیگر باید بدانیم که هنر اساسا یك زبان عمومی نیست . در این گیرودار ، مساله ملی یا جهانی بودن به‌شکل خامی که در محیط ما مطرح‌می‌شود اصلا جای بحث ندارد . اما نکته گفتنی ، آنکه هنر امروز مرزشکن است . امروز از انسان تا انسان ، یا هیچ فاصله‌یی نیست و یا همان پرتگاه ژرفی وجود دارد که همیشه وجودداشته است . همین «چوب‌زیر بغل» را اگر برای یك گروه آلمانی‌زبان اجرا کنند ، کاراکتر «پهلوان» به‌آسانی بیننده را به‌یاد«زیگفرید» خواهدانداخت. اما نه این دلیل جهانی بودن است و نه «چوب زیربغل» اساسا با چنین قصدی به وجود آمده‌است . از جهت دیگر ، هرقدر دید یك آفریننده هنری برای از ظواهر بومی و محلی باشد به‌هرحال خصوصیت زادگاه و پرورشگاه آفریننده در اثرش قابل‌لمس و تشخیص خواهد بود .درمورد خودم می‌توانم بگویم که در بند ظواهر بومی نیستم . و بومیگری آنچنان کمتر می‌فهمم ناگزیر درکارم نفوذ و دخالت دارد . ودرانتخاب فکر و فرم و موضوع پایبند هیچ مقرراتی نیستم . مسایلی‌کمتر مطرح می‌کنم می‌خواهم برای انسان اسیر تمام حدودهای جغرافیایی مساله باشند .

ــ در مورد تئاتری که از چند سال پیش درایران آغاز شده و به‌هر تقدیر تابه امروز پیش آمده است ، ودرباره آینده آن چه‌نظری دارید ؟

ــ درایران ما چند دوره تئاتری داشته‌ایم که دوره اخیر آن یك تئاتر حرفه‌یی جدی و موفق نیز بوده است . متاسفانه در جریان هیچ‌کدام از این دوره‌ها کوشش جدی و اساسی‌برای ایجاد درامی که ازآن این کشور باشد به چشم نمی‌خورد . هیچ ملتی نمی‌تواند بدون ادبیات دراماتیك دارای یك تئاتر بومی بشود. و ما امروز صاحب یك تئاتر ایرانی هستیم ، زیرا تئاتر امروز ما با ادبیات دراماتیك آغاز شده است. کوششی که امروز از طرف جوانان در خلق آثار دراماتیك‌میشود بسیارامیدوارکننده‌است . البته تئاتر امروز هنوز چنان که باید به قوام نیامده و هنوز کم و بیش حالت آماتوری دارد. و این نیز بسیار طبیعی است . اما تجربهٔ مخصوصا دوسه سال‌اخیر به وجود آمدن یك تئاتر دائمی را که‌از جانب دست اندر کاران تئاتر امروزمرتبا دایر باشد و برنامه‌هایی را اجرا کنند بسیار ممکن ساخته است. در اینجا ناگزیریم از یك اشتقاق تئاتر امروز نیز سخن‌بگوییم. در تئاتر امروز دو تیره خاص داریم . تیره‌یی که به اجرای تئاتر ایرانی میپردازد و تیره‌یی که منحصرا با تئاتر غیر ایرانی سروکار دارد . البته هر دو تیره منحصرا از جوانانند و کارشان با کم و بیش پست وبلند قابل قبول. اما تیره‌یی که به اجرای درام‌های ایرانی همت می‌ورزند خود دو تیره‌اند . تیره‌یی که می‌کوشد خیلی زود به تماشاگر برسد (و تئاتر امروز با این هدف آغاز نشده‌است) و من آینده آن را ناجور می‌بینم . وتیره دیگر که می‌کوشد تماشاگر را به‌خودش برساند. نمایشنامه هایی که تیره نخست می‌نویسند واجرا می‌کنند و تماشاگر به‌هم زده است ، کم و بیش به‌آسان پسندی مردم دامن می‌زند ، تماشاگر را راضی ونیز خالی بیرون می‌فرستند ، و این خطرناك است . داوری درباره تیره دوم را نیز به آینده واگذار میکنیم .

ــ آیا برنامه‌هایی برای آینده‌دارید؟

ــ فراوان . فعلا زمستان امسال یك بازی دیگر از خودم‌را شاید به نام «زن و مرد و کلید» تماشا خواهید کرد و برنامه های دیگر .... ■

شوهرم جاسوس قرن

بقیه ازصفحه ۲۷

باشد. قرار بود دکتر فوش پهنگام ورود به کاباره یك شماره روزنامه «تریبون» بدست داشته باشد وروی صندلی مخصوصی بنشیند . ماموری‌که برای دکتر فوش رفت، اورا ازاینکه مدتها تماس خود را قطع کرده بود ، سرزنش کرد، ودرمقابل صدلیره باو داد: دکتر فوش باز در دام افتاده بود ! اویکبار دیگر پولی را پذیرفته بود ، یعنی یکبار دیگر جاسوسی‌را باهمه خطراتش پذیرفته بود . در عرض دوسال آینده ، ما هشت بار دیگر نیز با دکتر فوش تماس گرفتیم وآخرین‌اطلاعات را درباره ادامه فعالیت‌های آتمی غرب بدست آوردیم . درسال ۱۹٤۸، فوش‌وروابط او قرار گذاشتند که اگر یکی از آنها نتوانست در هیجیك از دو محل ملاقات که هر بار تعیین میشد ، حاضر شود ، بخانه‌ای درحوالی لندن برود ، ودرصفحه دهم روزنامه‌ای پیغامی بنویسد وروزنامه‌را درخانه بیندازد . واگر یکی از آنها خواست قرار ملاقات را بتعویق بیندازد باید در محل مخصوصی از ایستگاه‌راه‌آهن «کیو ــ گاردنس» با گچ شکل یك‌صلیب را بکشد . با این احتیاطات ، دکتر فوش میتوانست از اینکه خطری اورا تهدید نمیکند ، مطمئن باشد .. ولی خطرکم‌کم نزدیك میشد . روز ۲۳ سپتامبر ۱۹٤۹ پرزیدنت‌ترومن، معظمئا یکی‌ازسخت‌ترین روزهای عمر خودرا میگذرانید : نخستین بمب آتمی‌شوروی‌منفجر شده بود ! وترومن در زیر همان ورقه‌ای که خبر انفجار نخستین بمب آتمی شوروی در آن نوشته شده بود ، نوشت : «من مطمئنم که خیانت بزرگی بمانشده‌است . وظیفه‌ما ، نخستین وظیفه‌ما ، پیداکردن وبمجازات رساندن خائنان است . بعنوان رئیس جمهوری امریکا ، بهمه سازمانهای امنیتی امریکا دستورمیدهم که ازهمین امروز ، از همین لحظه ، بجست وجوی خائنان برآیند !»

دکتر کلاوس فوش، هنوز نمیدانست که درسراشیبی سقوط قرارگرفته‌است !

دنباله دارد

تعزیه زنانه

بقیه ازصفحه ۲٤

که قبلا در مجالس زنانه روضه میخواندند و یا راه ورسم آن را در چنین مجالسی آموخته بودند ، ازاین شبیه‌خوان‌ها (تعزیه‌خوان‌ها) چندنفری تا به‌امروز نامشان مانده است، همچون ملافاطمه ، ملانبات و ملا مریم .

تعزیه‌هایی که در این مجالس برپا میشد بیشتر تعزیه‌هایی بودند که قهرمانان اصلی آن زنان بودند ، همچون : تعزیه عروسی دختر قریش ، تعزیه شهربانو . در تعزیه‌های دیگری که وجود مرد غیرقابل اجتناب بود ، خود زنان با «گریم» و پوشیدن لباس مردانه ، این مشکل را حل میکردند، صدای خودرا دورگه و کلفت‌میکردند و نقش «مرد» را بخوبی و توانایی اجرا میکردند .

بااینحال تعزیه زنانه رشدووسعت چندانی پیدا نکرد ، چرا که اجارا درخانه رجال و ثروتمندان که قدرت تهیه لباس ووسایل و همچنین مکانی برای اجرای آن داشتند برگذارمیشد، و تماشاگران عادی از دیدن آن‌محروم بودند و شاید برای همین بود که تعزیه زنانه ، این تفنن زودگذر ، آخرین مراحل عمرش را در دوره احمدشاه قاجار طی کرد و بعداز آن آهسته‌آهسته ازمیان رفت تاآنجا که از خاطره‌ها محو شد .

***

اینك که ما از تعزیه زنانه یاد میکنیم ، شاید فکر کنیم چه میشد اگر تعزیه‌های زنانه و مردانه‌درکنارهم وباکمك‌هم پیش میرفتند‌چه‌درانصورت شك نبود که تا به امروز با تکنیك و اصول هنری بیشتری به اوج خود میرسید و چه‌بسا‌که‌محلی وساختمانهایی نیز مانند تئاترهای یونان باستان به اینکار اختصاص داده میشد و توده تماشاگران چندین هزار نفری پشتیبان آن بودند ــ پشتیبان یك تئاتر ملی و مقتدر ■

(c) ketabton.com: The Digital Library

به لندن پرواز کنید

و ۱۳۵۰۰ ریال کمتر بپردازید

اگر ترتیبی بدهید که مسافرت شما فقط یك ماه طول بکشد
وقبل از پایان ماه مراجعت کنید ۱۲۵۰۰ ریال کمتر خواهید پرداخت
بدین ترتیب شما میتوانید فقط با پرداخت ۲۷۸۹۰ ریال
بلیط دوسره تهران لندن را خریداری نمائید.
فکر نمیکنید استفاده از این موقعیت عالی
بنفع شما باشد ؟ قدری فکر کنید.

در سراسر جهان بی . او . اِ . سی ازشما مواظبت میکند

BOAC

برای کسب اطلاعات بیشتر به آژانس مسافرتی خود و یا بی. او. اِ. سی در
تهران خیابان شاهرضا شماره ۳۲۳ تلفن ۶۱۱۸۷۵-۹ یا
آبادان ـ ساختمان شاهین آرکاد تلفن ۳۱۵۴ ـ ۲۴۲۱ مراجعه فرمائید.

شرکت هوائی بریتانیائی ماوراء بحار با همکاری کانتاس و ایر اینڈیا

(c) ketabton.com: The Digital Library

هستید بکسی اجاه میدهید داخل صف بشود ونوبت شمارا بگیرد ؟
۱۹ ــ آیا بهنگام گرفتن تصمیمات ، آینده را نیز در نظر میگیرید ؟
۲۰ ــ آیا فکر میکنید امکان دارد در یك دعوا یا بحث وگفتگو کسی که صاحب حق نیست برنده شود وحق را باو بدهند ؟

برای اخذ نتیجه چه‌باید بکنند ؟

اگر به سؤالات ۱ــ۲ــ۳ــ۵ــ۶ــ۷ــ۹ــ۱۱ــ۱۴ــ۱۵ــ۱۷ــ ۱۹ و ۲۰ جواب مثبت داده‌اید برای هرکدام یك امتیاز بحساب خود بگذارید .

و همچنین برای هرجواب منفی که بسؤالات ٤ــ۸ــ۱۰ــ۱۲ــ۱۳ــ۱۶ ــ ۱۸ داده‌اید نیز یك امتیاز بحساب خود بگذارید .

حال امتیازات خودرا جمع بزنید .

اگر مجموع امتیازات شما بیش از ١٤ است:

باید بشما تبریك گفت چون کلید موفقیت در اختیار شماست و درزندگی کاملا موفق وپیروز خواهید بود. معمولا برای احراز موفقیت زحمت زیاد نمیکشید چون این امتیاز در وجودتان بخودی‌خود وجوددارد که مشکلات را از سر راه خود بردارید وجاده موفقیت را در پیش پای خود بگشائید . شما قادر هستید که حتی در شرایط مشکل به هدفهای خود برسید . فوت وفن مقابله با کار ومشکلات را چنان میدانید که رسیدن به پول و مقامات برای شما سهل وآسان است .

اگر مجموع امتیازات شما بین ٦ و ١٤ است:

برای شما امکان موفق شدن در مسیر زندگی همیشه وجود دارد ولی گاه‌گاه بعلت ندانم‌کاری و سهو واشتباه فرصت ها را از دست میدهید وبرای شکار بموقع موفقیت و پیروزی یا براثر نداشتن‌اراده وتصمیم کافی و یا براثر تلقین وسوسه‌ها وعدم پشتکاربموقع حرکت‌واقدام نمیکنید. اگر کمی درباره نقائص روحی خود فکر کنید یقینا مسیر ترقی و تعالی پیش‌پایتان گشوده خواهد شد وگهگاه تیرتان بسنگ اصابت نمی‌کند .

اگر مجموع امتیازات شما کمتر از شش است:

متاسفانه باید گفت شما آدم موفقی نیستید و در کارهایتان بیشتر نامراد هستید . اما گناه عدم موفقیت خودرا بگردن بدشانسی و یا بد اقبالی نگذارید زیرا نقص وعیب از طرز فکر وتکنیك‌های عملی خودتان است.البته هرکس تحت تاثیر آثار و عوامل تربیتی ، وراثت و محیط روحیه و ساختمان فکری بخصوصی پیدا میکند. مثلا بعضی‌هامصمم‌تر وفعال‌تر و پرحرکت‌ترند و بعضی دیگر راحت‌طلب‌ترونرمتر واین صفات تا حدودی زائیده طرز تربیت خانوادگی و محیط آدم است . اما بهرحال هرکس هر عیب ونقصی در وجود خود پیدا کند بسهولت می‌تواند با تمرین و ممارست آنرا مرتفع سازد و شما هم باید همین کاررا بکنید تا از شربت پیروزی درطول زندگی خود بیشتر بچشید ■

بادبزن ناسیونال نسیم خنك کوهستان را بخانه شما میآورد

National

ناسیونال برای زندگی بهتر

آیا آدم موفقی هستید ؟

بقیه از صفحه ۳۰

۱۵ ــ آیا میتوانید بلافاصله عدد صد ویازده هزاروصدویازده را بعدد بنویسید؟
۱۶ ــ آیا فکر میکنید که نظر شخصی خودتان بیشتر از نصایح وتفکرات دیگران در مورد کارهایتان ارزش دارد ؟
۱۷ ــ آیا درموردبخاطر سپردن قیافه اشخاص حافظه دارید و کسی را که یکبار دیده‌اید دوباره بیاد میآورید ؟
۱۸ ــ آیا هنگامیکه در یك صف

سالن زیبائی وآرایش شیرین
تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید
روزولت میدان ۲۵ شهریور آماده پذیرائی میباشد. تلفن٦٢٦٠٢٤

توجه کنید
صنایع فلزی رخ جوابگوی شما در مورد لوازم منزل درصفحه خریدهای‌تازه است بگفتگوی‌ما در آن صفحه توجه کنید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

توکالن بچهره شما زیبائی طبیعی می بخشد

کرم پودر مایع وجامد
توکالن
بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست

کرم پودر جامد در ۶ رنگ

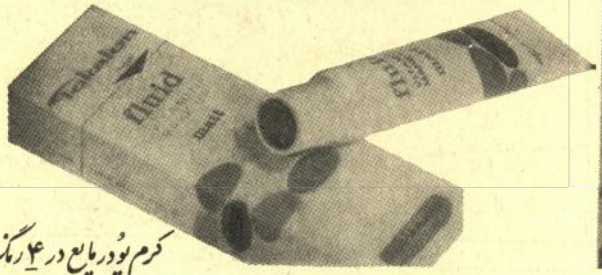

کرم پودر مایع در ۴ رنگ

من یک مرد بودم

بقیه از صفحه ۱۹

های سینه پشمالویم ریخت . موهای سرم بلند و پستانهایم بزرگ شدند و عجیب اینکه خطم تغییر کرد و بخطی‌ظریف وزنانه مبدل گردید . خودم را بدست سرنوشت سپرده بودم . چنان بظاهر تغییر قیافه داده بودم که در خیابان خیلی‌ها مرا زن تصور میکردند و حال آنکه هنوز لباس مردانه بتن داشتم .

دوسال دیگر دربلاتکلیفی گذراندم . بعد دوباره بسراغ دکتری رفتم که مشهور بود . موقع معاینه چندتن از همکاران‌دکتر نیز حضور داشتند . توجه همگی بشدت نسبت بمن جلب شده بود . بعداز معاینه شنیدم دکتر بیکی از همکارانش گفت :

ـ این بیمار بدون شك مرد نیست ، بلکه یك زن است .

تشخیص او همه تردیدهایم را کنار زد وکاررا بجائی کشاند که اداره سجل احوال بنا به تصدیق آن پزشك عالیمقام سجلم را عوض کرد وبدین ترتیب‌قانون هم مرا (زن) شناخت ومن‌که (روبرت‌کاول) بودم از آن ببعد شدم مادموازل (روبرتا کاول) . دکتر بمن توصیه کرده بود .

ـ صلاح دراینست هرچه زودتر بعمل جراحی تن در دهید ودرغیراینصورت‌ممکن است تحولات جسمی‌تان آنقدر شدید باشد که بشما آسیب‌هائی وارد آورد . نترسید. عمل بسیار ساده‌ای است . نه درد دارد ونه ذره‌ای ناراحتی .

بطوریکه ملاحظه میکنید راه چاره از همه طرف برویم بسته شده بود ، در یك بحران ، تصمیم نهائی را گرفتم و روی تخت عمل خوابیدم . مقدمات‌عمل قبلا فراهم شده‌بود. جراح‌بمن‌گفته‌بود :

ـ اگر مایل باشید میتوانید یك پیراهن زنانه با خودتان بیاورید تا بعداز عمل بپوشید واز همان بیمارستان با دنیای مردی ومردانگی وداع‌کنید .

یکروز مانده بعمل حال عجیبی‌داشتم. نمیدانستم‌خوشحال باشم یا بد حال. نگرانی پدر ومادرم نیز دست کمی از نگرانی من نداشت . مرتب از خودم میپرسیدم :

ـ خوب ، آمدیم وزن شدیم ، آنوقت چه ؟ چگونه تو چشم زن سابقم نگاه کنم ؟ نسبت به بچه‌هایم چه سمتی پیدا میکنم ؟ آنها مرا پدر صدا خواهند کرد یا مادر؟ طرز رفتارم با رفقای سابقم چگونه باید باشد ؟ اجتماع چگونه مرا در خودش خواهد پذیرفت ؟

روزیکه می‌خواستم به بیمارستان‌بروم مادرم رفت برایم دوسه دست پیراهن‌زنانه، بیکینی ، شورت ، سینه‌بند ، جوراب و زیرپوش خرید . دربرابر این لباسها بی‌اختیار هاج و واج بودم ، البته حلو مادرم برویم نیاوردم ، اما تمایل عجیبی به‌هرچه‌زودتر‌پوشیدن لباس‌زنانه داشتم. آنها را با خود به اتاقم بردم ، یکی‌یکی‌پوشیدم وجلو آئینه رُست آمدم . درهمان وضع روی تخت افتادم و یکی دوساعتی خوابم برد . اتاق عمل برای ساعت نه حاضر شده بود . **من میبایست ساعت هشت‌ونیم در بیمارستان باشم . صبح لباس مردانه‌همیشگی** را پوشیدم ، در قفسه لباسها با انبوه‌رم‌های خلبانی وداع‌کردم . یکدست لباس زنانه توی چمدان گذاشتم وباتفاق پدر ومادرم ببیمارستان رفتم .

بدنیست توضیح بدهم گرچه شناسنامه‌ام زنانه شده بود ، ولی ازنظر ظاهر وخاصه از نقطه نظر اندام های اصلی مردانه هنوز مرد بحساب میآمدم .

اتاق‌عمل پرازدکتر وپرستاربود. هرکس جریان را فهمیده بود، خودش راتوی‌اتاق عمل انداخته بود . تیم جراحان عذر زیادیها را خواست . من لخت شدم و روی تخت عمل خوابیدم . وقتی میخواستند بیهوشم‌کنند قلبم بشدت میزد. نمیدانم بیهوشی‌ام چقدر طول‌کشید وعمل چند ساعت بطول انجامید . همینقدر یادم است بمحض اینکه بهوش آمدم ابتدا با تعجب بدوروبرم نگریستم وچون حقیقت را بیادآوردم نیم خیز شدم ، اما دکتر توصیه کرد تکان نخورم ویکساعتی‌همانجا روی تخت عمل استراحت کنم .

تیم جراحی خوشحال بود . ظاهرا عمل باموفقیت خاتمه یافته بود . در آن روز فقط یك‌لحظه احساس‌خجالت‌کردم‌وآن هنگامی بود که دیدم یکی از دختران پرستار ، دربین خنده دیگران سطل‌کوچکی را برداشت بیرون برد تامحتویاتش رادور بریزد . دوروز بعد از تخت پیاده شدم . پرستاری چمدانم را آورد وبکمك او ویك پرستار دیگر پیراهن زنانه‌ام را پوشیدم . دکتر سررسید وبمن تبریك گفت وافزود:

ـ هفته دیگر باید دوباره بیائید . زیرا با چند عمل جراحی پلاستیك باید تغییراتی در صورتتان بدهیم. شما ازهمین امروز باید یاد بگیریدکه مثل‌یك‌زن‌لباس بپوشید ، ماتیك بمالید ، بخودتان برسید وکارهای زنانه وخانه‌داری بکنید .

وقتی از بیمارستان بیرون میرفتم پدرومادرم باگریه از من استقبال کردند . هفته‌بعددوباره دربیمارستان بستری‌شدم.مرا مجددا باتاق عمل بردند ولب بالائیم را تغییر دادند وفورم دهان وبینی‌ام را با جراحی پلاستیك عوض کردند .

حالا دیگر حسابی یك زن تمام عیار بودم. طی دوهفته سینه‌هایم بیشتر رشد کردند . پستانها دراثنای رشد بشدت درد میگرفتند .

بقیه درصفحه ۸۳

(c) ketabton.com: The Digital Library

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوین که شامل نازك دوزی و ضخیم دوزی و یك دوره ژورنال کامل است در مدت۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیرنظر مجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده‌کارمندان دولت‌و فرهنگیان تخفیف داده میشود

پهلوی سه راه شاه ــ آموزشگاه سعدی تلفن ۲۲ـ۶۱۳

اطلاعیه

سالن آرایش رایکا

تحت‌نظر منصور و باهمکاری ناصر محجوب

خیابان پهلوی بالاتر از پمپ بنزین پلاك ۳۷۷ تلفن ۶۲۵۸۳۸

آموزشگاه آرایش

شهرزاد

اولین آموزشگاهی که کلیه وسائل آرایش‌و مدل را ضمن تدریس عالیترین وبهترین برنامه (که مخصوص این موسسه پلی‌کپی‌شده) مجانا در اختیار شاگردان قرار میدهد.

شاهرضا پیچ شمیران ۲۴۲ تالار شهرزاد

هشت روز محاکمه

بقیه از صفحه ۷۱

و چاقو را در اطاق گلها شستم ... چه یکی دولکه بغل دسته آن‌بود ولی دستهایم خون‌آلود نشده بود .

وقتی که همه چیز را مرتب کردم ، نامه را برگرفتم و به اطاق‌خودم رفتم . خواستم آن را پاره کنم . بعدپیش‌خودم گفتم که ممکن است یکی پاره‌های آن را پیدا کند و بهتر این است که تا فردا صبر کنم و آن راکاملا بسوزانم . و پیش ازآنکه صبح بشود ، باخود فکر کردم چه پات و چه سیو اگر متهم شوند نمی‌توانند آن شب غیبت خودشان را از محل وقوع جنایت ثابت کنند و این بود که هرگز نامه را آتش نزدم تا بعنوان سند نزدمن‌بماند.

بله آقای قاضی این بود جریان قضایا ! ... در آن روز ، هر شب که در تاریکی بیدار می‌مانم پیش خودم می‌گویم : ای قاتل ! ای آدمکش !. و این چه کلمه شوم و مخوفی است ! ...

قاضی کارور ، من این نامه را به‌عنوان شما نوشتم ... چه نمی‌دانم که هنوز سوءظنی به متهم و متهمه این محاکمه هست یانه ... و اگر شماصلاح بدانید من ممکن است به مقامات صالحه مراجعه کنم و مفاد نامه‌ای را که به عنوان شما نوشتم به‌آنها شرح بدهم ...

ولی ، اگر ، در ذهن شما ، دیگر هیچگونه سوءظنی نسبت به هیچ مرد یا زنی ، چه زنده و چه مرده ، وجود نداشته باشد بگذارید این نکته را بگویم : من از مرگ نمی‌ترسم . درواقع امیدوارم که بزودی بمیرم وعجله دارم که این لحظه فرا برسد . زندگی دیگر برای من عزیز نیست . دو نفر پزشك به‌من گفته‌اند که بعلت قلب‌خرابم سپیده‌دم سال نو را نخواهم دید ... از این گذشته پاکتی هم به عنوان وکیل خودم فرستاده‌ام که روی آن این عبارت را نوشته‌ام : «درصورتیکه یکنفر متهم به قتل مادلین بلامی بشود ، چه من مرده باشم وچه نمرده باشم این‌نامه رابدست مقامات صالحه برسانید.» این نامه محتوی اعتراف من است . و ازخدا می‌خواهم که روزگار مرا نصیب هیچکس نکند .

ولی ، قاضی کارور ، اگر به پسرم بگوئید کسی‌که همیشه مورداعتماد او بود ، آدم‌کشی بیش نیست آیا عدل الهی خشنود خواهد شد ؟ آیا عدالت رضا خواهد داد که این بچه‌هائی که من روی‌شان را می‌بوسم ، مادر بزرگ خودشان را زن آدمکشی بدانند ؟

نمی‌خواهم «پیت» و «پولی» این چیزها را بدانند و ... این چیزها را حدس بزنند ... نه ... من از شما التماس می‌کنم . اگر امکان داشته باشد که مرا چنان بمجازات برسانید که آنها خبری نداشته باشند ، متشکر خواهم بود ...

مارگارت ایوز

و قاضی کارور لحظه‌ای ساکت و بیحرکت ماند ... درصورت اوفقط چشمها زنده بنظر می‌رسید ... سپس سرش را بلند کرد و اوراقی‌را که‌محتوی شرح زندگی مادر پاتریك‌ایوز بود . جمع‌کرد ... وهمه‌رادر بخاری‌آتش‌زد..

پایان

دکتر بتول معیر (دندانپزشك) از آلمان ــ رشت. سبزه‌میدان تلفن ۲۶۳۲

زن صد ستاره..

بقیه از صفحه ۷۴

اتاق شدند. من باز روی خودراپوشانیدم وزیر لحاف پنهان گردیدم اما پیرزن مامای که برای معاینه من آمده بود با خشونت وکلمات زشت ورکیك کار خودش را انجام داد ونتیجه را همانطور که بود باطلاع خانم رسانید.

یکبار دیگر همه ساکنان خانه مرا تنها گذاشتند ورفتند. از اتاق مجاور پچ‌و پچ گفت وگوی آنهارا میشنیدم ولی تشخیص نمیدادم‌که چه میگویند. یقین داشتم که درباره من‌صحبت میکنند ودرباره سرنوشت من تصمیم میگیرند. چه بدبخت وتیره روزگارند آنهاکه دیگران خط سرنوشتشان را مینگارند .

چند روزگذشت . دراین مدت من منحصرا بضرورت از اتاق بیرون میرفتم و خیلی زود برمیگشتم وباز درآن چهار دیواری پنهان میشدم . جنب وجوشی درخانه وبین آنها میدیدم . میآمدند ، میرفتند ، حرف میزدند وهمه اخمو و بد خلق وتنگ‌حوصله بودند. هرچه از پشت شیشه‌ها نگاه کردم ومنتظر ماندم از حسن اولین مرد زندگی‌ام اثری نیافتم . ظاهرا گفته خاله درست‌بود . وحسن‌بتهران‌عزیمت کرده بود . از دست کوتاه و ناتوان من چه کاری برمیآمد ؟ هیچ . آنها مرا خریده بودند وحق مسلم خویش‌میدانستند حالا که بحریم شخصیتشان تجاوز کرده بودم‌میخواستند متاع‌خریده شده رابدیگری بفروشند . کمااینکه فروختند .

عصر روز چهارم بود که خاله باتاق من آمد وگفت :

ــ بسه دیگه . توی این‌اتاق‌میمیری. پاشو سروصورتتو صفا بده . لباس تمیز بپوش . سرتوشونه‌کن وبیا که من زلفتو ببافم .

گمان بردم حسن بازگشته . با شادی پرسیدم :

ــ مگه چی شده ؟ حسن‌میاد؟

حرکتی به لبهای خود داد و با پوزخند وتمسخر گفت :

ــ آره جون تو. حسن میاد که شب اینجا بمونه . نه خیر. امروز آقای مدیر موفق شده که بارحمت وپول زیاد برات یه شناسنامه بگیره . پدراحمقت‌که شعورش نمیرسید واسه بچه‌اش سجل بگیره. حالا هرطوری بود سجل رودرست کردن. امشبم داماد میاد توروببینه . ایشالا، بی حرف پیش، گوش شیطون کر، فردا پیش‌ازظهر همه این طبق کذافتو روی سریکی دیگه خالی میکنیم وراحت میشیم .

بغض‌گلویم را گرفت . فهمیدم کار تمام است . متضرعانه سؤال‌کردم:

ــ داماد کیه ؟ اسمش چیه ؟ چیکاره‌اس ؟ چندسالشه ؟

ــ اینا دیگه بتو مربوط نیس. همین که آقای مدیر پسندیده کافیه . بروخدارو شکرکن که بااین سابقه مرتیکه حاضر شد تورو بگیره . اونم بدون مهریه وشیربها ونقد . چاره‌ای نداشتیم . کی حاضر میشه یه دختر اینجوری‌رو ببره خونه خودش؟

بعد کمی مکث کرد وادامه داد :

ــ مرد خوبیه . اون دوتازنش توی یه خونه دیگه زندگی میکنن . زن اولشم پیش پسر بزرگش زندگی میکنه . این پسرش چهل سالشه .

باهراس ودر حالی‌که زبانم بندآمده بود پرسیدم :

ــ پسرش چهل‌سالشه ؟ پس خودش چندساله‌اس ؟

ــ هفتادو شیرین داره . امابنیه‌اش خوبه . سرحاله . فکر اون زنهاشو نکن . باتو هیچکاری ندارن . آقای مدیرشرط کرده .

گوشهای خودرا گرفتم که دیگر سخنان اورا نشنوم ودراین وضع گریه را ازسرگرفتم .

ناتمام

دستگاه ماساژ طبی آرولیدی

تمرین مناسب با این دستگاه سینه‌های سست و افتاده را برجسته و زیبامینماید شرکت کاشانی پور ــ سرای سینا تلفن ۲۳۵۶۹ و ۲۳۵۶۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

میلیونها نفر زن و مرد از ریزش شدید موها رنج میبرند

آخرین راه درمان مصرف شامپو وتونیک طبی استیل بپان

است STILBÉPAN® *Shampoo*

بدو عکس زیر خوب توجه کنید

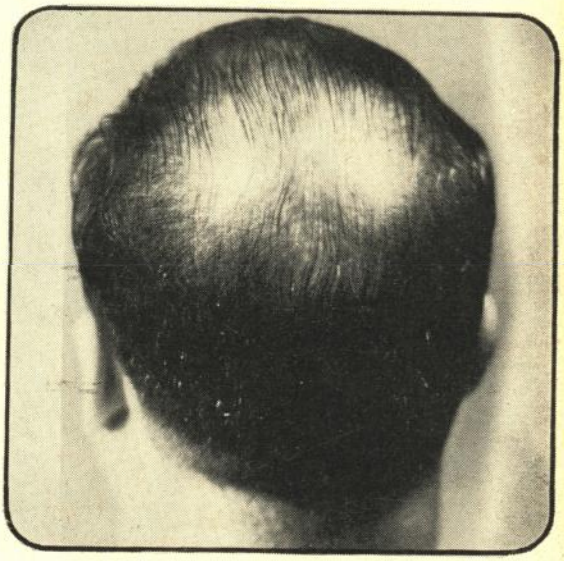

مردی که دچار ریزش شدید موها بوده

همان‌شخص پس ازمصرف مدتی ازشامپوی استیل‌بپان

کرم داگرا DAGRA عمیق‌ترین چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

برای راهنمائی در زمینه پوست وموتحت‌نظر متخصص داگرا تلفن‌های ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هرروز از ساعت ۴ ۱/۲ الی ۷ ۱/۲ بعدازظهر در اختیارشماست

(c) ketabton.com: The Digital Library

مردی آشنا شدم . او از خیابان تعقیبم کرده بود ، پشت سرم بلیط خریده و در لژ کنارم نشست وسپس در حین فیلم یك آدامس تعارفم کرد . مرد خوش‌پوش و خوش‌قیافه وموقری بود. چون آمادگی روحی داشتم وکنجکاو بودم ببینم درکنار یك مرد چه احساسی بمن دست میدهد ، تعارفش را پذیرفتم و آدامس را گرفتم . بعد از سینماباهم بگردش رفتیم‌واودیروقت شب تانزدیکی های خانه همراهی‌ام کرد وموقع خداحافظی مرا بوسید . بوسه‌اش شبیه یك برق‌گرفتگی درمن اثر گذاشت. ازاوفوری جدا شدم ودوان دوان بخانه رفتم وتانیمه‌های شب بیدار ماندم و فکر کردم. از خود پرسیدم :

ــ اگر این مرد عاشقم بشود چه ؟

سعی‌کردم جواب این سؤال را بخودم بدهم. اما اول متقابلا از خودم پرسیدم:

ــ اول ببین خودت میتوانی عاشق مردی بشوی یانه ؟

بخودم نهیب زدم :

ــ چرا نتوانم؟ مگرچه چیزم ازسایر زنها کمتر است ؟ ولی اگر روزی عاشق مردی بشوم ، مجبورم گذشته‌ام رابرایش تعریف کنم . اما آیا اومرا خواهدفهمید؟ آیا بعد از شنیدن گذشته‌هایم باز عاشقم خواهد بود ؟ من که خودم زمانی مرد بوده‌ام میدانم مردها در اینگونه موارد چقدر حساسیت دارند وچه زود وآسان میرمند . البته میشود اورا بی خبرگذاشت ولی اگر روزی حقیقت را یکنفر دیگر برایش تعریف کند چه ؟ درآن‌صورت‌وضع بغرنجتر میشود. نه ، صلاح دراینستکه‌خودم همه چیز را برایش‌بگویم. باید تعریف‌کنم:

ــ من چه تقصیری دارم، خداخواهی بودکه اینطور بشوم. تمایل به زن بودن و زنانگی ناخودآگاهانه از بچگی‌وآگاهانه‌از جوانی در من وجود داشت . سعی میکردم هیچکس نفهمد . همین پنهان کردن و مخفی نگهداشتن حقیقت ، باعث میشد که خودم را هرچه بیشتر مردتر جلوه دهم . من یك قهرمان جنگ هستم . خلبان یك هواپیمای «اسپیت‌فایر» بودم. رشادتهائی که درجنگ از خودم نشان دادم ناخود ــ آگاهانه بخاطر اثبات مردانگی‌ام بوده‌است درحالی‌که طبیعتا زن بودم ولابد باابراز شجاعت میخواستم بخودم بقبولانم که نه ، من مرد هستم . اماجنگ ضربه بزرگی بر روح من وارد آورد وتحول جنسی‌ام راتسریع کرد .

من بی اعتنا بآن شوك در مسابقات اتومبیل رانی شرکت کردم. بعد بازهم عمدا وبرای اینکه اززشتی احساس‌واندیشه زن بودن فرارکنم رفتم وزن گرفتم و صاحب دوبچه شدم . زن و بچه‌دار شدن اندکی موجب تسکینم شد، اما بزودی کار بجائی‌کشید که پنهان داشتن تحولات درونی‌ام برای خودم هم دشوار بود، زیرا سینه‌هایم رشد میکردند . موهایم بلند میشدند ، دیگر احساسی نسبت بزنم‌نداشتم. صدایم مثل صدای‌اطفال بالغ ابتدادورگه بعد کاملا زنانه‌شد. آنگاه بمرور زمان ، اول مردی زن‌نما ، سپس زنی پسرنما و سرانجام بکمك عمل جراحی زنی بتمام معنی از آب درآمدم .

گاه بخودم میگفتم :

ــ حالا دیگر برای خود منهم باور کردن این نکته که زمانی خلبان هواپیمای جنگی اسپیت فایر بودم یك افسانه مینماید.

دنباله این خاطرات جالب را در شماره آینده مطالعه فرمائید

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید ـ یا به شستو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بهیچوجه قدرت‌مقابله با میکرب راندارد وفقط کثافات وآلودگیهای ظاهری‌را پاك میکند ولی‌خوب میدانیم که سبزی ومیوه ازمزرعه‌تاباسط فروشنده ومنزل ـ مراحلی را طی میکنند که قدم به قدم به‌آلودگی‌آن اضافه‌میشود.

روکال ـ با خاصیت ضد میکربی شدید ـ درکشتن میکربهای موجود در سبزی ، میوه ، البته و اماکن‌آلوده و بطورکلی هرچیزی‌که وجود میکرب درآن جان‌شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد . روکال تنها ماده ضد عفونی‌استکه بدون‌رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد .

روکال

میکرب را میکشد وشما را زنده نگهمیدارد

روکال محصول استرلینك پروداکتس امریکا درکلیه داروخانه‌ها وسوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هرهفته به سری فیلمهای هیلی‌بیلی‌ها ـ برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

من یک مرد بودم

بقیه از صفحه ۷۹

دو روز بعد از مرخص شدن از بیمارستان بآرایشگاه رفتم وموهایم را آرایش کردم . حالا دیگر کیف به‌دست میگرفتم وتوی کیفم ماتیك یا پودر،شانه واینجور چیزها میگذاشتم .

یکی از روزهاکه سوار اتوبوس‌بودم برای اولین‌بار درخودم عاطفه مادری‌یافتم: کسی از پشت سر مویم را کشیده بود ، چون سربرگرداندم بچه‌ای چاق وچله‌دیدم که ازتوی بغل مادرش داشت باموهای من بازی میکرد . قلبم بی اختیار بطرف بچه پرکشید . دلم میخواست اورا بغل کنم واز شدت علاقه در آغوش بفشارم و غرق بوسه‌اش سازم. ازاین لحظه ببعدرفتارم نسبت ببچه‌ها بکلی تغییر کرد، زیرا آن کوچولوی مامانی نه تنها بموهایم، بلکه بقایم هم چنگ زده بود .

درهفته‌های بعد تغییرات بیشتری‌در خودم حس کردم. این تغییرات بیشتر روانی بودند. درخیابان مردها مرا با نگاههای هوسناك برانداز میکردند ومنهم متقابلا تمایلی نسبت به آنها داشتم. روزی راکه برای اولین بار گرفتار عادت‌ماهیانه شدم هرگز فراموش نمیکنم. حساب این یکی را دیگر نکرده بودم. حادثه دریك شب اتفاق افتاد . ابتدا وحشت کردم ، اما بعد بحقیقت پی بردم ، بله پی بردم‌که زن شدن علائم وآثار ومشخصاتی دارد .

تمایلم بمردها روز بروز بیشترمیشد واحساسات اولیه خود را نسبت بزنها بکلی از دست داده بودم .

شش ماه بعد بالاخره شبی درسینماها

آموزشگاه بانوان
خیاطی . گلسازی .
تحت‌نظر بانو غفاری
خیابان آذربایجان مقابل مسجد اولاگر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

درآموزشگاه آرایش‌زینت
کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان
عباس‌آباد سه‌راه آپادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه خیاطی بهارنو
برای دوره جدید تابستانی نامنویسی میکند . بدانش‌آموزان تخفیف داده میشود ــ آدرس دراشیب جنب بانك صادرات .

(c) ketabton.com: The Digital Library

روسیاه مرد

بقیه ازصفحه ۲۳

اتفاقی را ترتیب دهم. کار بنظر مشکل میرسید اما درحقیقت آسان بود. دوستش نداشتم اما کنجکاو وعلاقه‌مند شده‌بودم. همه زنها اینگونه‌اند. وقتی مردی ازآنها دفاع میکند درمیان مردان دیگر باوامتیاز میدهند. نمره میدهند. امتیاز ونمره‌ای زیاد. او نیز دردل من، در نظرمن ممتاز شده بود ومیخواستم این جوان شجاع و نیرومند صاحب امتیازرابازهم ملاقات‌کنم. تادستم را بادست فولادینش بگیرد وبفشارد وباآن چشمهای روشنش درددیدگان من خیره شود ونگاه‌کند. شاید اگر همان چند روز اول مثل پسرهای جلف ولوس فرصت طلب دیگر سرراهم قرار میگرفت‌ولبخند های اسبی میزد وباقیافه رومئو وطنی‌ابراز عشق وعلاقه میکرد ارزشش را ازدست‌میداد وتااین حد دردل من وسوسه نمیانداخت. همین خونسردی وبی‌اعتنائی وبی نیازی اومرا علاقه‌مند کرد تاجائی‌که واقعا روز های آخر نزدیك بود دست بکار جنون‌آمیز واحمقانه‌ای بزنم ودرخانه‌اش را بهانه‌ای بکوبم. البته اینکاری بود بسیار زشت.

سه چهارروز بهانه‌های مختلف وقت غروب از خانه خارج شدم وچند دقیقه‌ای تعمدا سرکوچه مکث‌کردم. طول‌کوچه‌را دو سه‌بار باگامهای‌آهسته‌پیمودم‌ولی‌اورا ندیدم. یکروز جمعه که از مقابل خانه در آبی میگذشتم کسی را در حال خروج دیدم‌که سخت یکه خوردم. یك زن شیکپوش‌جوان وزیبا. جوان. نه‌نه. خیلی جوان نبود. من اورا سی‌ساله میانگاشتم امابعدهافهمیدم که سی‌وپنجساله است منتها از سی‌ساله هم جوانتر جلوه میکرد وشادابتر از یك زن بیست وپنجساله بود.

از حسد زانوانم لرزید. دخترهمسایه گفته بود که او با مادرش‌تنهازندگی‌میکند. پس اوکیست که کلید آن خانه را دارد و در را قفل می کند؟ دوست اوست؟ معشوقه‌اوست؟ این‌زن‌زیبا وجوان نمیتواند مادرش باشد. دراین فکر میرفتم وهردو سه‌قدم برمیگشتم وبه پشت سرخود وبه آن زن خوش لباس وزیبا نگاه میکردم که ناگهان تنه‌ام به تنه کسی خورد وصدائی بگوشم رسید که گفت:

ــ ببخشید خانم. مثل اینکه تقصیر شما بود. من داشتم جلو خودمو نیگا میکردم اما شما عقب‌عقبکی راه میرفتین.

این صداآشنا بود. برگشتم‌ودرنهایت تعجب اورا دیدم. از سمت انتهای کوچه یعنی از سوی خانه مامیآمد. لبخندی‌برلب داشت. من بادستپاچگی گفتم:

ــ سلام. ببخشین. معذرت میخوام. داشتم. داشتم اون خانومو نیگامیکردم.

ــ مامان منو؟

ــ مامان شما؟ اون خانم؟ نمیشه.

ــ چرا نمیشه. اون مادرمه.

وبعد بصدای بلند گفت:

ــ مامان. درونبند. وایساکارت‌دارم.

آن خانم ایستاد وگفت:

ــ پس زود باش امیر. نمره گرفتم باید برم دکتر. نوبتم میگذره.

دانستم اسم او(امیر)است. میخواست بامن خداحافظی کند و بمادرش ملحق شود، اگر میرفت باز ماهها نمیتوانستم اورا ببینیم. لذا بادستپاچگی گفتم:

ــ امیرخان. ببخشین. من‌میخواستم یه دفعه دیگه ...

حرفم رابرید وگفت:

ــ معذرت میخوام. مامان میخواد بره. اگه مانعی نداره وایسین الآن برمیگردم.

من از خدا میخواستم. قول دادم منتظرش بمانم تا بازگردد. او رفت. چند جمله‌ای بامادرش گفت‌وگو کرد،کلید خانه را گرفت ونزد من بازگشت. فرصتی بود که نمیبایستی از دست بدهم. شانه بشانه او راه افتادم. از کوچه خارج شدیم و بیك کوچه خلوت‌تر رفتیم. نزدیك به دو ساعت راه رفتیم وحرف زدیم. بهانه من تشکر بود از دفاع آنروز امیر. ولی حقیقتا هدفم این بود که با او آشنا شوم واین آشنائی را بمحبت ومحبت را به عشق تبدیل کنم.

یکدختر اگر زرنگ وباهوش باشد میداند چه‌کند. دراین قبیل موارد، در زمینه این نوع برخورد وآشنائی ها، جلفی وسبکسری وسهل‌الوصول بودن نه تنها راه را هموار نمیکند ویکدختر را بهدفی که دارد راهبر نمیشود بلکه ارزش اورا تاحد یك زن بدکاره پائین میآورد. من آنروز وروزهای بعد که بنابخواهش‌خود امیرباو ملاقات کردم چند نکته را باو تفهیم کردم بی آنکه از ارزش خویش بکاهم. باو فهمانیدم که دوستش ندارم، ولی اورا بهمه پسرهای دیگرترجیح‌میدهم. اگر باو میگفتم دوستش دارم مغرورمیشد با این وصف به او مهلتی دادم که خودرا بیش از پیش بمن نزدیك سازد تا اینکه دردل من مقامی را که استحقاق دارد وهرپسری خودرا شایسته ومستحق میداند، بدست آورد.

بازهم غیر مستقیم باوگفتم‌که پدرم مرد سختگیری نیست واگر بخواستگاریم بیاید مساما میپذیرد. خودم نیز خیلی مطالب را فهمیدم که ذکر آنها ضروری نیست. این قسمت از داستان را خلاصه نقل میکنم تا فرصتی برای گفتن بقیه در دست باشد.

دفعات بعد که باامیر ملاقات کردم ومانند باراول در کوچه‌های خلوت‌وتاریك بی هدف بقدم زدن وصحبت کردن‌پرداختیم امیر اعتماد بیشتری بمن نشان داد وگفت:

ــ من ومامان سالهاس‌که تنهازندگی میکنیم. اون فقط چهارده سال از من بزرگتره. دوازده‌سالش بودکه شوهرش دادن. مثل یه عروسك. هیچی نمیفهمید، هیچی عقلش نمیرسید. خودش میگه که خیال میکردم شوهر یه‌آدمیه که جای پدر آدمو میگیره. سیزده‌سالگی منو حامله میشه ودر چهارده سالگی مادرم من بدنیا میام. الآنه بیست وپسال دارم، روی‌این حساب مامان سی‌وپنجسالشه. یازده ساله بودم که پدرم مرد. یه سایه‌ای از پدرم درخاطرم مونده. درست یادم نمیاد چه جور آدمی بود. اون که مرد مامان خیلی گریه‌کرد. یکی دوسال‌که گذشت یه هو نفهمیدم چرامامان‌باهمه قوم‌وخویشهای‌پدرم قهرکرد ومنوورداشت وباخودش برد توی یه خونه جداگانه. همین پارسال بمن‌گفت که چرا اینکاروکرد. واسه اینکه عموم عاشقش شده وازش خواستگاری کرده‌بود. مامان از عموم بدش میومد وفکر میکرد اون سبب شده که شوهرش تصادف بکنه وکشته بشه. حق داشت که نمیتونست‌قاتل پدرمو بعنوان یه شوهر بپذیره. منم وقتی شنیدم پیش حق دادم. از اون تاریخ تا حالا من ومامان تنها زندگی میکنیم و با هیشکی رفت وآمد ومعاشرت نداریم. هم من کار میکنم هم اون. مامان ناظم یه دبیرستانه منم که میدونی. توی کارخونه

لطفاً ورق بزنید

سالن زیبائی ارکیده

حمام زونا ــ حمام پارافین ــ ماساژ صورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبائی
خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ ــ تلفن ۶۹۶۸۳

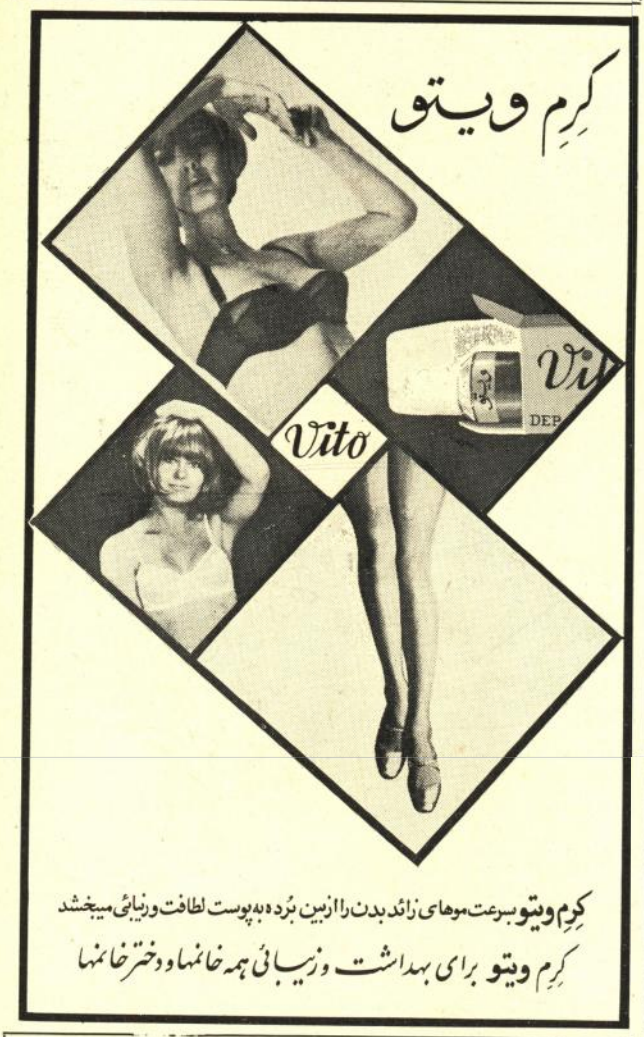

کرم ویتو سرعت موهای زائد بدن را ازبین برده به پوست لطافت وزیبائی میبخشد
کرم ویتو برای بهداشت وزیبائی همه خانمها و دختر خانمها

دبیرستان دخترانه ایران سوئیس

در سال تحصیلی ۴۸ ــ ۴۷ برای سیکل اول دبیرستان شاگرد میپذیرد

ضمنا جهت تشویق محصلین ۳ نفر از شاگردان هرکلاس پس از انجام امتحان خاص و مصاحبه در تمام دوره دبیرستان بطور رایگان پذیرفته خواهند شد.
ثبت‌نام از تاریخ ۲۰ الی ۳۱ خردادماه انجام میشود و امتحان در ساعت ۸٫۵صبح روز دوشنبه ۳ تیرماه در محل دبیرستان‌برگزار خواهد شد.

آدرس: خیابان کاخ‌جنوبی ــ شماره ۴۱۹

برنامه باشگاه تابستانی

ارمغان‌تربیت

شامل استخر شنای بزرگ اختصاصی مجهز بدستگاههای تصفیه قوی و کلرناتور با مربی شنای ایرانی وخارجی، پینگ‌پنگ، والیبال، بدمینتون ــ کلاسهای انگلیسی با معلمین خارجی ــ سالن سینمای بزرگ‌دبستان با فیلم‌های سرگرم‌کننده ــ دروس تقویتی ــ کتابخانه ــ شطرنج از اول‌تیرماه آغاز میگردد.

نام نویسی از ۲۰ خرداد ماه همه‌روزه صبح و بعدازظهر
خیابان پهلوی سه‌راه عباس‌آباد تلفن ۶۲۹۴۲۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

روسیاه مرد

روغنکشی ... کارمیکنم ودرآمدم‌خوبه‌اما.. راستش من‌ومادرم هرچه داشته باشیم‌خرج لباس وشکممون میکنیم دیگه پولی واسه پس‌انداز نمیمونه . یه مبلغ زیادی هم قرض داشتیم که وقتی من کار گرفتم کم‌کم دادیم . از لحاظ نداشتن خونه در عذاب بودیم . من خیلی غصه میخوردم که خونه نداریم ومجبوریم کرایه نشینی‌کنیم، اما نمیدونسم که مامان فکر همه کارارو کرده. همین چهارماه پیش‌بودکه یهو این‌خونه‌رو باپس‌اندازی‌که داشت خرید واومدیم‌اینجا. من داشتم از تعجب شاخ درمیآوردم. باورم نمیشدکه مامان اینقدر تودار باشه. سال آخردبیرستان‌منو واسه‌عقب‌افتادن شهریه یه هفته از مدرسه اخراج‌کردن اما مامان از پول پس‌اندازش که البته اون موقع من خبر نداشتم شهریه منو نداد. من هرگز زنی اینقدر تودار ندیدم.

خیلی حرفها زد وبالاخره آنروز اعتراف‌کردیم یکدیگر را دوست داریم و قرار گذاشتیم که همان شب اوموضوع را بامادرش درمیان بگذارد ومنهم به مامان همه چیز را بگویم تا عکس‌العمل اووبابارا مشاهده‌کنم .

وضع مالی پدرم بسیار خوب‌بود. ما همیشه دررفاه ونعمت فراوان زندگی‌کرده بودیم لذا بعید بنظرم میرسید که بابا با ازدواج من وامیر که یك کارمند ساده بود موافقت کند . آنشب من ناراحت بسر بردم . جرئت نمی کردم حقیقت را بمامان بگویم . از او ترسی نداشتم ، از بابا بیمناك بودم . هشتاددرصد پیش‌بینی میکردم که او خشمگین میشود وباچند ناسزای آبدار جواب مامان و در واقع پاسخ مرامیدهد. بااین وصف‌اواخر شب دستها را دورگردن مادرم حلقه‌کردم ودرحالی‌که بغض‌کرده بودم زیر گوشش همه چیز را اعتراف کردم . اعتراف به عشق امیر ، پسری که درکوچه با او آشنا شده بودم . پسری که نه درآمد خوب داشت ونه پس‌انداز ونه آینده‌ای روشن و نه خانواده‌ای بااسم ورسم . خجالت میکشیدم بچشمهایش نگاه کنم . سرم را روی شانه‌اش نهاده بودم وآهسته حرف میزدم. برخلاف تصوری که داشتم مامان گونه ویشانی مرا بوسید وگفت :

ــ عیبی نداره . خوب کردی بمن گفتی . دختر باید مادرشو دوست خوب خودش بدونه . من مخالفتی ندارم. اما پدرت ؟ فکر نمیکنم موافقت بکنه. این‌پسره فقط یه دیپلم داره واونطور که تومیگی یه هیکل درشت ودوتا شونه پهن. چه‌جوری میخواد تورونیگرداره .

ــ مامان. دوستش دارم. منم باهاش کار میکنم . سه‌تائی باهم. من او ومادرش. سه‌نفری میتونیم یه‌خونه‌رو اداره کنیم . نمیتونیم ؟

خندید وجواب داد :

ــ چرا میتونین ، اما پدرت‌که این حرفا سرش نمیشه . اون میخواد تو رو به یه مردی شوهر بده که همطرازخودش باشه. بتونه توی مردم درش بیاره. اسم و عنوان وشخصیت ممتاز اجتماعی داشته‌باشه. این جوون چی داره ؟ بهرحال من‌میگم، خدا کنه مخالفت نکنه .

شب تادمدمه‌های صبح بیدار بودم و فکر میکردم . درمورد امیر نگرانی‌نداشتم. مسلم میدانستم که مادر او موافقت میکند . اگر هم مخالفتی میشد اصولی بود ، روی زود بودن ازدواج امیر، نه روی من .

ازقرار معلوم همان شب مامان بابارا درجریان گذاشته بود . صبح خجالت کشیدم سرمیز صبحانه حاضر شوم بخصوص اینکه وقتی بیدار شدم صدای فریاد بابارا شنیدم وفهمیدم اوقاتش تلخ است وبهانه‌جوئی میکند وسرمامان وکلفت خانه فریاد میکشد .

چای نخورده از دری‌که بکوچه پشت باز میشد بمدرسه رفتم . نزدیك ظهر یك زنگ مرخصی‌گرفتم وبخانه آمدم. مامان نگران حالم بود . او گریه کرده بود. از پلکهای متورم وچشمهای سرخ ــ شده‌اش فهمیدم. مراکه‌دید دستهایش‌رادور

قابل توجه پزشکان محترم متخصص پوست

با ظهور لوسیون NH2

ساخت سوئیس

در عالم پزشکی ریزش مو درمان پذیر گردید

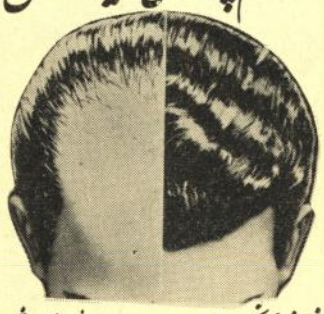

نمایندهٔ انحصاری درایران داروخانه شبانه‌روزی تخت‌جمشید تلفن ۶۸۱۰۱

فروش کلیه داروخانه‌های معتبر تهران و شهرستانها ۶۷۸۲۳

این روزها شوهرم مثل صمیمانه خداحافظی

(c) ketabton.com: The Digital Library

گردنم انداخت وگفت :

ــ دختر قشنگم . الهی بمیرم واسه تو. منم همین بدبختی‌رو داشتم. غصه‌نخور. اخلاقش همینه . منو بدبخت‌کرد آخرتورم بخاك سیاه میشونه .

ازهمین چند جمله بریده و گنگ و مبهم فهمیدم که بابا مخالفت کرده است . بطور بی سابقه وقابل تحسینی بر اعصاب خود مسلط شدم. بی‌آنکه گریه‌کنم‌وبرویش نشستم وگفتم :

ــ مامان. بگو چی شده ؟ بگو بابا چی گفت ؟

چشمهایش را پاك‌کرد وجواب داد :

ــ هیچی . همون دیشب بهش‌گفتم . اول بادقت گوش داد اما همین‌که گفتم وضعش چطوره وچقدر درآمد داره یه‌هو مثل ترقه پریدوآتشی شد وهرچی ازدهنش دراومد بمن گفت . چیزی نمونده بود نصفشبی منو بزنه . من دیگه زبونموقیچی کردم وسرمو چپوندم زیرپتو وگرنه بدتر جوشی میشد .

ــ نپرسیدکیه ؟ اسمش چیه؟ خونه‌اش کجاس ؟

ــ نه دیگه . مهلت نداد من حرف بزنم. تاگفتم یه‌جوون‌دیپلمه‌اس که حقوق متوسطی داره وپدرشم سالها پیش مرددزد بسرش . مثل دیوونه ها پرید بمن . بخدا پدرت یه تخته‌اش کمه . خله ، اصلا دیوونه درست و حسابیه .

بغض ترکید وگریه کنان باتاق‌خودم رفتم ودررا از داخل بستم. از فرط اندوه روی تخت افتادم و خوابیدم . وقتی غم دارم زود خوابم میبرد. آنروز هم خواب سنگینی مرابرود . ناگهان، نفهمیدم چند ساعت بعد ، بصدای کوفتن دراتاق بیدار شدم . صدای مامان را از پشت در شنیدم که میگفت :

ــ پاشو دختر. پاشو چرا خوابیدی. درو وازکن ببینم چنه .

اومرا از پشت شیشه کتیبه میدید . پرخاستم ودررا برویش گشودم . سرم از درد مثل‌کوه سنگین شده بود ورگهای شقیقه‌هایم میزد. مامان خندان وخوشحال بنظر میرسید. برخلاف دوساعت پیش که من از مدرسه برگشتم . همین که در را گشودم مرا درآغوش گرفت وگفت :

ــ تبریك. معجزه‌شده . بابات‌موافقت کرد ..

ازشادی میخواستم برقصم ، جیغ بزنم . دستهایش راگرفتم وبوسیدم وگفتم: مگه چی بهش گفتی ؟

ــ هیچی نگفتم . بنظرم خودش فکرکرده بود. از راه که رسید میخندید. سوت میزد . سرحال بود. منو صدا زد و سراغ تورو گرفت . گفتم خوابیدی. بی‌مقدمه گفت «برو بیدارش‌کن بیاد باهاش حرف بزنم . من موافقم زن این‌جوون‌بشه» بعد افزود که «آخه من که نمیخوام شوهر کنم . خواست خودش شرطه . پسره هرکی هست باشه. من موافقم» . من بیدارت نکردم تا بابا ناهارشو خورد ورفت‌خوابید. حالا اومدم که این مژده رو بهت بدم .

بقهقهه خندیدم . دست افشانی و پایکوبی کردم ودواندوان باتاق بابا رفتم وهمانطور که روی تخت خوابیده بود صد بوسه بصورت ودستهایش زدم . او هم میخندید وقهقهه میزد.

کارتمام بود. تا عصر نمیدانستم ساعات ودقایق وحتی ثانیه‌ها را چگونه بگذرانم. عصر نیمساعت زودتر بدیدار (امیر) شتافتم . برای‌او نیز حادثه‌ای اتفاق افتاده بود. امیر گفت :

ــ معجزه شد. نمیدونی وقتی دیشب بمادر گفتم که یه دختری‌رو دوست دارم چیکار کرد ؟ اول جیغ زد، بعد فحشم‌داد، نیمساعت بعد گریه‌کرد، خودشو لوس‌کرد وگفت «تو اگه زن بگیری منو میذاری‌و میری اونوقت من تنها میمونم . من واسه تو شوهر نکردم . من زندگیمو وقف‌سعادت تو کردم. چه جور دلت راضی میشه که منو فدای نفس خودت بکنی» . نازش کردم . نوازشش دادم . بوسیدمش . قسم‌آیه‌خوردم والله اگه زن بگیرم ازت جدا نمیشم . بعد پرسید : اون دخترکیه ؟ چیه؟ مال کجاس . براش گفتم وتوضیح دادم‌وتورو معرفی‌کردم . اول رنگش پرید وخیره‌خیره بدهن من نیگاکرد. بعد خاموش شد ودیگه حرفی نزد. فقط آخرشب گفت «من دختر فلانی رو واسه تو نمیگیرم . چون زندگی ما بااونا تناسب نداره . اینطور که شنیدم پدر این دختر سرمایه‌داره . متموله . اسمو رسم داره. اولا اونو بتو نمیدن ثانیااگرم بدن من نمیگیرم.» بااین حرف اوقاتمو تلخ کرد . بطوریکه تاصبح نتونستم‌بخوابم. صبح هم چای نخورده بکارخونه رفتم. اما معجزه شد. عصر که مامان از مدرسه برگشت بمن تلفن کرد وتوی تلفن‌موافقت خودشو اعلام کرد . این معجزه نیس ؟

وقتی من نیز برای او حکایت‌کردم که بابا چگونه موافقت‌کرده هردو جدا معتقد شدیم که خداوند بما محبت کرده وبدل آنها انداخته که بااین ازدواج موافقت کنند. بزودی امیر ومادرش به‌خواستگاری من آمدند . پیش‌بینی میکردم که بابا سنگ بزرگ پیش پای آنها بیفکند. گواینکه امیر گفته بود هر پیشنهادی بکند میپذیرم ولی درکمال تعجب پدرم شرایط بسیار سهلی پیش ایشان نهاد که موجب حیرت همه ما شد. همه حتی خود امیر . من خودم را اینطور قانع‌کردم ، به مامان هم گفتم :

ــ بابا از امیر خوشش آمده.قیافه وهیکل وطرز صحبت وآداب‌دانی اونو پسندیده که سختگیری نکرده .

مامان نیزاستدلال‌کودکانه مراپذیرفت. حوادث بعد هم سریع‌گذشت. نامزدی دوماه وعقدو عروسی دریکشب . بابا گذشت و فداکاری عجیبی نشان داد وکلیه مخارج عقد و عروسی را شخصا پرداخت. کاری که هیچ پدری نمیکند. خودش دراین‌باره بمامان وبمن گفت :

ــ ای . قابل نیس . اینا باید باهم زندگی کنن. من‌که دارم نباید مفت خود بدونم. این پسره اگه زیر بار قرض بره بعدا دودش توچشم دوتائیشون میره. پولی که میخواد خرج عقد وعروسی بکنه به‌مصرف لازمتری بزنه که دردی ازشون دوا بشه . بعلاوه اول زندگی این کار من خاطره خوبی براش ایجاد میکنه . همین خاطره خوش سبب میشه که بعدها اگه سرشت بدی داره دختر نازپرورده منو اذیت نکنه .

من وامیر زن وشوهر شدیم ودرمیان موجی از مسرت وسرور زندگی جدیدی راآغاز کردیم .

خانه آنها چهار اتاق داشت . یك اتاق رامادر امیر بخودش اختصاص داد،

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

خواننده عزیز

اگرمیخواهید از فروش قالی های مستعمل منزل‌خود وباخریدقالیهای‌مورد احتیاج خویش بشیمان نشوید بشما توصیه میکنیم قبل ازهرگونه‌اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ ویا بآدرس بازار کفاشها سرای‌بوعلی مقابل‌بانک‌سپه‌شماره ۸۳ باما تماس بگیرید .

موسسه مهر
سمپاشی منازل برای مصونیت
از حشرات موذی تلفن ۶۵۱۰۴

دکتر نوری متخصص
پوست و مو
خیابان قدیم شمیران باغ صبا
ایستگاه سلیم پذیرائی ٤ تا ٦
با تعیین وقت قبلی تلفن ۳۳٤۷۳۲

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سپه‌غربی ــ چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دوشیزه مژده دریسی دانش‌آموز کلاس دوم دبستان ایراندخت‌زاهدان با معدل ۱۹/۱۸ بین همکلاسان خود مقام اول را بدست آورد وجزو شاگردان ممتاز دبستان شد . آقای پرویز دریسی، ولی دانش آموز از سرکار خانم وفائی مدیره دبستان وخانم بیانی آموزگار کمال تکر رادارد .

شامپوچیک چیک بایروم
شامپوبایروم بهترمیشوید بهترتمیزمیکند
بایروم حاوی زرده‌تخم مرغ باعث‌تقویت‌ریشه‌موو‌ضدّ شوره‌سر وهمچنین ازریزش موجلوگیری میکند
دارنده امتیاز از کارخانه بایروم انگلستان

روسیاه مرد

سه اتاق بقیه را من بدلخواه خودم مبله کردم وزینت دادم. سعادت بروی من لبخند میزد ومن نیز بارضامندی ونیکبختی زندگی امیر را پراز تبسم وپر از شادی میکردم. مادر امیر مرادوست داشت. شاید بیش از پسرخودش بطوریکه روی همه شایعات وسنن خط بطلان کشیدم . شایعه اختلاف مادر شوهر وعروس . سنت دشمنی عروس بامادر شوهر وبرعکس که اگر دشمن نباشد خودرا خصم یکدیگر نشان میدهند .

زندگی ماخیلی خوش میگذشت بخصوص از ماه دوم که پدرم اعمال نفوذ کرد وامیر را از کارخانه روغنکشی به‌یك شرکت مقاطعه کاری بزرگ انتقال داد و ماهی نهصد تومان برای او اضافه حقوق گرفت . علاوه براین مبلغ ، ماهیانه‌پانصد تومان یابیشتر هم بابا از جیب خودش بعنوان پول لباس درکیف من میگذاشت.

پنج شش ماه گذشت . خانه مادوطبقه بود وچهار اتاق داشت . یك اتاق در طبقه اول با سرویس حمام ، آشپزخانه،دستشوئی وانبار آذوقه درطبقه اول قرارداشت وطبقه بالا بدون سرویس فقط دارای سه اتاق بود. رویهمرفته ساختمان ناقصی بود اما من آنجارا دوست داشتم واز خانه مجلل و زیبای پدرم بیشتر می‌پسندیدم زیرا درهمان خانه باسعادت آشنا وهم‌آغوش شده بودم و فکر میکردم آنجا خوش‌بمن است و اگر بخانه دیگری منتقل شویم خوشبختی خودرا از دست میدهیم .

منحصرا اتاق‌طبقه پائین دراختیارمادر شوهرم بود. مادرامیر ، زنی مهربان ، بی‌آزار کم زحمت وزیبا بود.اوآنقدرشاداب‌و زیبا وخوش‌اندام ولطیف بودکه‌وقتی‌توالت میکرد ولباس شیك میپوشید من درمقابلش احساس حقارت میکردم وبراستی خویشتن را زشت میيافتم . همانطور که در آغاز داستان گفتم بهیچوجه سی وپنجساله‌نشان نمیداد وهرکس بار اول اورا میدید و می‌شنید که من مادرشوهرمعرفی‌اش‌میکنم دهانش باز میماند چون هیچکس باور نمیکرد او پسر بزرگ وعروسی مثل من داشته باشد .

بعلت نزدیك بودن خانه‌هایمان زیاد رفت وآمد میکردیم . یامن وامیر ومادرش برای صرف شام بخانه پدرم میرفتیم ویا بابا ومامان نزدما میآمدند و تانزدیك‌نیمه شب میماندند . در هفته اتفاق میافتاد که سه‌چهارشب گردهم بودیم و شبها را بابن ترتیب با خنده‌وشوخی‌ونشاط‌سپری‌میکردیم.

شبهای دیگر نیز که درخانه بودیم برنامه معینی‌داشتیم . سه نفری رامی‌میزدیم، موسیقی گوش میکردیم، تلویزیون‌میدیدیم ساعت ده‌ونیم یازده برای خوابیدن بلـ اتاقهای خود میرفتیم . من وامیر باتاق خواب خودمان ومادرش بطبقه پائین . در همان اتاق چسبیده بحمام .

این وضع ادامه داشت تااینکه به‌امیر تصادفا ماموریتی برای غربت بیکی از شهرستانهای نزدیك دادند. ماموریت برای بازرسی چند طرح عمرانی انجام شده ودر شرف انجام . اونمیخواست این ماموریت را بپذیرد ولی پدرم توصیه کرد وگفت :

ــ حتما قبول‌کن . حتما برو . اگرچه میدونم بهت سخت میگذره اما بهتره کـه تحمل‌کنی . یه جوونی مثل تو تنها باقبول مسؤولیتهای سنگین میتونه ارزش‌وشخصیت خودشو توی همچی دستگاهی نشون بـده. تواونجا دهها مهندس تحصیل کرده رقیب ودشمن داری باتکاء کدوم عامل میخوای بااینا مبارزه کنی . اگه تن باینجورکارای سخت ندی زیر لگد لهت میکنن .

این بود که امیر پذیرفت ورفت.منتها سه شب آنجا بود ویکشب مرخصی‌میگرفت وباسرویس شرکت برای دیدن من ومادرش میآمد وصبح‌ساعت پنج‌مجددا حرکت‌میکرد ومیرفت .

تااینجا خانه ما بهشت برین بود و من تنها مرغ بهشتی این سرزمین بی بدیل محسوب میشدم ولی ناگاه بهشت من به جهنم سوزان تبدیل یافت و بال و پر مرغ بهشتی در لهیب آتش دوزخ سوخت . لعنت برآن دو موجود خودخواهی که بال وپر مرا سوختند .

یکی از شبها که امیر نبود من و مادرش شام خوردیم تا ساعت یازده‌تلویزیون تماشا کردیم وبعد باطاقهای خودمان رفتیم. خوابم نمیبرد . یکبار چراغ را خاموش کردم اما هرچه ازاین دنده بآن دنده غلتیدم خواب بسراغم نیامد . ناچار بیدار شدم کلید چراغ را زدم وبحل کردن‌جدول پرداختم . سرگرمی مفیدی که دوست‌داشتم اما امروز متاسفانه تمرکز فکر ندارم که بتوانم دوستون جدول حل کنم .

تازه به ستون دوم افقی رسیده بودم که صدائی بگوشم خورد . صدائی شبیه باز وبسته شدن محتاطانه در خانه ، بخـود گفتم مهم نیست شاید مادر قبل از خواب درهارا بررسی میکند . باز بکار خودم مشغول شدم. این‌بار صدای دیگری بگوشم رسید . مثل اینکه یك مرد و یك زن‌خیلی آهسته در راهروی‌طبقه‌زیرین حرف‌میزنند. نه . باورکردنی نیست ؟ ما مرد در خانه نداریم . کسی را نداریم که بسراغمان آمده باشد . راستی این مرد کیست ؟ بی اختیار وبا همه خوش‌بینی ذاتی وطبیعی که داشتم وسوسه‌ای در درونم پدید آمد . وسوسه‌ای نامعقول وکاملا غیر منطقی . بخود گفتم :

ــ یعنی ممکنه مادر ؟ نه حتی فکر کردنشم گناهه . زشته . بعیده . نه چنین اندیشه‌ای قابل بخشیدن نیس . من خودمو نمی بخشم اگه‌این فکرو بکنم .

باز دقیق شدم . صدا ضعیف شده بود. آهسته از تخت فرود آمدم وخودرا پشت در نیمه‌باز اطاق خوابم رسانیدم و گوش دادم . این بار دیگر حق نداشتم خودمرا سرزنش کنم زیرا صدای پـای مردی را شنیدم‌که با نوك پنجه راه میرفت وبدبخـانه کف کتشش قرچ‌قرچ صدا میکـرد . شنیده‌اید که کف کفش بعضی از مردان صدای مخصوصی‌دارد ؟ او خیلی با احتیاط وآهسته راه میرفت .

دل در سینه من فرو ریخت . لرزیدم چه لرزشی . مثل اینکه سیم فشار قـوی برق شهر را به تنم وصل کرده بودند . ترس وجودم را پرکرد . ترسی عجیب‌که اگر بر خود نهیب نمیزدم و لب زیرین را بدنـدان نمیفشردم وگاز نمیگرفتم شاید دیوانه‌وار جیغ میزدم . یك لحظه این اندیشه در من بوجود آمد که شاید مادر خواب است و دزدی وارد خانه شده اما نه. صدای پچ‌پچ اورا نیز شنیدم . آنها پچ‌پچ میکردند . آهسته حرف میزدند .

بدنبال باز و بسته شدن در اتـاق مادر وبدنبال چرخیدن کلید در قفل‌اطاق او همه صداها خاموش شد اما وسوسه شیطانی درون من اوج گرفت . موج زد ، طوفانی شد و شدت یافت و چه وسوسه هول‌انگیزی ! ایکاش آنشب کر وکور میشدم و میخوابیدم ، ایکاش آنشب‌میمردم

بقیه درصفحه ۹۰

اعلام خطربه خانواده‌ها!
خانواده‌های محترم همیشه دیدکین لباسهای شماست

(c) ketabton.com: The Digital Library

بعلت تراکم اخبار دختر دنیا صفحه جدول وسرگرمی دراین شماره چاپ نشد . بدینوسیله پوزش میطلبیم .

تاج افتخار بر تارک زن ایرانی

بقیه از صفحه ۳

آنسوی آسمان، از قمرهای مصنوعی «تل‌استار» پخش میشد، روی پرده تلویزیونها تماشاکنند ، ودراینجا ، در میهن عزیز او، هزاران دختر وزن ومادر اشك شوق بخاطر اوبریزند؟ نه! الهه آنروز، این تصویر رؤیائی را باور نمیکرد. ماهم باور نمیکردیم، زیرا که قرنها دوری از جهان زنده ومتحرك، قرنها اسارت زن و دختر ایرانی، همه امیدهای ما را که شایسته آن هستیم، بنومیدی مبدل ساخته بود. واینك الهه را می‌بینیم که جلوتر از دختران کشور های متمدن جهان ایستاده! جلوتر از دختران قاره آمریکا ! جلوتر از دختران فنلاند و آلمان واسپانیا ! جلوتر از همه ! وباور می‌کنیم آنچه را که در رؤیا هم نمیدیدیم. باور می‌کنیم پیروزی دختران ایران را ، پیروزی ملت‌مان را !

«بخت و اقبال کسی را خبر نمیکند !... شما دختر خانم ! بله شما هم ممکن است دختر شایسته ایران بشوید، وحتی ممکن است دختر دنیا بشوید !»

واین جملات را نیز درست ششماه پیش در زنروز خوانده‌اید، وحالا آنچه «ممکن‌بود»، جامه حقیقت بخود پوشیده است. اینرا چرخش نوار دستگاههای خبرگزاریهای جهان‌بامیگویند، اینرا صفحه میلیونها تلویزیون جهان بما میگویند، اینرا، قمرهای مصنوعی از فراز آسمان بما میگویند ! پیروزی الهه، گوئی که انتقام دختران و زنان ایرانست از تقدیر و سرنوشت تلخ گذشته‌شان: گذشته‌ای نه چندان دور که فراموشش کرده‌باشیم. پیروزی الهه، کلیدی است که در بسیاری از قفس‌ها را باز خواهد کرد، وبسیاری از دختران را آزاد خواهد ساخت. تاریخ نهضت آزادی زن فراموش نخواهد کرد که «الهه ـ عضدی» یك دختر شانزده ساله بود که پرچم سه رنگ ما را در شیکاگو باهتزاز درآورد.... تلفظ کلماتی چون ایران ، تهران.... برای آمریکائیها و ژاپنی‌ها و کره‌ایها و آلمانی‌ها آسان نیست، ولی الهه آنان را مجبور ساخته است که این کلمات را یاد بگیرند . حالا دیگر دختران اتریش ، جغرافیای‌ایران را بادقت‌بیشتری خواهند خواند، حالا دختران نیوزلاند، سرسری از تاریخ ایران رد نخواهند شد ، حالاهزاران‌روزنامه ومجله ، از الهه، از ایران ، ازما و میهن ما سخن خواهند گفت، وآیا یك‌دختر شانزده ساله بیشتر از این میتواند بمیهن خود خدمت کند ؟

آری ، پیروزی الهه پیروزی‌شرق بر غرب بود . پیروزی الهه ، پیروزی تربیت اصیل شرقی و ایرانی بود که بانوجوئی در آمیخته است. پیروزی الهه، پیروزی متانت، وقار، شرم و شارم دختر ایرانی بود! پیروزی الهه، پیروزی مادر ایرانی بود !

شاید که هنوز ازفرط خوشحالی وسرور، نمیدانیم که این پیروزی چه معنی ونتایج درخشانی دارد، پس بیندیشیم: الهه، دور جهان سفر خواهد کرد، الهه سفیر دختران ما، سفیر میهن ما در چهار گوشه جهان خواهد بود، هرجا که اوبرود، از ایران وزن ایرانی صحبت خواهد شد ، هرجا که اوبرود، از نسل جوان ما سخن خواهند گفت. سال دیگر درهمین روزها، الهه باز در شیکاگو خواهد بود و شنل افتخار را بردوش دختر شایسته دیگری خواهد انداخت ، وباز جهانیان از الهه واز ایران حرف خواهند زد. آیا یك دختر شانزده‌ساله ، بیشتر ازاین میتواند بایران خدمت کند ؟

و آیا او یك‌دختر استثنائی است؟ نه! هزاران مثل او، در دامان این خاك مهربان پرورش مییابند، بشرطی که میدان را از دست آنان نگیریم بشرطی‌که مثل قناری بال شکسته آنهارا درکنج قفس تعصبات و محدودیتهای ناشی ازسوء تفاهم زندانی نکنیم .

آری ما الهه‌های دیگری هم داریم !، ما هنوز در آغاز راهیم. صبر کنید تا ببینید که چگونه جامهای پیروزی را در میدان های افتخار و در هرجا که مسابقه ومبارزه‌ای باشد، از دست همگان خواهیم ربود. آری، رقیب سرسختی برای ممالك مترقی جهان بمیدان آمده است و آن دختر متجدد وتحصیلکرده امروز وزن فعال‌ولایق وآزاد شده امروز است .

چند روز بعد، الهه بمیهن عزیز خویش باز خواهد گشت تا حماسه پیروزی را از زبان خودش بشنویم. همه دختران ایران، همه زنان ایران باستقبال او خواهند رفت و فریاد بر خواهند آورد : «آفرین برتوالهه! آفرین برتو که نامت بانام ایران وبانام پیروزی‌زن ایرانی قرین شد ! زنگ‌هارا بزنیم واعلام کنیم که ما پیروزشدیم !»

زنروز

زنروز (هفتگی کیهان)
صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز ـ مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر : مجید دوامی
شماره تلفنهای زن روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز ـ گراورهای مشکی ورنگی از گراورسازی کیهان
آدرس: خیابان فردوسی ـ موسه کیهان

کلاس کنکور تربیت معلم
تدریس توسط دبیران تربیت معلم حشمتیه
خانمها و آقایان دکتر لیوانی ـ عبداللهی ـ کردنژاد ـ فردپور ـ مهرنما ـ معصومی
شالوده تربیت
شاهرضا پیچ شمیران خیابان تنکابن تلفن ۳۳۵۶۴۸
برای نوبت صبح و عصر

بدون شستشو ، بدون خرج
بیگودی برقی کارمن ۱۷ آرایش گیسوی شما در **۱۰** دقیقه
با بیگودیهای برقی کارمن ۱۷ میتوانید گیسوی خود را در ده دقیقه بهر شکلی که مایل باشید آرایش دهید.
بیگودیهای برقی کارمن ۱۷ احتیاج به سشوار ندارد

بیگودیهای برقی کارمن ۱۷ را از لوکس فروشیهای بزرگ تهیه فرمائید .

بنابتقاضای عده زیادی‌ازمشتریان‌عزیزمان که موفق بخرید درحراج مبل ایتال‌استیل نشدند
اینك نمایشگاه بزرگ‌مبل‌ایتال‌استیل بازهم حراج می‌کند
دراین حراج بزرگ یکدست مبل ۹ پارچه بسیار زیبا مدل ۶۸ که از بهترین مواد اولیه خارجی ساخته شده
از ـ۶۰۰ـ تومان به‌بالا حراج میگردد
دراین حراج بزرگ انواع میزهای‌روکش‌گردو پرس شده جلوی مبل به قیمت ۸۰تومان وانواع میزهای ناهار خوری۱۲ نفره چوب‌گردو بقیمت ۲۹۰ تومان‌وانواع عسلی جلو مبل روکش گردو بقیمت ۲۵ تومان ، انواع سرویس‌های مجلل اطاق خواب ، میز وصندلی‌های ناهارخوری ـ پارتیشن ـ بوفت ـ وسایر مبلمان دیگر منزل که درنوع خود بینظیراست‌باتخفیف های فوق‌العاده .
(حراج میشود)
شما خانواده‌های عزیز هرچقدرکه باسلیقه باشید می‌توانید در حراج بزرگ مبل ایتال‌استیل ازبین صدها مدل مبلمان‌های‌بسیار مدرن و زیبا تمام منزل خودرا باکمترین بودجه مبلمان فرمائید .
خیابان شاهرضا مقابل داتا . نمایشگاه بزرگ مبل ایتال استیل
تلفن ۶۱۲۴۲۶ ـ ۶۱ ۳۶۳۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

راحت بمیر عزیزم..

داستان کوتاه

ترجمه : پروین

احساس کرد خانه‌اش سکوت وهم‌آور و مرموز قبرستانی‌را پیدا کرده ... از این سکوت مرگ‌آور میترسید ..... وحشت داشت که دامی برای او گسترده شده باشد ... اما ناچار بود برای رسیدن به بهشت آرزوهایش از این قبرستان شوم بگذرد....

«گلادی» در گوش «جیمی» زمزمه کرد : عزیزم ، حیف که وقت گذشته است. من باید بروم ...

«جیمی» بیست‌وچهار سال بیشتر نداشت ، اما «گلادی» یك زن سی ساله بود ، یك زن سی‌ساله که تازه هوسهای یك دختر تازه بالغ در او زنده شده بود. گلادی شوهر داشت . یك شوهر سربراه ومهربان . اولین روزی که گلادی به اتاق جیمی رفت ، جیمی ناراحت شد ، او جوان خوش قیافه و بلندقامتی بود ، در ساختمان پشت خانه گلادی یك اتاق اجاره کرده بود ، هروقت از دانشکده به خانه میآمد سرش توی کتابهایش بود ، دفعه اول که نگاهش از پنجره به آشپزخانه گلادی افتاد اورا دید نمیتوانست حدس بزند گلادی هر روز ساعتها مراقب حرکات اوست . جیمی بخاطر رعایت ادب لبخند گلادی را پاسخ داد وبه او سلام کرد . آشنائیشان از همین‌جا آغاز شد .

روزی که گلادی قدم به اتاق جیمی گذاشت ، جیمی قبل از هر چیز احساس شرم و گناه کرد . اما جیمی جوان بود ، خیلی جوان ، نتوانست در مقابل زنی که پنهانی به اتاق او آمده بود زیاد مقاومت کند ، در همان دیدار اول گلادی را در آغوش خود پذیرفت . این دیدارهای‌پرشور وگناه‌آلود هر روز تکرار میشد .

گلادی هر روز دیوانه وار خودش را در آغوش جیمی میانداخت ، هر روز نجواهایشان عاشقانه‌تر میشد . اما جیمی هنوز هم احساس شرم و گناه اولین‌دیدار را همراه داشت . او نمیتوانست بدن پر حرارت زنی را که دیوانه وار خودش را بپای او میانداخت در آغوش نکشد و نمیتوانست احساس گناه نکند .

گلادی نگاهی باعتش انداخت وبا تاسف گفت :

ــ ساعت شش است . باید بروم شام هربرت را حاضر کنم .

جیمی با شنیدن اسم «هربرت» عرق شرم به پیشانیش نشست ، شانه های گلادی را گرفت در چشمانش خیره شد و گفت :

ــ گلادی ، من نمیتوانم این وضع را ادامه بدهم .

گلادی با ناراحتی پرسید :

(c) ketabton.com: The Digital Library

ــ از من سیر شده‌ای ؟

ــ نه ، نه گلادی ، ترا دوست دارم، اما احساس گناه رنجم میدهد چرا حقیقت را به شوهرت نمیگوئی ؟ چرا از اوتقاضای طلاق نمیکنی ؟ چرا نباید عشق طبیعی و زندگی آزاد داشته باشیم .

گلادی سرش را روی سینه جیمی گذاشت ، صدای ضربان تند قلب اورا می‌شنید . نفس راحتی کشید و گفت :

ــ فکرش را میکنم .

گلادی از در پشت ساختمان مثل گربه‌ای به خانه‌اش وارد شد ، این راه مطمئنی بود که اورا از نگاه کنجکاو همسایه‌ها دور نگهمیداشت . بلافاصله به حمام رفت سرو صورتش را مرتب کرد . بعد به اتاق ناهارخوری برگشت ، رادیو را روشن کردکه تا وقتی شوهرش بخانه برمیگردد وضع طبیعی باشد . به آشپزخانه رفت ، دریخچال را باز کرد ، دو قطعه گوشت بیفتك و مقداری سیب زمینی بیرون آورد ، چشمش به کیك توت‌فرنگی که صبح خریده بود افتاد . یادش آمد که قصد داشت کیك توت فرنگی‌را برای‌جیمی ببرد . اما فراموش کرده . گلادی چراغ گاز را روشن کرد ، رادیو موزیك ملایمی پخش میکرد ، گلادی بطرف رادیو رفت که صدای آنرا بلندتر کند تا صدایش بهتر

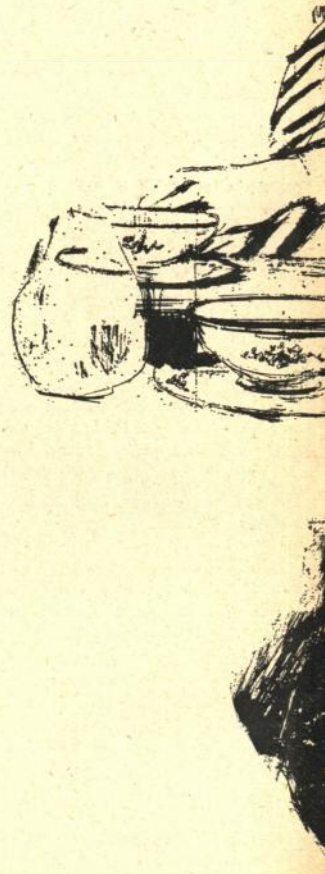

به آشپزخانه برسد ، همینکه وارد اتاق پذیرائی شد ، ناگهان رادیو برنامه موسیقی را قطع کرد ، گوینده‌ای با لحن هراس‌آوری که گلادی فکرمیکردمیخواهد خبر شروع جنگ سوم را بدهد گفت :

ــ «شنوندگان عزیز ، هم اکنون خبری را که اداره پلیس دراختیار ما گذاشته باطلاع شما میرسانیم . یك مرد بیمار سادیك که در کارخانه تهیه شیرینی ژارویس کار میکرده به اداره پلیس اطلاع داده که امروز صبح مقدار دوکیلو مرگ موش در خمیر شیرینی ریخته . طبق تحقیقات پلیس از تمام خمیرهای مسموم ، کیك توت فرنگی تهیه شده ودر فروشگاه های شهر توزیع گردیده . چون مقدارمرگ موش آنقدر زیاده بوده که یك قطعه‌کوچك از کیك میتواند انسان بالغی را بفاصله یك دقیقه هلاك کند از کلیه اهالی واز تمام فروشگاهها تقاضا میشود از مصرف و فروش کیك توت فرنگی ساخت کارخانه ژارویس‌خودداری کرده کیك‌هارا بلافاصله به اداره پلیس تحویل دهند .»

گلادی بعد از شنیدن این خبر با سرعت و هراس بطرف یخچال رفت . برچسب جعبه کیك توت فرنگی را که خریده بود نگاه کرد ، رنگش پرید ، قلبش تکان خورد ، کیك توت فرنگی علامت کارخانه ژارویس را داشت . گلادی از فراموش کاریش وازاینکه کیك را برای جیمی نبرده بود خوشحال بود ، فکر اینکه اگر جیمی از آن کیك خورده بود ، واگر گلادی اورا بدست‌خودش کشته بود چه وضعی پیدا میکرد اورا میلرزاند وحشت‌زده کیك را برداشت تا در سطل خاکروبه بیندازد ، یادش آمد که پلیس دراطلاعیه‌اش گفته بود باید آنرا به اداره پلیس تحویل داد .

گلادی‌کیك‌را روی‌لبه پنجره گذاشت تا مبادا چیزی را آلوده کند ، از همانجا چشمش به اتاق جیمی افتاد . جیمی از حمام خارج میشد و حوله‌ای روی شانه انداخته بود ، جلو آئینه رفت سرش را شانه کند .

گلادی از تماشای حرکات واندام جیمی احساس لذت میکرد ، متاسف بود که چرا نمیتواند پیش جیمی برگردد و باید شام شوهرش را آماده کند ، فکر شوهرش ، فکر جیمی وانعکاس‌خبرناگهانی رادیو در مغزش ، نگاه گلادی را روی کیك توت فرنگی ثابت کرد . «یك قطعه کوچك از این کیك میتواند انسان‌بالغی را بفاصله یك دقیقه هلاك کند ...»

گلادی تصمیمی شیطانی گرفت . برای این تصمیمش نیز عذری تراشید . پیش خود اینطور استدلال میکرد که اگر خبر رادیورا نشنیده بود کیك توت‌فرنگی را بعنوان دسر برای شوهرش میگذاشت وشوهرش که آنقدر به کیك توت فرنگی علاقه داشت آنرا میخورد و بفاصله یك دقیقه میمرد . گلادی بسادگی میتوانست فرض کند خبر رادیو را نشنیده . کیك توت فرنگی را با احتیاط برداشت و آنرا دومرتبه توی یخچال گذاشت . گلادی فکر میکرد قطعه‌ای از این کیك میتواند هربرت را از بین برد واو بآسودگی خیال زندگی پرشوری را با جیمی آغاز کند .

با عجله مشغول آماده کردن شام شد، یکمرتبه فکر کرد ممکنست رادیو دومرتبه عین خبر را نظر به اهمیتش پخش کند واین درست موقعی باشد که هربرت بخانه آمده . بهمین‌جهت با عجله رادیوراخاموش کرد و چند صفحه مورد علاقه شوهرش را روی گرام گذاشت ، گرام را روشن کرد، بعد دومرتبه به آشپزخانه رفت ، این اولین باری بود که گلادی با بیصبری انتظار شوهرش را میکشید . گلادی یکمرتبه یخ کرد ، یادش آمد دراطلاعیه پلیس گفته ، یك مرد سادیك امروزصبح خمیر کیك را مسموم کرده . فکر کرد اگر این کیك از محصول روزهای قبل‌کارخانه ژارویس باشد او به منظور خودش‌نخواهد رسید

دومرتبه یخچال را باز کرد ، کیك را با احتیاط بیرون آورد ، با دقت برچسب آنرا نگاه کرد وقتی تاریخ روز روی برچسب را دید بی‌اختیارفحش‌رکیکی نثار متصدی فروشگاه نزدیك خانه‌اش و شانس بد خودش کرد . کیك توت فرنگی تاریخ دو روز قبل را داشت .

گلادی متاثر شد ، از شدت اندوه نزدیك بود گریه‌اش بگیرد . اما یکمرتبه فکر تازه‌ای به او دست داد ، یادش آمد که دو ماه قبل ، موقعیکه موش در انبار خانه پیدا شده بود ، شوهرش مقداری‌مرگ موش خرید وکمی از آنرا برای مبارزه با موشها مصرف کرده بودند .

گلادی با سرعت به انبار پائین خانه دوید چراغ را روشن کرد وبا عجله پس از چند دقیقه جست‌وجو توانست شیشه مرگ موش را بالای طاقچه انباری پیدا کند . آنرا در جیب پیش‌بندش گذاشت . دستش را روی آن قرارداد وبا سرعت به‌آشپزخانه رفت . کیك را از یخچال بیرون آورد ، با دقت بوسیله لبه کارد طبقه ژله روی کیك را بلند کرد ، با احتیاط مرگ‌موش محتوی در شیشه را روی کیك ریخت وژله را روی آن‌گذاشت ، برای‌آنکه دست‌خوردگی کیك توجه هربرت را جلب نکند آنرا چند لحظه در فرگاز گذاشت . ژله روی کیك کمی گرم شد وحالت چسبندگی اولیه را پیدا کرد . گلادی مطمئن بود اگر فرصت سرد کردن کیك را پیدا کند همه چیز جریان طبیعی خویش را پیدا خواهد کرد . کیك را در طبقه بالای یخچال گذاشت . برچسب آنرا طوری پاره کرد که خواندن تاریخ روز آن غیرممکن باشد . اما مارك ژارویس باقی بماند . آنرا مچاله کرد توی آشغالدانی انداخت تا پلیس بعداز جست‌وجو پیدا کند .

چیزی به آمدن شوهرش نمانده بود، گلادی احساس هیجان واضطراب میکرد. یکمرتبه چشمش به شیشه خالی مرگ‌موش افتاد از بی‌احتیاطی خودش ناراحت شد . اگر پلیس آن شیشه خالی را پیدا میکرد مظنون میشد . باید بلائی بسر شیشه میآورد وآنرا نابود میکرد . اما چطور ، فرصت زیادی برای فکر کردن نداشت . باید زودتر کاری میکرد ، گلادی احساس‌کرد کاملا دستپاچه شده . اما مغزش خیلی‌خوب کار میکرد .

شیشه را برداشت به دستشوئی رفت ، آنرا به لبه توالت زد و خرد کرد ، تمام قطعاتش را داخل توالت ریخت ، آب را کشید ، تکه های شیشه همراه آب به فاضل آب ریخته شد . گلادی محض احتیاط یك سطل پراز آب کرد ، آنرا داخل توالت ریخت و لگن توالت را بدقت شست .

بعد به آشپزخانه رفت ، سیب زمینی های سرخ شده را از تابه بیرون آورد ، صدای بوق اتومبیل شوهرش را از بیرون شنید ، قلبش تکان خورد ، بخودش تلقین میکرد که آرام باشد . بیفتك‌هارا درتاوه انداخت وبرای باز کردن در خانه دوید .

هربرت گونه های گلادی را با مهربانی بوسید وگفت :

ــ شام چی داریم ، از گرسنگی دلم ضعف میرود .

ــ بیفتك و سیب زمینی سرخ‌کرده.

ــ من با یك قطعه بیفتك سیرنمیشوم. از حالا بگویم .

ــ من خودم زیاد اشتها ندارم ، نصف بیفتك مرا هم تو بخور . بعلاوه کیك توت فرنگی هم خریده‌ام .

ــ کیك توت فرنگی ؟ ...

گلادی از این سؤال جا خورد ، ترسید شوهرش هم خبر رادیو و اطلاعیه پلیس را از توی رادیوی اتومبیلش شنیده باشد وتمام نقشه های او باطل شود ، اما هربرت بلافاصله اضافه کرد :

ــ عالیه ، خیلی عالیه ...

***

گلادی نصف بیشتر بیفتك را به هربرت داد ، خودش اصلا غذا از گلویش پائین نمیرفت . هربرت با اشتهای کامل غذا میخورد . گلادی بلند شد و گفت :

ــ عزیزم ، آنقدر بخور که برای‌کیك توت فرنگی هم جا باقی بگذاری .

ــ نترس عزیزم ، من آنقدر گرسنه هستم که اگر یك گوساله سرخ کرده هم روی میز بگذاری میخورم . زن خوبی باش ، یك قهوه هم برای من درست کن.

ــ الان عزیزم ...

گلادی کیك و قهوه را درست‌موقعی روی میز گذاشت که هربرت خوردن‌بیفتك را تمام کرده بود هربرت نگاهی به کیك انداخت و گفت :

ــ چراکیك به این‌کوچکی‌خریده‌ای، این را من بخورم یا تو .

ــ تو هرچقدر میل داری بخور ، اگر چیزی باقی ماند من قبل ازخواب با یك لیوان شیر میخورم .

هربرت کیك را جلو کشید ،گلادی احساس میکرد دیگر نمیتواند خونسردی خودش را حفظ کند وناظر مرگ شوهرش باشد ، برای اینکه هربرت متوجه رنگ پریدگی وارتعاش عضلات صورت او نشود گفت :

ــ تا قهوه‌ات را میخوری من میروم چمنهارا آب بدهم ، بعد میآیم میز راجمع میکنم

ــ خودت را خسته نکن ، من بعداز شام چمنهارا آب میدهم .

ــ نه عزیزم ... تو استراحت کن .

گلادی بدون معطلی از در پشت ساختمان خارج شد . او کلید در جلو را وقتی شوهرش بخانه آمد برداشته بود ودر جیب پیش‌بندش گذاشته بود . در کوچك پشت خانه را هم از بیرون قفل کرد. این احتیاط را ازاین نظر کرد که نمیخواست وقتی شوهرش احساس میکند که مسموم شده است از خانه بیرون بیاید وخودش را به او برساند ، نمیتوانست ناظر مرگ شوهرش باشد .

بقیه درصفحه ۹۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

روسیاه مرد

بقیه از صفحه ۸۶

واز این راز مهیب مطلع نمیگردیدم .

روی تخت خودم برگشتم . خواستم بی اعتنا باشم . در قلبم آتشی روشن شده بود که سینه‌ام را میسوزانید . خود را ناگزیر میدیدم نه کنجکاو وفضول . گوئی وظیفه‌ای دراین باره داشتم واین وظیفه مجبورم میکرد که بروم واز هرچه هست سر دربیاورم .

با پای برهنه از پله‌ها سرازیر شدم . قلبم چنان می‌تپید که در پلکان دوسه بار ایستادم وبادست سینه‌ام‌رافشردم.فکرمیکردم اگرقلبم رانفشارم ونگه ندارم منفجرمیشود، میترکد وخون سینه‌ام را پر میکند .

پائین‌تر که میرفتم هیجان واضطرابم بیشتر میشد تا اینکه براهروی طبقه زیر وروبروی اطاق دربسته مادر رسیدم .چراغ روشن بود واز سوراخ کلید نوری در تاریکی راهرو میتابید که مثل یك دهریالی نقره بدیوار روبرو میافتاد . توجهم‌بسوراخ کلید جلب شد . دوزانو نشستم واز آنجا بداخل نگریستم . چیزی ندیدم . از آنجا فقط گوشه میز توالت مادر و مجسمه چینی سگ پشمالوی اورا میدیدم . دراطاق هم آهسته حرف میزدند اما احتیاط وترس بیرون را نداشتند . همین سبب میشد که من صدای مادر و صدای یك مرد را بطور مشخص‌بشنوم وجسته وگریخته حرف هایشان را .

ــ خوابیده . یه ساعت میشه .

ــ نکنه بیدار باشه ؟

ــ نه . مطمئن باش خوابیده . طفلك وقتی امیر نیس پژمرده‌اس . مثل قناری که جفتشو برده باش . راستی اونوگرفتی؟

ــ رونوشتشو گرفتم وبردم دادم بانك که بذارن تو پرونده .

وبعدچیزهای دیگری که‌درست‌نشنیدم. رونوشت . بانك . این دوکلمه بگوشم آشنا بود . مادر امیر میخواست از بانك روی خانه‌اش پول بگیرد . لازم بود رونوشت سند مالکیت خانه را از ثبت بگیرد وبه بانك بسپارد . با پدرم راجع باین موضوع حرف زده بود . قرار شد پدرم به رئیس شعبه بانك سفارش و توصیه کند. پدرم ؟ پدرم ؟ آه . بله . حالا فهمیدم چرا صدای آن مرد بگوشم آشنا میآمد . پدرم ؟ بله . صدای آن مرد بی‌اندازه به صدای پدرم شبیه بود . اما نه . ممکن‌نیست پدرم .....

اگر تا آن لحظه امکان داشت‌خویشتن را قانع سازم و گناه مادر امیر را نادیده بگیرم وباتاق خودم بازگردم ، با شباهتی که بین صدای آن مرد خیانت پیشه وصدای بابا یافتم امکان انصراف از بین رفت . دیوانه شده بودم . بهربهائی میشد لازم بود اورا ببینم . مادر امیر وآن مردرا . عاشق و معشوق را . زن ومرد خائن و گناهکاررا . باطراف نگریستم . چیزی وجود نداشت که زیر پا بگذارم واز شیشه کتیبه بالای در بداخل نگاه کنم واینکار از داخل حمام میسر بود . با شتاب اما با احتیاط خودرا به حمام رسانیدم آه نه . نه. شیشه حمام به اطاق مادر مات بود وازورای آن چیزی‌جز روشنائی مبهم بچشم‌نمیخورد. دوباره براهرو باز گشتم .

سر راه میز آهنی تلفن را برداشتم پریز تلفن را کشیدم که احیانا وقتی بالا هستم زنگ نزند . میز را پشت در قرار دادم . یك صندلی روی آن گذاشتم وبالا رفتم . کاری که در شرایط عادی وباکمك دونفر مراقب‌نمیتوانستم بکنم . بعدا که آن صحنه را پیش چشم مجسم میکردم برخود میلرزیدم . یك اقدام خطرناك و در عین حال شجاعانه‌بود . تا جائی‌رسیدم‌که بخوبی میتوانستم داخل اطاق را ببینم .

ای خدای بزرگ . چه میدیدم . خداوند غم واندوه مرا در آن لحظه که اولین نگاه را بداخل اطاق افکندم بهیچ دلی نریزد . بهیچ انسانی ندهد . حتی ظالم میدانم که حیوانات این رنج جانکاه را بکشند . چه دیدم ؟ آیا شما میتوانید حدس بزنید ؟نه .یقین دارم که نمیتوانید. خیانت مادر شوهرم مهم نیست . این اندوه قابل گذشت وتحمل بود ولی آن مرد . میدانید او که بود ؟ پدرم .

مادر زیبای امیر نیم عریان ، روی تخت افتاده یکدست را زیر سر نهاده بود وبا پدرم صحبت میکرد . بابا سیگار می‌کشید و روی صندلی‌راحتی لمیده بود . از مشاهده آنها ، از دیدن آن منظره که برای من جای هیچ تفسیر و تردیدی باقی نمیگذاشت گیج شدم . منگ شدم . سرم دوران یافت و دیدگانم سیاهی رفت . چیزی نمانده بود که یا جیغ بکشم و یا از آن بالا بپائین سقوط کنم .بزحمت توانستم خود را کنترل کنم و گریه‌کنان از صندلی پائین بیایم و اشیاء را در جای خود بگذارم .

دیگر حتی از شنیدن صدای آنها وحشت داشتم . دوان دوان بالا رفتم و در را بروی خود بستم . پدرم ؟ مادرامیر؟ خدایا این چه ننگ و گناهی است ؟ آنها چرا ؟ از کی ؟ این من بودم که بخاطر خودخواهی و نفس پرستی موجب آشنائی آنها شدم و بعد بوجود آمدن این رابطه ؟ اگر من برای ازدواج با امیر پافشاری نمیکردم مامان بیچاره .... نه . اما نه . آنها از پیش یکدیگر را میشناختند.حالا میفهمم چرا ابتدا پدرم و مادر امیر مخالفت کردند و فردا بطور غیرمنتظره‌ای روی موافق نشان دادند . بله آنهابایکدیگر مشاوره کرده و ازدواج ما را بهترین وسیله برای نزدیکی خویش دانسته بودند.

یکساعت بیشتر گریه کردم . غفلتا صدای باز وبسته شدن در خانه را شنیدم. به سرعت خودرا باطاق مجاور رسانیدم‌ودر تاریکی از پشت کرکره بکوچه نگریستم پدرم بود که بسوی خانه خودمان‌میرفت. گناه پایان یافته بود و اوبخانه بازمیگشت بیچاره مامان که تا این دقیقه انتظاراورا میکشید و فکر میکرد در کلوب یا در خانه دوستانش است . حالا میفهمم چرا بعضی از شبها بابا دیر میآمد .حالامیدانم چرا دوستانش ، البته بدروغ پی‌دربی مهمانی و عروسی و جشن تولد داشتند . اینها بهانه‌هائی بود برای دیر آمدن ودر نتیجه ساعتی را در آغوش معشوقه گذرانیدن .

بخود نهیب میزدم که هیچ بروی خود نیاورم و بروم بخوابم . اگرچه خوابم نمیبرد .امانتوانستم بردل و نفس دیوانه خود مسلط شوم . بهمان سرعتی که بالا رفته بودم پلکان را پشت‌سرگذاشتم و جنون‌آسا در اطاق مادر امیر راکوفتم و گریه‌کنان داد زدم :

ــ درو وازکنین . دیدم . همه چیزو دیدم . همه چیزوفهمیدم . چرا ؟ چرا با پدر من ؟ چرا بمادر من خیانت میکنین؟ مگه مرد تو این دنیا قحطه .

تصور میکردم مادر امیر ناراحت میشود . چقدر متحیر شدم وقتی دیدم او با خونسردی در را گشود و درحالیکه بند روبدوشامبرش را می‌بست وتن عریان

حتما شما هم میخواهید که قالی های منزلتان اینطور از نظافت و درخشندگی چشم ها را خیره کند . بله . اینکار فقط توسط ماشین های اتوماتیك‌قالیشوئی‌ماژیك امکان‌پذیر است .

مرکز کارخانه‌جاده‌مخصوص کرج تلفن ۶۱۱۸۲۲
شعبه جمشیدآباد تلفن ۶۱۱۸۲۳
شعبه تهران نو تلفن ۷۹۸۸۱

سالن آرایش هامو

بمدیریت آقای هامو
از خیابان تخت جمشید به خیابان فرح‌جنوبی بالاتر ازتخت‌طاوس ایستگاه محسنی روبروی دبیرستان‌ستاره صبح‌پلاك ۱۲ تلفن۷۴۵۳۱ انتقال یافت

کالسکه حصیری مدل والتر
زیبا - محکم - ارزان
ساخت کارخانه مانوک جهان
ازنمایشگاه مانوک جهان ؛
منوچهری‌مقابل سفارت انگلیس تلفن
۳۳۴۷۲۹ دیدن فرمائید

(c) ketabton.com: The Digital Library

از فوائد نعل وارونه

بقیه از صفحه ۱۷

و کثیف و گناه‌آلود خویش را زیر آن پنهان میساخت گفت :

ــ بیا تو . عصبانی نباش . بیاتو . من پدرتو دوست دارم . اونم عاشق منه . سیزده ساله کــه ما دیووونه هم هستیم . سیزده سال عمریه . کم‌نیس . بجای اینکه عصبانی بشی‌باید ازما تشکرکنی‌که‌خودمونو بخاطر مادرت ، بخاطر تو ، بخاطر احترام زندگی خانواده‌ای که توام عضو کوچکی ازش بودی کشتیم . سیزده سال محرومیت کشیدیم . سیزده سال‌دزدکی ، مثل‌سارقین، مثل جنایتکاران همدیگرو دیدیم . من بخاطر پدرت شوهر نکردم چون دوش داشتم . هنوزم دوستش دارم و تا بمیرم دوش خواهم داشت . این من بودم که راضی نشدم بابات مامانتو طلاق بده درحالیکه اون بدش نمیومد اینکاروبکنه و منو بعنوان زن‌پدر بیاره توی خونه‌واسه نگهداری تو . بله . من راضی نشدم . من این محرومیت ، این رنج ، این تنهائی و بدبختی‌رو بخاطر تو و مادرت نپذیرفتم. این سیزده سال پدرت مارو نگهداشت . این خونه‌رو اون واسه من خرید . امیر نمیدونه . حتی قبل از ازدواجش با تو یکمرتبه‌ام پدرتــو ندیده بود . از همین میتونی بفهمی که من چقدر خود دار بودم و چقدر ملاحظه همه‌کارو میکردم . برگشت و بمن نگریست . من هنوز میان دولنگه در ایستاده بودم و میگریستم ودرضمن بادقت بحرفهایش گوش میدادم. او افزود :

ــ چرا وایسادی ؟ چرا نمیای تو . ازمن بدت نیاد . منم بشرم . منمدل دارم. پدرت مامانتو دوست نداره اما ببین چــه مرد بزرگواریه که توی این بیست ودوسال زندگی‌زناشوئی‌اش نذاشته مامانت‌بفهمه . به عشقش‌تظاهر میکنه.اون‌منو دوست داره. تو ازپدرت متنفر نباش . از منم همینطور دخترم . بابات مرد بسیار شرافتمندیه . شریفترین مردی که من تا امروز دیدم . حتی توی کتابام نخوندم که مردی بقدر اون بزرگ‌منش ، باگذشت و شرافتمند باشه .

آهی کشید ، لبه تخت نشست وادامه داد :

ــ این‌خونه‌رو پدرت واسه من‌خرید. دلش میخواست پهش نزدیکتر باشم کــه لااقل‌روزونه منوببینه . هرروز . آخه‌سیزده سال ما دزدکی همدیگرو ملاقات میکردیم. وقتی شوهرم زنده بود . پدر امیرومیگم. بازم همدیگرو دوست داشتیم ولی مــن بیدر امیر خیانت نکردم . فقط دوش نداشتم . عاشق پدرت بودم . تااینکه اون تصادف شد و پدر امیرمرد. بازم یکسال عزاداری کردم و بالاخره دیگــه‌نتونستم، نتونستم اومدم اینجا . توی این خونه .چه شبها تا صبح گریه میکردم که نزدیک‌پدرت هستم اما نمیتونم آزادانه ببینمش . اونم در آغوش یه‌زن دیگه میخوابه که هرگز دوستش نداشته . رنجم زیادتر شده بود . لاغر شده بودم . غصه میخوردم تا خدا خواست و شما دوتا ، تو وامیر همدیگرو دیدین و عاشق هم شدین . من اول‌مخالفت کردم اما فردا که پهش تلفن زدم وگفت موافقم منهم پذیرفتم . شماها زن وشوهر شدین . این فرصتی بود که من و پدرت بیشتر همدیگرو ببینیم . قصه مفصله.خیلی مفصل دخترم . تو عاقل باش . من‌میدونستم تو یه‌روز منهمینی . الانم که اومدی از پشت کــیه توی اطاقو نیگا کردی‌دیدمت اما بپدرت نگفتم . زودتر فرستادمش بره خونه که مبادا تو بزنه‌بسرت و یه‌دسته‌گلی آب بدی . روبدوشامبر پوشیدم منتظرت در رختخواب بمن صبحانه بدهد .میدانستم وظیفه یك زن شوهردار را باید انجام دهم باید کار کنم و در خانه تعهداتی‌را بپذیرم اما نه از روز اول .

صبح که از خواب بیدار شدم در کمال تعجب مشاهده کردم جز من و عبدی و مــادرش هیچکس در خانــه نیست . خودتان میدانید رسم است که شب زفاف عده‌ای از خانواده‌عروس میمانند وحداقل غروب روز پاتختی مراجعت می‌کنند. این رسم را همه جا رعایت می کنند ، امــا خواهرها و مادر و خاله من رفته بودند . از عبدی سؤال کردم او هم نمیتوانست توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد زیرا مثل من ازهمه‌جا بی‌خبر بود.

متحیر و غمین همراه عبدی برای صرف صبحانه از پله ها پائین آمدم . در سرسرای طبقهٔ زیرین مادر شوهرم را دیدم که داشت میز صبحانه را مــرتب میکرد . سلام‌کردم وصبح بخیر گفتم . با لحنی‌غیر دوستانه و خشن بجای هر جمله امیدبخش دیگری‌گفت :

علیك سلام . بیا صبحونه بخور . اما امروز روز آخره که من جائی درست میکنم . از فردا صبح خودت باید پاشی و صبحونه شوهرتو بدی . میفهمی ؟

با ملایمت و دلهره جواب دادم :

ــ چشم . البته خانم . البته پامیشم.

نگاهی بین من و عبدی ردوبدل شد که هزار معنی و هزار تفسیر داشت . من باین نگاه از آینده باو خبر دادم ، از بدبختی قریب‌الوقوع قصه گفتم ونگرانی خویش را ابراز داشتم و او با نگاه خودش عجز وناتوانی‌اش را نشان داد و بمن فهماند که در مقابل (ننه گلین) کاری از دستش ساخته نیست . بمن تفهیم کرد که این دفعه را باید تحمل کنم و هیچ عکس‌العمل تندی نشان ندهم . بایك‌حرکت کوتاه و نامحسوس سر باو جواب دادم . باوگفتم «چشم» با یك حرکت سر تعهدی بسیار سنگین پذیرفتم . تعهدی که کمر هر زنی را می‌شکند و مرا نیز در همان مراحل اول خرد کرد و شکست معهذا مقاومت نشان دادم . مقاومتی که خودم نیز عجیب میدانستم وباور نداشتم . راستی چه تحملی ! چه صبری ! چه امیدی ! ایکاش زندگی من برای زنان جوان و دخترانی که دیر یا زود باین مرحله از زندگی میرسند درسی باشد . چراغی باشد روشنگر راه آینده ایشان . باین امید می‌نویسم، نه فقط برای نقل قصه .

پشت‌میز نشستم . دستهای من‌میلرزید. از مهمانیها گذشته این نخستین‌بار بود که دست در سفره‌ای دراز میکردم که نان آن از کیسه پدرم خریداری نشده بود . تصور این موضوع نیز مرا میترسانید و سیمای (ننه گلین) بیشتر . من یك فنجان چای ریختم و جلوی عبدی گذاشتم . اینکار را وظیفه خود میدانستم . آخرمن زن او بودم اما ناگهان پیرزن غرشی کرد و فنجان چای را از جلوی پسرش برداشت‌ودرطشتك برنجی زیر سماور خالی کرد و گفت :

ــ تا من هستم دیگه از این غلطها نکنی‌ها ؟ توکجا بودی که من شیرش دادم. بزرگش‌کردم ، کهنه‌شوشتم ، حریره بادوم دهنش گذاشتم وگهواره‌تو تکون دادم ؟ هنوزم بنیه و قوه دارم ومیتونم کار بکنم وغذای پسرمو جلویش بذارم . بهت گفتم صبح زود پاشو سماورو روشن کن امــا دیگه نگفتم باینکارام دخالت داشته باش . فهمیدی ؟

رنگم پریده بود ودستم میلرزید . با ترس ودلهره گفتم :

ــ بله . چشم .

گوشهای عبدی تا بناگوش و گردن سرخ شد وبرعکس گونه‌هایش زردی‌گرفته بود . از شرم در مقابل من و یا از ترس درحضور مادر سرش را پائین انداخت وبا کارد کره خوری بازی مشغول شد . پیرزن ضمن ریختن چای ادامه داد :

ــ یه چیزای دیگه هس که باید بهت بگم . راجع به آشپزخونه . راجع به کار کردن . ما اینجا آشپز و کلفت و نوکر و ناظر نداریم . من رغبت نمیکنم غذائی‌رو که یکی دیگه می‌پزه بخورم . واسه همینه که آشپزی‌رو خودم میکنم . خرید بــا (عبدی) . صورت میدم هرچه لازمه عبدی میخره و میباره . باقی کارای خونه باتوس. مثل رختشوری . جــارو کردن اطاق . اطوکشی ، شستن موزائیك ، آب دادن باغچه ، ظرف شستن و ....

(عبدی) که سخت ناراحت ومضطرب بنظر میرسید حرف اورا برید وگفت :

ــ مادر . خواهش میکنم . حالاوقت این حرفا نیس . بذارین برای یه‌موقع‌دیگه، بعــلاوه (سوسن) خــونــه پــدرش از اینکارا نکرده حالام نمیتونه یه هو بیفته بکار . یواش یواش خودش کارارو قبضه میکنه . من اطمینان دارم (سوسن) اونقدر لیاقت داره که حتی بزودی آشپزی یــاد بگیره . فعلا تا اون یاد بگیره که چه‌جور باید خونه‌رو اداره بکنه من یکی‌رو پیدا میکنم و میارم کمك کاراتون باشه .

بشنیدن این جملات حالت چشمانش برگشت ومانند پلنگ‌زخمی‌غرشی کرد و گفت :

ــ بله . بله . نفهمیدم . حالا دیگه یکی از گرد راه رسید ولایق شد و مــن نالایق ؟ انتظار داری من آدمی که سرمو پیش فلك خم نکردم خدمت‌سوسن‌خانومو بکنم ؟ اون از کجا اومده که من‌نیومدم؟ بعله ، نازکه ، لطیفه ، میشکنه ، ناراحت میشه . روی این حساب من باید موزائیك بشورم که خانم روش راه بره . نه خیر . خوضی گرفتی آقا پسر زن ندیده . چی شده ؟ یه‌هو دست‌وپای خودتو گم کردی. تا حالا من مادرت بودم . من عزیزت بودم اما یه شبه دیو شدم ، خدمتکار شدم .

عبدی ملتمسانه اظهار داشت :

ــ مادر من‌کی این حرفارو‌زدم ؟ چرا توی دهنم میذاری ؟ کی از شما خواست که خدمت سوسنو بکنین . هرکدوم ما توی این خونه یه وظیفه ای داریم که باید انجام بدیم. دشمن همدیگه که نیستیم . با هم دوستیم . مثل حلقه زنجیر میمونیم. شما دیگه خسته‌شدین . باید استراحت کنین. باید ازین ببعد برین گردش ، برین سیاحت وزیارت ...

ــ لازم نیس . لازم نیس منوسیاحت وزیارت بفرستی . همین که اجرت یه‌عمر محبت وخدمت منودادی کافیه ...

وبالافاصله گریه را سر داد ودرحالیکه زیر لب نفرین میکرد ودشام میگفت‌وبرای آینده خط ونشان میکشید بطرف آشپزخانه رفت . جائی که از همه عالم بیشتر دوست میداشت وبیشتر ساعات روز را در آن چهاردیواری میگذرانید . او رفت و در را محکم بهم زد وبست . صدای‌گریه‌اش شنیده میشد اما نفرین وناسزاهائی‌کــه نثار ما میکرد قابل تشخیص نبود . عبدی سرش را میان دو دست گرفت و آرنجهارا روی میز تکیه داد و آهی کشید وگفت:

ــ متاسفم سوسن‌جان . متاسفم . انتظار هر حادثه‌ای رو داشتم مگه این . باورم نمیشه(ننه گلین) هم مثل مادر شوهرای دیگه باشه . تو خودداری بکن . مقاومت نشون بده عزیزم . توزن نمونه‌ای هستی .

او مرا زن نمونه‌ای میانگاشت و انتظار داشت تا پای جان صبور باشم لیکن خودم بهتر از هرکس میدانستم که تحمل آن پیرزن قرقرو و سمج وبد دهان را ندارم وخیلی زودتر از آنچه گمان‌میرفت رشته‌های دام محبت را میگسلم واز آن خانه میگریزم .

این صحنه‌را ازاولین‌روز ، ازنخستین بامداد زندگی زناشوئی خود نقل کردم تا حوادث بعدی را بتوانید قیاس و پیش چشم مجسم کنید . بخداوند قادر و بزرگ سوگند یاد میکنم که تنها بقاضی نرفته‌ام وباز سوگند که کلمه‌ای برخلاف حقیقت نوشته‌ام و نخواهم نوشت .. نگفته‌ام و نخواهم گفت .

این اولین برخوردما بود وازآن پس برخوردهائی عجیب داشتیم . همیشه او مهاجم بود ومن مدافع . اوناطق بود و من شنونده . او دشنام گو بود و من دشنام‌پذیر او اتهام زننده بود و من متهم . (عبدی) شوهرم دراین میان نقش بیسابقه‌ای نداشت او همان نقشی را ایفا میکرد که هر پسر عاقلی بین همسر و مادرش اجرا میکند. نه میتوانست جانب مرا بگیرد و درمقابل موندم تا اومدی . حالا چیکار میخوای بکنی . حقیقت اینه که دیدی و شنیدی . اگه بمادرت بگی ، به‌امیر بگی من‌واون دست ازهم نمیکشیم . من امیر و قربانی پدرت میکنم و اونم شما دوتارو . تو و مادرت رو . نتیجه چی‌میشه . من واون بهــم میرسیم امــا با بدبختی شماها . تو و مادرت بیوه میشین و امیر دربدر و بدبخت . پس بهتره حادثه امشبو ندیده و نشنیده بگیری .

سخنش که باینجا رسید جیغ زدم ، موی سرم را کندم و گفتم :

ــ شما کثیفین . شما جنایتکارین. شما خائنین . شما دزدین . چرا ؟ آخه چرا ؟

و دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و گریه‌کنان و شیون‌زنان باطاق خودم رفتم و در را ازداخل بستم . اکنون که این‌نامه را برای شما می‌نویسم دو ماه از آن‌تاریخ میگذرد . شب وروز فکر میکنم . نمیدانم چه باید بکنم ؟ خودرا بدبخت‌ترین‌زنان عالم میانگارم .امیر همچنان در ماموریت است و آنها همچنان بکار خویش مشغول و مادر بیچاره و بی‌خبرم سرگرم‌کارهای خانه خویش . او فکر میکند شوهر پاك و شریفی دارد ولی من میدانم که او جقدر کثیف و چه مرد سیاهروئی است . روسیاه نزد من ، نزد جامعه و نزد خدای بزرگ .

شما سرگذشت تاثرانگیز مرا بخوانید وبگوئید چکنم .روزبروز لاغرتر میشوم بدرم که از ماجرا مطلع نیست می‌پرسدمرا چه میشود . چرا لاغر شده‌ام و پیوسته سؤال‌پیچم کرده‌است که چرا غمیــن و اندوهگین هستم و چرا نشاط سابــق را ندارم . آیا بآنها بگویم یا سکوت راحفظ کنم.شما اگر بجای‌من‌بودیدچه میکردید؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

از فوائد نعل وارونه

مادر ستمگرش قد مخالفت برافرازد و نه انصاف میدید که از نه گلین دفاع کند ومرا که دراین میان هیچ‌گناهی جزعروس بودن نداشتم بدلخواه او مورد شکنجه قرار دهد .

این وضع ادامه داشت و من با همه وجـودم آلام را تحمل میکـردم و دم برنمیآوردم . شوهرم را دوست داشتم وحتی یکساعت نمیتوانستم دور از او بسر برم . شبها سر بر سینه‌اش می‌نهادم و میگریستم . از مادرش گلـه وشکایت نمیکردم فقط گزارش روزانه را میدادم و به تیره‌بختی خودم زار میزدم . او مرا می‌بوئیدونوازش میکرد و میگفت :

ــ سوسن‌جون . تورو خیلی دوست دارم . بقدر چشمام . بیشتر از چشمام . اصلا نمیتونم بگم که چقدر دوستت دارم وچقدر بتو نیازمندم . اگه تومنو بذاری وبری میمیرم . دق میکنم اما اونم دوست دارم . مادرمه . میدونم تو بیگناهی . تو حتی جواب دشنامهای اونو نمیدیدی وتوی دل کوچیکت میریزی . چیکار میشه کرد. همه پیرزنها مثل بچه‌ها لوس میشن . بد اخلاق وایرادگیر و بهانه جو میشن . مادر من از همسن‌وسالهای خودش بدتره. خیلی بدتره ولی آخه این پیرزن بدبخت جز من کسی‌رو نداره . نه میتونم ازش جدا بشم و نه میتونم حرفی بهش بزنم . اگه یه کلمه برخلاف میلش بگم چند روز غصه میخوره . گریه میکنه . لاغر میشه واونوقت عذرخواهی نکنم وخیلی زود از دلش درنیارم‌دق میکنه و میمیره . جز من کسی‌رو نداره . هیشکی . اما تو هم منو داری هم پدر ومادر وخواهراتو . صبر کن . بازم تحمل داشته باش . بالاخره نه‌گلین یا دست از این اخلاق ورفتارش ورمیداره ویا یه راه نجاتی پیدا میشه .

یکشب که همین مطالب را تکرار میکرد و میکوشید مرا از گریستن واشك ریختن باز دارد در پاسخش گفتم :

ــ راه نجات ازاین بدبختی‌رومیدونم. با اینکه خیلی دوستت دارم ، با اینکه به ساعت نمیتونم از تو دور باشم ، با اینکه قسم خورده بودم تا پای جونم بخاطر تـو صبروپایداری نشون بدم دیگه طاقت ندارم. خودمو میکشم .

البته در آن لحظـه تصمیم داشتم خودکشی کنم ولی بعد پشیمان شدم . عبدی گفته مرا جدی نگرفت . خندهٔ را سر داد وباز سر و روی مرا غرق‌بوسه کرد و گفت :

ــ پس اگه خواستی سم بخـوری یه خورده بیشتر بخر . دوخوراك بگیر که با هم بخوریم . آخه من نمیخوام زنده باشم و تو زیر خاك بخوابی . هرجـا میریم دونائی با هم میریم . من بایدباهات بیام که توی بهشت یه جای خوبی بهمون بدن . اگه من نباشم دلالهای معاملات‌ملکی بهشت کلاه سرت میذارن ویه خونه پشت بقبله و مرطوب و بی آفتاب به قیمت گرون بهت میفروشن .

پس از بیان این جملات که صددرصد جنبه شوخی‌داشت بازهم خندید . من‌همچنان گریه میکردم ، یادم نیست شاید آنشب تا صبح یا گریستم و یا بیدار ماندم و فکر کردم . یکهفته‌ای گذشت . نمیدانم عبدی به (نه گلین) چه گفته بود که اگر چه جواب سلام مرا نمیداد و هرجا با او برخورد میکردم پشتش را بسوی‌من‌میگرفت معهذاکاری به کار من نداشت . نه قر میزد نه نفرین میکرد و نه دشنام میداد . آن یکهفته را ازبهترین ایام عمر خوش‌محسوب میدارم وخاطره‌اش‌را از یاد نمیبرم . دیگر شبها بدون گریه به بستر میرفتم و چیزی برای نقل کردن و گفتن به (عبدی) نداشتم

یکهفته یا هشت روز گذشته بود که باز طوفان برخاست . درست یادم هست . عصری من و عبدی بسینما رفتیم . شام را خارج از خانه صرف کردیم و تقریبا ساعت ده ونیم شب بازگشتیم . بدبختی اینکـه همانروز شوهرم برای من یك قواره‌پارچه پالتوئی نیز بعنوان کادو خریده بود . این خود علتی بود برای تجدید صاعقه وتشدید طوفان ، سینما رفتن و شام خوردن در رستوران ما هم مزید بر علت شد . هنوز من دگمه های پیراهنم را نگشوده بودم که (نه گلین) بدون اجازه و بدون در زدن وسط اطاق خواب من پرید و دشنام‌گویان چنگ انداخت وموی سر مرا گرفت و درحالیکه جیغ میکشید و هرچه سخن زشت و رکیك میدانست بر زبان میرانـد دور خود میچرخید مرا نیز میچرخانید تا جائی که سرم گیج رفت و بیهوش‌نقش زمین شدم .

موقعی بخود آمدم که دکتر بالای سرم بود . (عبدی) با چشمان پف کرده و اشك‌آلود ، مضطرب و نگران ایستاده‌بود وخیره بصورت من نگاه میکرد . وقتی بهوش آمدم دکتر تبسمی کرد و گفت :

ــ الهی شکر . هوش اومد . اگه خون دماغ نشده بود خطر خونریزی‌مغزی داشت خطر رفع شد .

کیسه یخ روی سرم بود . از سرما میلرزیدم . وقتی دکتر رفت ماجرا را از عبدی پرسیدم ، او گفت :

ــ خواستم تورو از چنگش دربیارم موفق نشدم . بالاخره پرتش کردم روی تخت تنونست خودشو نیگرداره ناچار موی تورو ول کرد . توام که سرت گیج‌میرفت تلوتلو خوردی وافتادی گوشه اطاق ، سرت محکم خورد بدیوار . مثل توپ صدا کـرد وبیهوش شدی . شانس آوردیم که‌دکترخونه بود . تا تلفن کردم اومد .

دکتر از همسایگان ما بود ودوخیابان دورتر خانه داشت . خوشبختانه آنشب از خطر مرگ جستم ولی چند روز دربستر ماندم و هر روز دکتر از من عیادت‌میکرد. روز سوم که حالم بهتر شد و سرگیجه‌ام برطرف گردیده بود ، تصمیم گرفتم و به عبدی گفتم :

ــ عبدی . گوش کن . همونطورکه بهت‌گفتم تورو خیلی‌دوست دارم اما امروز وضع ما طوری شده که دیگه این محبت داره تحت‌الشعاع رنج وغم و غصه من قرار میگیره و بزودی از بین میره . من بهت یه پیشنهادی میکنم .

ــ چی میخوای ؟ بگو .

ــ یا منو از مادرت جدا کن یا طلاقم بده . این آخرین راه حلیه که بنظرم میرسه . چاره‌ای جز قبول یکی از این‌دو راه نداری .

رنگ عبدی مثل گچ سفیدشد وزبانش به لکنت افتاد . خیلی حرف زدیم وبالاخره برای دادن جواب یکشب مهلت خواست. انتظار داشتم درین معامله مرا انتخاب کند ولی چقدر متاسف شدم وقتی که فردا شب در پاسخ سؤال من گفت :

ــ خیلی متاسفم سوسن . من نمیتونم مادرمو از خونه بیرون کنم .

ــ بفرست پیش خواهرت سنندج .

ــ نمیتونم . با خواهرم نمیسازه .

ــ پس معنی‌اش اینه که میخوای منو طلاق بدی .

ــ نه . تورو دوست دارم . نمیخوام ازت جدابشم . یه راه حل دیگه فکر کنیم.

ــ راه دیگه نداره . اما چرا .. من خودمو میکشم که ننگ طلاق روم نمونه .

باز خندید . هرگاه صحبت از خودکشی بمیان میآوردم میخندید ومرا موردتمسخراء قـرار میـداد . شاید همین خنده‌های تمسخرآمیز بود که عزم مرا درخودکشی راسخ‌تر کرد و فردای آنشب مقداری سم فراهم کردم که برزندگی نکبت‌بار خویش خاتمه دهم . شبی که باعبدی حرف میزدم محتملا (نه‌گلین) پشت در ایستاده بود و استراق سمع میکرد زیرا از صبح زود که برای نماز برخاست میخندید ، زیر لبـی دشنام میداد ودرحالیکه از کنارم میگذشت میگفت :

ــ زودتر . راحتمون کن . تو توی این خونه زیادی هستی . پس چرا کارو یه سره نمیکنی ؟ چرا خودتو نمیکشی ؟ نازمیکنی ؟ خیال میکنی نازکش داری ؟ فوتینا

یکبار ، دوبار ، ده‌بار ، صدبار ؟ نمیدانم . بارها به بهانه‌های مختلف ازچپ وراست من گذشت و همین کلمات جگرسوز را تکرار کرد . سرانجام طاقتم تمام شد وگفتم :

ــ چشم نه‌گلین . چشم . همین‌امشب.

هواتاریك شد برای خوردن سم آماده بودم . نیم بیشتر از لوله دوائی را کـه تهیه کرده بودم در یك فنجان قهوه حل کردم وآنرا روی میز توالتم‌گذاشتم . عبدی خبر داده بود که ساعت هشت‌ونیم الی نه شب بخانه باز میگردد . من تاساعت نه تقریبا سه ساعت وقت داشتم ودرین‌فاصله هر سم کم اثری تاثیر خودرا می‌بخشید . وقتی فنجان قهوه مسموم آماده گردیدفکر کردم بهتر است نامه‌ای نیز بدادستان و به شوهرم بنویسم تا مسؤول مرگ من‌معین‌باشد وبیهوده گریبان‌این وآن را نگیرند و احیانا برای عبدی مزاحمت ایجاد نکنند .

بقیه درصفحه ۹۶

۵ پهلوی طلا

برای حسن‌انتخاب یك برنده خوشبخت

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

گروه سینماهای متحد تهران با تشکر فـراوان از استقبال گرم وپـرشور عـلاقمندان داستـان جذاب «کـلبه‌ای آنسوی رودخانـه» ، باطـلاع میرساند کـه درمدت کوتاهی قریب ۲۰۰ هزار نامه از دوستداران این داستان برای ما ارسال گردید واز میان جوابهای رسیده سه هـنرمند محبوب

بهروز وثوقی ـ پوری‌بنائی
وناصر ملك‌مطیعی

برای ایفای نقشهای اصلی فیلم «کلبه‌ای آنسوی رودخانه» باکثریت آراء انتخاب گردیدند کـه‌در اولین جلسه فیلمبرداری بین کسانیکه سه نفر بالارا انتخاب‌کرده‌اند قرعه‌کشی بعمل آمده و **۵ پهلوی طلا به برنده خوشبخت تقدیم خواهد شد.**

در جستجوی
چهره‌های جدید

گروه سینماهای متحد تهران

ضمنا بمنظور تکمیل کادر هنرپیشگان فیلمهای دردست تهیه خود واستفاده از چهره‌های جدید واستعدادهای کشف نشده ، بعده‌ای زن ومـرد نیازمند است . داوطلبان واجد شرایط‌هنرپیشگی میتوانند یك قطعه عکس‌کارت‌پستالی‌ومشخصات کامل خودرا همراه بانشانی دقیق ودر صـورت امکان شماره تلفن به آدرس ((تهران خیابان‌لاله‌زار سینما نادر)) ارسال فرمایند . لطفا روی پاکت‌قید فرمائید ((مربوط به کادر هنرپیشگی))

ش۷۲۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

بادبزن سقفی

مدل ای اف ــ ۸ وای سی EF-8YC

داینا وایدِ

این بادبزن بزرگ سقفی با پره‌های ۱۶ اینچی
و با سه سرعت مختلف شمارا از گرمای رنج‌آور
تابستان آسوده میسازد .

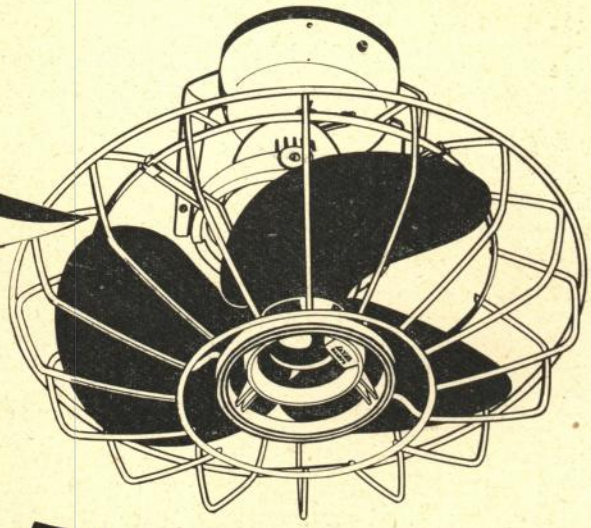

DYNAWIDE

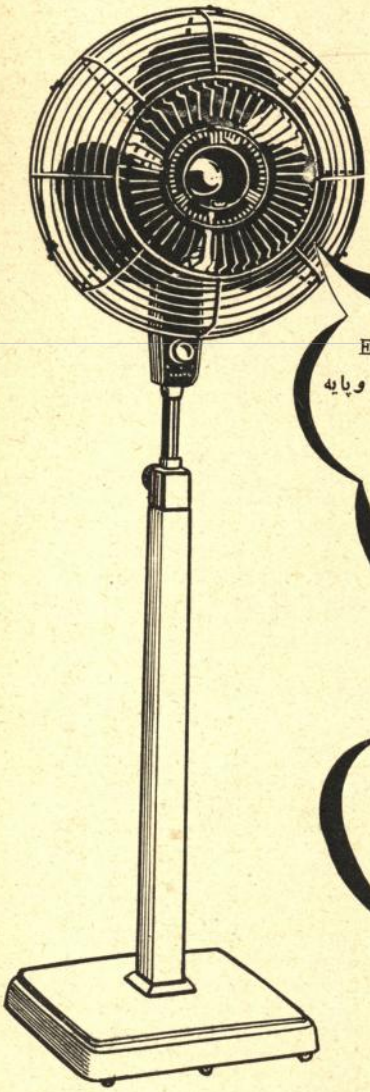

بادبزن پایه دار

مدل ای اف ــ ۸ وای جی EF – 8YG

باپره‌های ۱۶ اینچی و با سه سرعت مختلف وپایه
قابل تنظیم برای کوتاه و بلندکردن پنکه .
این پنکه تابستانهای گرم هوای خانه
شما را چون ییلاق خنک میکند .

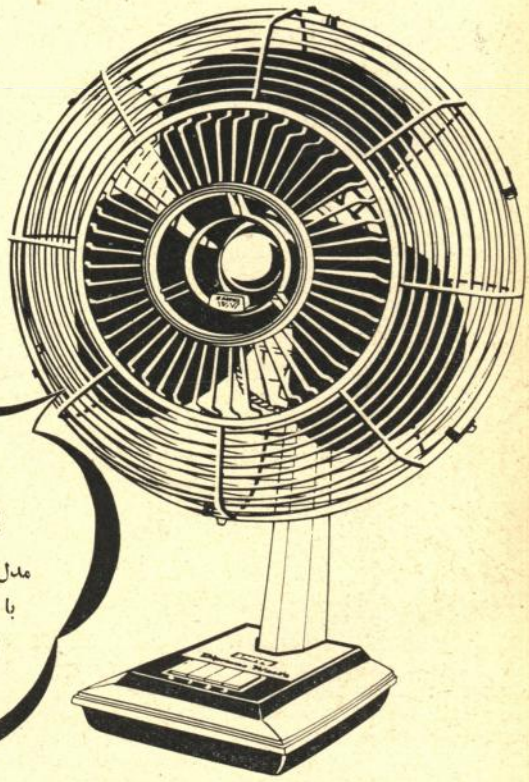

باد بزن رومیزی

مدل ای اف ــ ۸ وای اس EF – 8 YS

با پره‌های ۱۶ اینچی باسه سرعت مختلف وکلیدکنترل
پیانوئی وقابل تنظیم درجهت بالا وپائین .

با این پنکه ها روز های گرم تابستان برای شما دلپذیر خواهد بود .

زندگی بهتر با

سانیو

SANYO

SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN

سانیوالکتریك‌کمپانی ـ لیمیتد ـ اوزاکا ـ ژاپن

(c) ketabton.com: The Digital Library

الهه در دنیا اول شد بقیه از صفحه ۱۲

زیبائی دختران شرق وغرب . خدارادوست دارد و میگوید : «هرشب برای پیروزی دعا میکنیم !» بااینهمه خودش‌امیدچندانی به پیروزی ندارد . حجب و آزرم فراوان او مانع خودنمائی اوست . اگر دعاهایش بکمك او نیاید ، حتی ماهم امیدی به موفقیت او نداریم !

دختر اکوادور ، مهمان ناخوانده !

موسسه «باجنت» ، برگزار کننده مسابقات تین پرنس جهان ، در انتظار دختری از سرزمین اکوادور نبود ، اما مقدم «پلوته‌کلاین» را که خیلی‌غافلگیرانه وارد شد ، روی چشم گذاشت ! «پلوته» زیبا و خونگرم و باطراوت است و درسال دوم دانشکده معماری کشورش تحصیل میکند . هجده ساله است و میگوید : «عمر از اعداد تشکیل میشود ، اما جوانی در قلب و تبسم آدم نهفته است !» وپلوته، پیوسته متبسم است . پدرش از آلمانهای مهاجر است اما خودش در اکوادور بدنیا آمده است .

دختر اسپانیا ، متکی بنفس و فیلسوف !

دختر اسپانیا که «ماریاخوزه» نام دارد و ۱۸ ساله است ، اولین دختری‌است که در اینجا شناختیم . چون تقریباهمزمان با ما وارد شهر شد . «ماریا» دانشجوی سال دوم دانشکده فلسفه و ادبیات مادرید است . مانند همه اسپانیولی‌ها پرشور ، خونگرم و جذاب است . مجله «تلوا» او را ازمیان هزار شرکت کننده وفینالیست انتخاب‌کرده است . پدر «ماریا»روانشناس معروفی است و در ماه سپتامبر آینده ، برای شرکت در کنگره روانشناسان‌بایران خواهد آمد . «ماریا» تنها کسی بود که خیام شاعر را بخوبی میشناخت و میگفت: «خیام ، تنها کسی است که به فلسفه‌زیست آگاه شده است !» ماریا ،یازده خواهر و برادر دارد ، مطالعه‌ای وسیع درزمینه‌های گوناگون دارد و بالاخره متکی بنفس و فیلسوف است و عجیب آنکه کمتراز سنش نیز نشان میدهد ! او یکی از مهره‌های اصلی مسابقات و از رقبای سرسخت الهه است .

دختر ژاپن ، یك تین‌ایجر مؤدب !

تاکیکو ناکایاما ، ۱۷ ساله و اهل توکیوست . مجله «ویگری میوجیو» نشریه‌ای که اورا برای شرکت‌درمسابقات تین‌پرنس جهان انتخاب کرد ، مجله مخصوص «تین‌ایجرها»ست و با یکمیلیون تیراژ در توکیو منتشر میشود . تاکیکو، نماینده دختران جوان سرزمین افسانه‌ای آفتاب تابان ، اندکی‌شبیه ریکواوشیداست، باهمان تعظیمهای فروتنانه و لطافت‌های دلنشین در برخورد با بیگانه‌ها . او یك تین‌ایجر مودب‌است. میگوید : «بزرگترین آرزوی من اینستکه در امریکا تحصیل کنم و همسر و مادر خوبی باشم !»تاکیکو در کلاس دوم دبیرستان تحصیل میکند و به‌پیروزی خویش بسیار امیدوار است !

دختر کره‌ای ، یك عروسك کوکی قشنگ !

دختر کره‌ای که ۱۷ سال دارد ، از بین ۵۰ نفر شرکت کننده و ۱۸ فینالیست انتخاب شده است . چهره‌ای گردو ظریف و چشمانی ریز و جذاب دارد و شبیه یك عروسك‌کوکی قشنگ است ، مخصوصا هنگامیکه لباس محلی سرزمین کره را میپوشد و با قدمهای ریزو تند ، باینو و آنو میرود چشم‌همه‌را بخود جلب‌میکند. نام این دختر ظریف و قشنگ «جونك هی‌کیم» است و آرزویش اینستکه روزی مهماندار هواپیما شود ، چون بگفته‌خودش «پرواز در آسمانها از رویاهای وسوسه انگیز منست!» جونك ، از طرف مجله «تونکا ایلبو» انتخاب شده و میگوید : «دختران کره‌ای چشم براه منند . ما کره‌ایها معتقدیم که دست خالی نباید بخانه بازگشت !» جونك میخواهد تاج و شنل تین‌پرنس جهان را برای دختران کشورش بارمغان ببرد ، اما اگر پیروز شود !

دختر فنلاند ، دختر همیشه خندان !

اولامایا تامی‌نن ، دختر ۱۸ ساله‌ای که از سرزمین فنلاند آمده است هیچگاه خنده از لبش ترك نمی‌شود . او بجای هر پاسخی خنده تحویل میدهد وهنگامی که از او پرسیدیم «راز اینهمه تبسم‌وخنده درچیست ؟» فقط با تبسم بما پاسخ گفت ! او بسیار شبیه کریستینا کان‌کان‌یا ، تین پرنس زیبای سال گذشته و همشهری خویش است ، اما از او کمی بزرگتر و درشت‌تر بنظر میرسد . موهایش سیاه است و چشمانش سبزکه‌حالتی دلپذیربه‌چهره‌اش بخشیده است .

مجله مشهور «می‌ناست» اورا ازمیان ۱۴۰۰ شرکت کننده با ۴۰هزار رای‌موافق خوانندگانش برای این مسابقه بزرگ برگزید تا افتخار سال گذشته کریستینا کان‌کان‌یا را تجدید کند و میگوید : «مسافرت دور دنیا آرزوی‌من‌است !»شاید بدین خاطر که سفر دوردنیا یکی ازجوائز کسی است که عنوان تین‌پرنس جهان را تصاحب میکند !

دختر زلاند نو ، قدکوتاه اما جذاب !

پی‌پلی‌جر ، دختر ۱۶ساله‌ایست از زلاند نو که از میان ۱۷۰ نفر شرکت کننده و ۱۰ فینالیست انتخاب شده‌است . قدی کوتاه ، موهای بلوند و چشمان کهربائی‌رنگ جذابی دارد . خنده‌اش‌بسیار شیرین است و نگاهش بسیار جذاب و ایندو اسلحه‌ایست که «پی‌پلی» میخواهد بکمك آنها نظر هیات ژوری را بنفع‌خود جلب کند . و میگوید : «برای تسخیر قلبها ، باید بخود متکی بود و به‌پیروزی ایمان داشت !»

دختر امریکا ، با روح و سر بلند !

دختر امریکا روز شنبه اول ژوئن (دهم خردادماه) طی یك مراسم هیجان انگیز انتخاب شد و ما نیز در این‌مراسم حضور داشتیم . برای انتخاب دختر امریکا رقابتی پرشور بین یك دختر اهل شیکاگو ، محلی که مسابقات تین پرنس نیز در آنجا برگزار میشود ، ویك دختر ایالات متحده انتخاب شده بود و «ترزا تامسون» نام داشت ، درگرفت . اعضای هیات ژوری که از سه نفر تشکیل میشد (نماینده یونایتدپرس ــ سردبیر مجله «این» ــ نماینده‌روزنامه شیکاگوزامریکن که یك خانم بود) مدت ۱۵ تا ۲۰ دقیقه، به تفاوت ، با هریك از دختران جداگانه مصاحبه کردند . پرسش‌ها از مسائل سیاسی ، اجتماعی ، خانه‌داری و آداب معاشرت بود . چند نمونه از این‌پرسش‌ها را در اینجا میخوانید : (نظر شماردباره اعتصاب دانشجویان کالیفرنیا چیست ؟ ــ اگر قرار بود که شما هم در انتخابات ریاست جمهوری رای بدهید ، بکدامیك از کاندیداها رای میدادید ؟ ــ آیا هیپی‌ها را دوست میدارید ؟ ــ پسرهای موبلند را دوست دارید ، چرا ؟ دستور پختن یك کیك را بدهید ! ــ لطفا ازما باقهوه پذیرائی کنید ! ــ لطفا بروید با آن خانم و آقا سلام‌وعلیك کنید !) این مراسم در نهایت هیجان در حضوربسیاری، از عکاسان وروزنامه‌نگاران داخلی برگزار شد و بالاخره «کارین پنیت» هفده ساله و اهل شیکاگو ، بعلت امتیازات و شایستگیهایش ، عنوان دختر شایسته‌امریکا را ربود .

«کارین» دختری است با موهای‌بلند و خرمائی‌رنگ ، بسیار با روح و بانشاط و مهربان . او بسیار مورد توجه روزنامه ها و مردم امریکاست و سوژه دائمی‌آنان که هرروز مطالب جالبی درباره‌اش‌انتشار میدهند . «کارین» از میان دوازده فینالیست ، پس از گذراندن سه هفته‌مسابقه هیجان‌آمیز ، عاقبت پیروز شد وکریستینا کان‌کان‌یا ، دختر شایسته جهان در سال گذشته ، تاج پیروزی را برسرش نهاد و نوار تین‌پرنس امریکا و دسته‌گل باو هدیه کرد . پدر کارین برای موسسات فروشنده تربیت میکند . و دو برادرش در ویتنام می‌جنگند .

«کارین» میگفت : «اگر جنگی در میانه نبود و برادرانم اینجا ، در امریکا بودند ، از پیروزی من خیلی شادمان میشدند . ولی دریغ که در کشور ما امروزها بمردان شایسته بیشتر نیاز است، تا بدختران شایسته !» بی شك «کارین» رقیب خطرناکی برای الهه خواهد بود چرا که او از آوانتاژ تماشاگران همشهری خود و آشنائی با محیط وحمایت‌روزنامه‌ها برخوردار است .

دختر مجله «این» ، عاشق سرعت !

ترزا تامسون ، اهل میسوری ، هفده ساله ورقیب «کارین» دختر شایسته‌امریکا، همیشه یك آلبوم از عکسهایش را زیربغلش آماده دارد تا به مردم نشان دهد . میگوید: «عکسهایم خیلی قشنگتر از خود من هستند، کاش مسابقات فقط با عکس انجام میشد!» «ترزا» عاشق سرعت واتومبیلرانی است و امروزها خودرا برای شرکت درمسابقات اتومبیلرانی آماده میکرد . اندام تراشیده زیبائی دارد .

دختر آلمان ، در کنار پسر شایسته ، اما فعال‌تر از او !

طرف ، ملوس ، زیبا ، خوش ادا و خوش لباس عناوین شایسته‌ای است که باید بیدریغ به «آنیتا گیلبرت» نثار کرد ، اماو شایسته عناوین دیگری است که «فداکاری» و «ازخودگذشتگی» از آن جمله‌اند . «آنیتا» واقعا فعالترین وانسانی ترین چهره‌ها را در میان تین‌پرنس‌های ممالك مختلف دارد ، زیرا پدر «آنیتا» که از مصدومین جنگی است قادر بکار نیست و «آنیتا» سالهاست که با خیاطی کردن مخارج خانواده اش را تامین‌میکند ودرس هم‌میخواند . او میگوید : «خانواده های آلمانی بداشتن فرزندان پسر افتخار میکنند ، اما پدر من هرگز بچشم حقارت در من نگریسته است . آخر من ، بتنهائی نان‌آور خانه هستم !» .

آنیتا بهمراه یك پسر جوان تین‌ایجر به شیکاگو آمده‌است که هردو آنها از طرف مجله «براوو» نشریه‌ای که اختصاص بجوانان آلمانی دارد بعنوان دختر و پسر شایسته انتخاب شده‌اند . آنیتا از میان ۵ هزار شرکت‌کننده و ۲۳ فینالیست با ۱۰۸۳۹ رای تاییدی خوانندگان «براوو» برای شرکت در مسابقات شیکاگو انتخاب شد ودختر شایسته آلمان گردید .

آنیتا دارای شخصیتی استوار وممتاز است .آرزویش اینستکه روزی صاحب یك «یونیك» باشد . عاشق بچه‌هاست واوقات بیکاریش را اغلب با بچه‌های همسایه میگذراند . میگوید : « در ۳۳ سالگی ازدواج خواهم کرد و مرد ایده‌آلم بلندقد، موشکی وباوفاست . دلم میخواهد یك مدرسه بچه داشته باشم !»

بی آنکه مشخص باشد از پوستیش استفاده می‌کند . عاشق رنگ سفید وآبی آسمانی است ولباسهایش هم اغلب بهمین رنگ است . میگوید : «اگر بعنوان دختر شایسته دنیا انتخاب شوم از تمام دختران جهان خواهم خواست که فرزندانشان را برای جنگ تربیت نکنند و هیچگاه غمگین نباشند !» آنیتا از اینکه بچه‌های بیخانمانی در میدانهای خونین جنگ وجود دارند که بدبخت وتنها و غمگینند ، از فرط تاثر گریه‌اش میگیرد .

دختر پرتقال ، الهه حسن و جمال !

الهه حسن وجمال مسابقات ، بی‌تردید دختر پرتقال است که «ریتارومینادماتوس شادیش» نام دارد چشمانی جذاب و نگاهی غمگین وموثر دارد . با آنکه از پوستیش استفاده میکند ، اما هیچ بنظر موهایش مصنوعی نمی‌آید وبرازنده زیبائی چهره و اندام اوست . اندامش کشیده و لاغر و چهره‌اش ، بخصوص هنگامیکه آرایش میکند ، سخت فریبنده و دلرباست .گهگاه حالت چهره‌اش اورا بسیار شبیه «آن مارگرت» ستاره مشهور امریکائی نشان میدهد . «ریتا رومینادماتوس شادیش» از میان ده فینالیست برگزیده شده ودر کشورش کمك فروشنده یك یونیك است وآرزویش داشتن یك یونیك شخصی است . ژولی کریستی ، آنتونی‌کوئین و استیو مك‌کوئین از ستارگان مورد علاقه‌اش هستند . زیبائی امتیاز بزرگ اوست .

دختر ونزوئلا ، زیبا و آتشپاره !

در نخستین جلسه‌ایکه ساعت ۶ بعدازظهر روز یکشنبه هفته گذشته بمنظورآشنائی دخترها واعلام و توضیح برنامه در حضور رئیس موسسه «باجنت» وچند تن ازاعضای هیات ژوری برگزار شد ، ناگهان بمبی منفجر شد . این بمب را «جنت دونزالا سانچس » دختر شایسته ونزوئلا منفجر کرد و این زمزمه درمیان تماشاگران درگرفت‌که «دخترشایسته دنیاخود اوست!» جنت، درگرماگرم جلسه‌درحالیکه‌ماندولینی بدست وکلاهی لبدار بسر داشت ، به سبك عاشقان کهن آمریکای جنوبی ، وارد شد . ناگهان همه ساکت شدند و نگاه

(c) ketabton.com: The Digital Library

کلینیک اعصاب
دکتر احمد اسلام دوست
متخصص و جراح مغز و اعصاب
خیابان جامی - شماره ۱۳۹
تلفن ۶۱۳۰۶۷-۴۸۳۲۳
پذیرائی ۳ الی ۵ بعدازظهر

مژده به بانوان و دوشیزگان
ساکن خیابانهای ایران مهر ــ اقبال ــ صفا ــ شهناز
آموزشگاه آرایش فیروزه
باامتیازرسمی وزارت آموزش‌وپرورش
بزودی در این محل افتتاح میشود

مطب دکتر عباس باقری
جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان ونازائی از امریکا
سه راه شاه کوچه سیمرغ افتتاح شد
تلفن ۶۸۵۳۴ پذیرائی ۵ تا ۸ بعدازظهر

اطلاعیه
مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن
بدینوسیله باطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابدعوت فدراسیون بین‌المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت درکنفرانس بزرگ آرایش زیبائی بآتن عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند.
خیابان پهلوی نرسیده بچهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۳۲۸

اعضای هیات ژوری ، روی صورت او ماند ! خدا میداند که او چه آفتی است ! چهره‌ای چون چهره سوفیالورن ، ستاره مشهور دارد ، اما از او ظریفتر است . چشمانش قهوه‌ای پر رنگ و لبانش گوشتی وبسیار خوش فرم است . اززیبائی چهره‌اش که بگذریم ، خوش اندام ، شاد وخوش برخورداست . اصلا انگلیسی نمیداند ، او اصلا بزبان احتیاج ندارد ، زیرا بکمك خنده وادا حرفش را حالی میکند . «جنت» از میان ۱۵ فینالیست انتخاب شده است . شانزده سال دارد و درسال سوم دبیرستان درس میخواند . دلش میخواهد سیاستمدار شود ومیگوید : «سیاست هیجان‌انگیز است !» اما گمان‌نمیرودکه مردان‌زیباپرست واستودیو های فیلمبرداری باو چنین‌فرصتی بدهند ! او نمونه‌ای از جوانی و نشاط است . حالتش ولطافت پوست صورتش آدم را بیاد یك غنچه گل رز میاندازد که همراه باد میرقصد . وقتی با ایماء واشاره از او پرسیدم که «ماندولین مینوازی ؟» با اشاره سر تایید کرد . از او خواستیم که کمی ماندولین بنوازد . او مدتی را برای کوك کردن ماندولینش گذراند ، بعد ناگهان چرخی زد ، خنده‌ای کرد و گفت «چاو» ورفت ! روز بعد در لباس محلی کشورش با یك کلاه لبدار پهن برسر ، درمیان دختران بیش از همه میدرخشید . اما هیچکس از آنچه که در قلبهای اعضای هیات ژوری میگذرد باخبر نیست ! ..

دختر افریقای جنوبی ، ملوس و آرام !

کارولین نان هیرون ، همشهری پروفسوربارنارد جراح مشهور پیوند قلب ، ۱۶ ساله و دانش‌آموز سال دوم دبیرستان است . کارولین سه دوره مسابقه را پشت‌سر نهاد تا عاقبت بعنوان تین‌پرنس افریقای جنوبی تاج برسر گذاشت . او که از میان هفت هزار دختر افریقای جنوبی انتخاب شده ، میگوید : «آرزویم اینستکه روزی ستاره‌ای مشهور شوم !» او حالا نیز ستاره‌ای ملوس و زیباست . چهره‌ای آرامش انگیز دارد و هر چیز هیجان‌آلود و پرهیاهو در برابر سیمای مسالمت‌جویانه‌اش آرام میشود . خوب‌حرف میزند ، خنده‌هایش شیرین ودلرباست و بسیار مورد توجه . میگوید : «دختران کشور من دیگر از شکستهای قلبی هراسی بدل راه نمیدهند !» با اینهمه وحشت او از شکست در مسابقات نهائی است .

دختر اتریش ، وهدیهٔ جشن تولد !

از آتریش دختری آمده‌است که «اینگرید کوگلر» نام دارد ، ۱۶ ساله است و سال آخر دبیرستان درس‌میخواند. نشریه یومیه «نویه» اورا از میان ۳۵۰ نفر انتخاب کرده است . روش انتخاب از طرف این نشریه کاملا ابتکاری بود . بدینگونه که شرکت‌کنندگان با ارسال یك قطعه عکس خود وپاسخ به چند سؤال در زمینه های موسیقی کلاسیك ، موسیقی سبك ، جاز ، اپرا ، سیاست و معلومات عمومی که در روزنامه مطرح شده بود ، پاسخ دادند . از میان ۳۵۰ دختراواطلب، ۳۰ نفر انتخاب شدند که عکس آنها در روزنامه بچاپ رسید وازمیان اینعده بود که خوانندگان روزنامه ده نفر را بعنوان فینالیست دستچین کردند . اینگریدکوگلر، یکی از این ده نفر بود . مراسم انتخابات نهائی در سالن شهرداری وین ودر حضور ۵ هزار تماشاگر برگزار شد و جالبترین قسمت مسابقه ، درست کردن یك لباس از کاغذ کشی بتن یك ماتکن بود .

روز شنبه که روز انتخاب تین‌پرنس بین‌المللی است ، اینگرید کوگلر جشن‌تولد دارد . وآرزویش اینستکه : «کاش بجای هر هدیه تولدی ، تاج وشنل تین‌پرنس‌را بمن بدهند !» اما خود «اینگرید» نیز میداند که این هدیه ، سخت‌گرانبهاست !

دختر هند ، چشم و ابرو مشکی !

چاند نالوا ، دختر ۱۸ ساله‌ایست که از شهر اماریتسر هند ، نزدیك دهلی‌نو آمده است . او از میان ۲۳ دختر شرکت کننده پیروز و سربلند آمده و عنوان تین‌پرنس هند را از برای خویش کافی نمیداند . میگوید : «ما زنان هند نمونه های برجسته‌ای اززنان واقعی و سرشناس داریم که میخواهیم راهشان را دنبال‌کنیم. ایندیرا گاندی ، یکی از آنهاست . من هم میخواهم روزی نخست‌وزیر شوم و «مادر هند» لقب گیرم !» .

چاند ، دختر هند ، چشمانی سیاه ، موهائی شبق رنگ ولبهائی باریك و کشیده و زیبا دارد . خال قرمزی درست وسط ابروهای اوست که بسیار مورد توجه است . پیش ازآنکه اونیفورم بپوشد ، با ساری های زیبائی که بتن میکرد ، ابهت وجلال خیره‌کننده‌ای داشت .

دختر استرالیا قدبلند، درشت اندام و مهربان

«اولگا براون» ۱۸ ساله ، از میان دو هزار دختر داوطلب استرالیائی‌انتخاب و بعنوان تین‌پرنس این کشور به‌شیکاگو آمده است . سال‌اول‌کالج است ومی‌خواهد در رشته ادبیات لیسانس بگیرد . دختری مهربان ــ کم‌حرف و گوشه‌نشین است . ازنظر معیارهای زیبائی مشرق‌زمین قدری زمخت و درشت است اما نگاه و لبخندی شیرین دارد . این دختر خیلی زود از نظرها افتاد زیرا روحا آدمی منزوی‌بنظر می‌آید

یك پیام برای همه‌دختران

بنا به خواهش مجله زن روز الهه دختر شایسته جهان ، روز دوشنبه گذشته قبل ازاینکه شهر شیکاگو را به قصد واشینگتن ترك‌کند این پیام را خطاب‌بهمه دختران ایران بوسیله دستگاه تلکس‌ارسال داشت :

خدمت همه سلام عرض میکنم و مشتاقانه آرزومندم که هرچه زودتر بوطن عزیز بازگردم . آنقدر خوشحالم که حد ندارد . نه فقط برای خودم ، بلکه برای همه دختران و جوانان ایران که نامشان دردنیا بلند آوازه شده است . اکنون که ۴۸ ساعت از مسابقه شیکاگو میگذرد هنوز احساس میکنم که این پیروزی چقدربرایم غیر منتظره بوده است . انگار که خواب دیده‌ام .

من و مادرم هردو خیلی دعا کردیم که ازاین مسابقه سربلند و سرافراز بیرون آیم برای اینکه نمیخواستم نزد شمادختران عزیز که من فرستاده و سفیر شما بودم خجل بشوم واین خواست خداوند بزرگ بود که نام زن ایرانی و کشور عزیزم ایران در عالم سربلند شد وامیدوارم که مردم و مملکت ما در هر رشته‌ای اززندگی همیشه سربلند و موفق زندگی کنند .

بنظر خودم علت موفقیت من در سه چیز بود : اولا لحظه‌ای خودم را دراین هشت روز نباختم و همیشه بخود میگفتم که باید با صبر و خودداری برنامه را اجرا کنم و سعی کنم که در هر حال خودم باشم نه یك دختر مصنوعی ومتظاهر .

ثانیا سعی کردم بهمه نشان دهم که دختر امروز ایران گرچه متجدد ومترقی و اجتماعی است ولی هرگز بی‌بندوبار نیست وبه آئین و رسوم انسانی واخلاقی صددرصد پای‌بند است واز افراط کاری های بعضی از جوانهای امروز اروپا وامریکا کاملا بدور است .

ثالثاهمه جا از صلح ودوستی حرف زدم وبهمه گفتم که اگر بخواهیم مردم دنیا خوشبخت‌تر از امروز باشند باید به سلاح محبت و صلح‌دوستی بین ملل ومردم عالم متکی بشویم .

وقتی پرسیدند ، «بعقیده تو صلح‌را چگونه میتوان در دنیا تعمیم داد» ، گفتم:

ــ بوسیله مادران و در خانه‌ها زیرا آنچه را که مادر ، در خانه بفرزند خود می‌آموزد نقش واثر آن در ذهن‌فرزندانش ابدی وازلی است وبهمین جهت ما دختران امروز که مادران فردا هستیم باید معنی صلح ودوستی و محبت را با قلب خود درك کنیم تا فردا بتوانیم عین آنرا بفرزندان خودمان بیاموزیم که صلح ، دوستی جزو معتقدات روحانی آنها بشود .

بهر حال ، من این حرفها را که بسیاری از آن انگار الهام‌بود ، از قول همه شما بمردم امریکا ، به اعضای ژوری ، به سایر دختران ، به روزنامه‌نگاران و خلاصه همه وهمه زدم و خیال میکنم که همین‌ها باعث شد که من برنده بشوم زیرا در غیر این صورت اگر فقط زیبائی شرط بود دختران زیباتر از من بسیار آمده بودند (مثل دختر ونزوئلا ، پرتقال و آلمان) و در روزهای اول وقتی خودم را از لحاظ شکل وقیافه با آنها مقایسه میکردم از برنده شدن خودم نا امید میشدم . ولی ازروزچهارشنبه بعد یعنی سه روز قبل از اعلام رای دریافتم که اشتباه میکنم . ژوری امریکائی هم جذابیت وقیافه میخواهد و هم شخصیت وطرز فکر و معنویت وحالا سرافرازم که بعنوان یك دختر از کشور ایران‌توانستم ژوری و مردم را متقاعد کنم که نسل‌جوان ایران در حال سازندگی مادی و معنوی هردو باهم است و ما هرگز باطن را فدای ظاهر نمیکنیم زیرا تمدن باستانی ایران باید بدست همه ما بار دیگر در عرصه جهان زنده شود .

دیگر عرضی ندارم . دست همه شمارا می‌فشارم وآرزو دارم هرچه زودتر بایران باز گردم .

الهه عضدی

آخرین خبر

الهه‌روزیکشنبه (بوقت‌شیکاگو) عازم واشنگتن شد تا مدت سه روز در این شهر اقامت کند و از نقاط دیدنی پایتخت امریکا بازدید بعمل آورد. پس از آن مدت سه روزنیز درنیویورك بگردش‌خواهد پرداخت و سپس روز پنجشنبه سی‌ام خرداد (پنجشنبه آینده) از طریق لندن به بیروت خواهدرفت و پس از چند روز استراحت و گردش باتفاق پدر و مادر وبرادر خود از بیروت عازم تهران خواهد شد.

ساعت و روزورود الهه بتهران بوسیله روزنامه کیهان و یا در در شماره آینده مجله زن‌روز بهموطنان عزیز اطلاع داده‌خواهد شد تا از او استقبال گرمی بعمل آید.

در شماره آینده عکسهای تازه‌تر و رنگی و هم‌چنین جریان سفر الهه به‌واشینگتن ونیویورك درج خواهد شد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

از فوائد نعل وارونه بقیه از صفحه ۹۲

فقط به عبدی فکرمیکردم . سوگندمیخورم که حتی بفکر مادر و پدر و خواهرانم نبودم . چشم پوشیدن از دنیا ، جدائی اززندگی و ترك ابدی عزیزان در نظرم آسان جلوه میکرد اما دوری از عبدی ؟ آه . این سخت ودردناك بود . بغض گلویم را گرفته بود میخواستم گریه کنم ولی حیف دانستم که بوقت مرگ ضعف نشان دهم . قصد داشتم مثل قهرمانان بمیرم .

خوب . حالا کاغذ و پاکت ازکجا بیاورم . عبدی همیشه کاغذ داشت . بسراغ جعبه مخصوص لوازم‌التحریر او رفتم . همین که خواستم جعبه را بگشایم چشمم به مجله‌ای افتاد که از یك صفحه تا خورده بود . تیتر درشت یك مقاله توجهم را جلب کرد و نظرم را گرفت . چه اتفاقی . یك روانشناس آمریکائی نوشته بود ، قبل از خودکشی این مقاله را بخوانید . وسوسه‌ای در من پدید آمد که ابتدا مقاله را بخوانم وبعد نامه را بنویسم وفنجان قهوه مسموم را سر بکشم . همانجا روی قالی نشستم و بمطالعه مشغول شدم . ترجمه مقاله مفصلی بود که تقریبا یك صفحه‌ونیم مجله را اشغال میکرد . نویسنده علل مختلف خودکشی را طبقه بندی کرده وبرای هر طبقه‌ای از دسته‌های هفتگانه نسخه‌ای نوشته بود . من کنجکاو شدم ونوع ناراحتی خویش‌را در یکی از طبقات یافتم . دراین قسمت شش علت را ردیف کرده بود که یکی از آنها (ناسازگاری با اطرافیان و تحمل عداوت مادر زن و مادر شوهر) با تقریب کم همان غم بزرگ من بود . غمی که مرا تا سرحد خودکشی کشیده بود . نسخه‌اش را خواندم وبجای نوشتن نامه وداع آنرا یادداشت کردم . از حوصله این ماجرا خارج است که نقل کنم او چه نوشته وچه نسخه‌ای تجویز کرده بود همینقدر قابل ذکر است که وقتی‌مطلب را خواندم ویادداشت‌برداشتم بکلی عوض شده بودم . خودرا انسان دیگری می‌یافتم . یکدفعه چشمهایم را بسته ویش خود گفتم :

ــ مگه دیوونه‌ای زن ؟ دنیا که تنگ نشده . چرا تو خودتو بکشی اما بعداز تو اون پیرزن نکبت زنده باشه وبلای جون یه زن بدبخت دیگه بشه . نه . برو بجای خودکشی روح واعصاب دشمنتو بکش . طبق تجویز همین روانشناس نعل وارونه بزن و حریفتو از میدون بیرون کن .

از همان دقیقه دست بکار شدم . فنجان قهوه را دور ریختم و یکسر باطاق (نه گلین) رفتم . از بوی او ، از دیدن قیافه‌اش ، از شنیدن صدایش نفرت داشتم ولی بنابدستور نویسنده لبخند برلب آوردم چهره‌ای بشاش و نگاهی درخشان بخود گرفتم و وارد شدم و گفتم :

ــ سلام نه‌نه گلین . خدا منو بکشه. بعد از ظهری رفتم توی اطاقم خوابم برد. نمیدونین چه خواب وحشتناکی دیدم . منوببخشین از تقصیرم بگذرین . ای خدا . من مقصرم .

وگریه‌ای دروغین سر دادم . تجربه داشتم ومیدانستم که از عهده رل بازی کردن برمیآیم . اشکم نیامد . فقط‌تقلید گریستن را در میآوردم . برای اینکه چشم بدون سرشك مرا نبینددگردنش‌آویختم و سر وروبش را غرق بوسه کردم . هوهق کنان ادامه دادم :

ــ خدا رحمت کنه همه اموتو . الانه مادر بزرگمو خواب دیدم . چند ساله که مرده هنوز بخواب من نیومده بود . امروز بعدازظهری اومد . اما سلامش‌کردم جوابمو نداد رفتم جلو دستشو ماچ‌کنم روی خودشو برگردوند . ازش پرسیدم مگه منو دوست نداری گفت «نه . واسه اینکه تو حرف مادر شوهرتو گوش نمیدی واذیتش میکنی .»

او ابتدا با تردید حرکات و گریه‌های مرا تلقی میکرد ولی بعد که خواب را تعریف کردم و چندین بار دیگر دست وصورتش را بوسیدم باورش شد .

ــ حالا منو ببخشین . ازین ببعد من کنیز شمام . میترسم خدا غضبم کنه . هر چی بگین اطاعت میکنم . هر دستوری‌بدین انجام میدم . فقط بگین که منو بخشیدین.

او نیز متقابلا مرا بوسید . بوسه‌ای که صمیمانه نبود و فقط میخواست موقتا در مقابل مانور من ترك مخاصمه را اعلام کند . شب که (عبدی) بازگشت نزدیك بود از تعجب دوشاخ بلند روی سرش سبز شود زیرا برخلاف همیشه من و مادرش‌را دوست وصمیمی و شاد وخندان میدید . این‌دوستی البته از جانب من ادامه یافت تا اینکه چند روز بعد او نیز مجبور شد عکس‌العمل نشان دهد .

هربار زیر لب غر میزد من برایش شربت درست میکردم ولیوان را بدستش میسپردم و آنقدر قربان صدقه‌اش میرفتم وبانبیاء واولیاءسوگندش میدادم تا بنوشد.

تا ایستاده بودم طبعا غر نمیزد بعد هم شیرینی شربت مانع میشد به غربدن ادامه دهد .

هر دفعه ناسزا میگفت جلو میرفتم دستهارا بدورگردنش حلقه میکردم ودهانش را می‌بوسیدم ومیگفتم :

چقدر شما مهربونین . چقدر شمارو دوست دارم . صداتون بمن قوت قلب میده. نیگا کردن بصورتتون قلبمو روشن میکنه .

این جملات را که می شنید شرمنده میشد ویکی دو روزاز فحش دادن دست میکشید . یکهفته فکر کردم که آیا عبدی شوهرم را در جریان تصمیمی که گرفته‌ام بگذارم یانه . خیلی اندیشیدم. سود وزیان گفتن ونگفتن رامحاسبه کردم و سرانجام مصمم شدم که همه چیز را از همه کس حتی‌از عبدی پنهان کنم تا نتیجه قطعی عاید شود .

قدم بقدم بمقصود نزدیکتر میشدم . وقتی مهر سکوت برلب مادر شوهر خویش زدم تیغه‌شمشیررا بسوی(عبدی) برگردانیدم ابتدا در حضور خودش چند قواره‌پارچه‌ای را که بمناسبتهای مختلف برای من خریده بود در بقچه پیچیدم وگفتم :

ــ پاشو برایم اتاق مادرت .

چشمهایش گشاد شد. نگاهی به‌بقچه کرد وپرسید :

ــواسه چی ؟این چیه ورداشتی ؟

ــ پارچه‌اس .بیچاره مادرت دلش میخواد لباس خوب بپوشه .من که لباس زیاد دارم .این چند قواره رو میدم‌به‌نه‌نه.

گوشهایش سوت کشید . ازجای‌جست و دستهای مرا گرفت وگفت:

ــمگه دیوونه‌ای .یه قواره ازاین پارچه‌هارو چهارصد تومن خریدم .اون‌یکی دانتل پاریس‌اس .نه دانتل میخواد چه کنه . متری صدو ده‌تومن پول اون‌دانتلو دادم. اون قواره شش متری (ساری) واسه لباس شب‌تواست. قاچاقه . از پاکستانیها‌به قیمت گزاف خریدم .چرا میخوای منو بیچاره کنی . کی نه‌لباس سی‌تومنی‌پوشیده که‌تومیخوای یه جاهزار تومن پارچه بهش بدی .

جواب دادم :

ــنه گلین ازیس خوبه ازیس‌مهربونه اینا‌ارزشی نداره .گدابازی درنیار. پاشو بریم .

ناچار تسلیم شد و همراه من آمد اما مثل برج زهرمار شده‌بود. آن چند قواره پارچه راخیلی دوست داشتم . وقتی بقچه را جلو آن پیرزن کریه‌المنظر گذاشتم خون در دلم میجوشید و غضب پلکهایم‌را داغ کرده‌بود، دندانها را بهم میفشردم‌ولی چاره‌ای نداشتم . ناگزیر بودم بافداکردن بعضی چیزهای مادی معنویات زندگی خانوادگی خود را ازگزند او نجات دهم. این فداکاری ضروری بود.

آخر شب که‌باتاق خواب خودبازگشتم برای اولین بار من وعبدی دعوا کردیم لیکن من چون جانب مادرش‌را گرفته بودم وازآن پیرزن‌دفاع میکردم دنباله‌بحث و جدل را نگرفت و خاموش شد . از فردا برنامه من معلوم بود . چندشب بعد بدنبالم آمد که به‌سینما برویم اما من دعوتش را نپذیرفتم وگفتم :

ــتا مادرت نیاید منهم نمیام.

ــفریاد کشید و پرسید :

ــ سینما ؟ اون‌بیاد سینما ؟ با اون چادرنمازش ؟ با اون ریختش؟ بااون‌تسبیح و کفشهای لاستیکی چطور من اونو همراه خودم‌ببرم سینما ؟

ــپس منم نمیام . دلم راضی نمیشه اونو توی خونه تنها بذارم.

داد وبیداد و مرافعه راه افتادبطوری که نه گلین هم دخالت کرد . خودش متضرعانه از من خواست که بدون حضور او همراه عبدی بروم . بازیکدندگی نشان دادم و قبول نکردم . بالاخره عبدی‌لباس راعوض‌کرد بااوقات تلخ و چهره‌ای‌عبوس در خانه نشست و تا صبح پشتش را بمن گرفت و خوابید .

قدم بقدم بپایان راه نزدیکتر میشدم. حالاپیروزی‌نهائی را مثل خورشیددرخشان مقابل خود میدیدم . شب بود ، من وعبدی آشتی کردیم . دوسه شب‌دیگر که گذشت بازبر سر موضوع دیگری دعوا راه‌انداختم وباقهر باتاق نه گلین رفتم و شب همانجا وکنار او در بستر او، خوابیدم و(عبدی) نسبت باین موضوع حساسیت زیاد داشت و هیچ شبی نمیتوانست دور از من بخوابد دیوانه شده بود . فریاد میکشید و حالابمن ومادرش یکجا بدو بیراه میگفت . خلاصه میکنم . مدتی باین منوال سپری شد.برنامه زندگی آرام عبدی بخاطر وجود ننه و تعارفاتی که باو میکردم و هدایائی که البته از کیسه خلیفه باو می‌بخشیدم طوری بهم خورد که یکشب پس‌از گفت‌و گوئی مفصل بمن گفت :

ــدیگه خسته شدم . نه‌باون شوری شور نه باین بی نمکی . نه اونکه شما ها شب‌وروز باهم دعوا داشتین نه اینکه‌باهم برای بیچاره کردن من دست بیکی‌کردین. نمیتونم . نمیتونم دوتا هووتوی یه خونه نیگردارم دوتاهووئی که باهم ساختن تا منو بخاك سیاه بشونن . فردا ننه‌ومیفرستم سنندج پیش خواهرم . پریروز بهش‌تلگراف زدم جواب اومده که فوری ننه‌رو رووته کن. فردا. همین فردا.

ظاهرا از غصه دوری ننه ولی درباطن از شادی پیروزی گریه راسر دادم. موی سرم را کندم وشیون کنان باتاق ننه گلین رفتم و مثل فرزندی که میخواهد بامادرش وداع کند دستهارا دور گردن چروکیده پیرزن حلقه کردم و بوسیدمش. او مرا نوازش میکرد و دلداری میداد و من زاری میکردم التماس میکردم که مقاومت کن ونرو . باز شب دراتاق اومانده.

کارتمام بود . من هرچه بیشتر مصر میشدم پافشاری عبدی در فرستادن مادرش شدیدتر میگردید . فردا که آفتاب طالع شد در حقیقت آفتاب سعادت من بود که از افق سر بیرون کشید زیرا (ننه گلین) سوار اتومبیل شد ودر حالیکه من‌سیلاب اشك بیدرفه‌اش میفرستادم بسوی سنندج رهسپار گردید. نامه عبدی راکه سه‌روزبعد به خواهرش نوشته بود خواندم. اوخواهش کرده‌بود :

«خواهر جان.ننه را بهر قیمتی‌هست نزد خودت نگهدار . هرچه بخواهی میدهم. هرچه خرج او میکنی خودت بده تا فورا حواله بانکی بفرستم . فدایت شوم. کاری کن که‌او دیگر قدم به تهران نگذاردچون علاوه بر همه بدبختی‌ها داشت زنم را نیز از دستم میگرفت . اتاق‌او شده بود پایگاه فرار(سوسن) هرشب بامن قهر میکرد میرفت بغل ننه میخوابید . اگر اورابرای همیشه نزد خودت نگهداری مرا عبدوعبید وبنده زر خرید خودت کرده‌ای .»

ننه رفت. نامه عبدی نیز خیال‌مرا از بازگشتش راحت کرد .حالا من‌یکی از خوشبخت ترین زنهای عالم هستم امـا خوشبختی خود را مدیون ترجمه‌مقاله آن جامعه شناس خارجی میدانم.

این بود یکی‌از فوائد نعل وارونه زدن . حالا شماهم اگر مشکلی از این نوع دارید می‌توانید از نسخه من استفاده کنید . نسخه (نعل وارونه) ■

راحت بمیر، عزیزم

بقیه از صفحه ۸۹

گلادی ، شیلنگ آب را باز کرد وآنرا بدون آنکه متوجه باشد چه میکند بطرف چمنها گرفت . تمام حواسش متوجه وقایعی بود که در خانه میگذشت . تمام ترسش از آن بود که نقشه‌اش کامل اجرا نشود . هنوز بیش از چند دقیقه نگذشته بود که صدای فریاد دردناك شوهرش را شنید .

هربرت که ظاهرا متوجه بسته بودن در سمت جلو ساختمان شده بود خـودش را پشت در آشپزخانه رساند و فریاد میزد:

ــ گلادی ... گلادی ... کجائی ؟..

گلادی از شدت ترس میلرزید ، ترسید همسایه ها صدای فریاد هربرت را بشنوند خودش را به پشت در رساند ، نمیدانست با چه کلماتی هربرت را آرام کند ، میترسید در را باز کند . اما هربرت زیاد دوام نیاورد ، بالفاصله‌فریادش‌ضعیف‌تر وضعیف‌تر وبعد قطع شد . دیگر صدائی از داخل خانـه بگـوش گلادی نمیرسید ، خانه‌اش ساکت شده بود ، ساکت وخاموش.

گلادی احساس کرد خانه‌اش سکوت وهم‌آورقبرستانی را پیدا کرده . اوچاره‌ای نداشت جزاینکه برای رسیدن به بهشت آرزوهایش قدم به درون این قبرستان بگذارد . با قدمهائی لرزان وسریع ازدر جلو ساختمان وارد خانـه شد. از ایـن سکوت مـرگ‌آور میترسید ، میترسید ، شوهرش نمرده‌باشد . وحشت داشت که مبادا هربرت نقشه شیطانی اورا قبل‌ازاجرا شدن باطل کرده باشد .

گلادی مثل جوجه‌ای پرکنده‌میلرزید. وحشت‌زده با صدای خفیفی که همسایه‌هارا متوجه نکند فریاد زد :

هربرت ... کجائی ...

جوابی بگوشش نمیرسید . هراسان وارد اتاق پذیرائی شد . هربرت آنجا

(c) ketabton.com: The Digital Library

نبود ، صندلی هربرت کف اتاق پرت شده بود ، گلادی نگاهی روی میز انداخت . قسمت بیشتر کیك توت‌فرنگی را هربرت خورده بود . گلادی کمی خیالش راحت‌تر شد . اما هنوز میترسید .

جسد هربرت پشت در ساختمان افتاده بود ، گلادی وحشت‌زده جلو رفت ، باید جای هیچگونه شبهه و سوء ظنی باقـــی نمیگذاشت . کلید را با احتیاط درسوراخ قفل فرو کرد ، پیچاند تا زبانه قفل آزاد شود. شوهرش را اصلا نگاه نکرد، میترسید قیافه یك مرده را ببیند . اما یقین داشت کـــه او مرده ، چون کمترین حرکتی نمیکرد

***

مامور پلیسی‌که بعد از اطلاع تلفنی گلادی بخانه او آمد خیلی جوان بود ، آنقدر جوان بود که گلادی را بیاد جیمی میانداخت . با دقت و حوصله حرفهای گلادی را شنید و پرسید :

ــ اینطور که فهمیدم شما بلافاصله بعدازآنکه صدای ناله شوهرتان را شنیدید، آب‌پاشی چمنهارا رها کرده بخانه‌برگشتید.

ــ بله ، ومتوجه شدم او مرده .

ــ وبدون معطلی به پلیس خبر دادید؟

ــ بله ، بدون معطلی .

ــ خانم گلادی ، مرا می‌بخشید که چنین سؤالی میکنم . چرا قبل از آنکه به پلیس اطلاع بدهید یك دکتر خبر نکردید

گلادی انتظارچنین سؤالی را نداشت، اما بدون آنکه اضطراب خودش را آشکار سازد جواب داد :

ــ برای اینکه شوهرم مرده بود

ــ خانم غیر ممکنست آنقدر زود بتوان مطمئن شد کسی مرده ، حتی یك پزشك هم بزودی در باره مرگ کسی‌تصمیم نمیگیرد .

گلادی نتوانست جواب قانع کننده‌ای بدهد . ناچار سکوت کرد . مامور جوان پلیس در نگاه گلادی یك حالت غیرطبیعی میدید ، بهمین دلیل در چشمان او خیره شد .

گلادی برای آنکه خودش را از نگاه کنجکاو پلیس نجات بدهد . سرش را پائین انداخت و گفت :

ــ من آنقدر دستپاچه شده بودم که نمی‌فهمیدم چه باید بکنم .

ــ من نمیخواهم وارد جزئیات بشوم، اما با یك نگاه سطحی میشود حدس زد شوهرتان مسموم شده . شما در خانه سم کشنده دارید ؟

ــ نه .

ــ یعنی .... حتی مرگ موش هم ندارید ؟

ــ هان ... نه ، شاید ، نمیدانم ... اما نه ، یادم نمیآید هیچوقت مرگ موش خریده باشیم .

ــ امشب شام چی خوردید ؟ شما و شوهرتان با هم شام خوردید ؟

ــ بله ، اما غذای ما نمیتوانست‌مسموم کننده باشد . من هنوز میز شام را جمع نکرده‌ام . هرکدام یکقطعه بیفتك خوردیم.

ــ همین ...

ــ بله ... یعنی ... آهان یادم آمد، شوهرم قهوه‌اش را با کیك توت‌فرنگی خورد ، اما من کیك توت فرنگی نخوردم.

گلادی میخواست توجه پلیس را به کیك توت فرنگی جلب کند ولی باتعجب میدید که مامور پلیس بیشتر به فنجان قهوه نگاه میکند . گلادی باقیمانده کیك را نشان داد و گفت :

ــ ازاین کیك توت فرنگی ... این باقیمانده آنست . شاید این کیك توت فرنگی اورا مسموم کرده . آنرا امروز بعدازظهر خریدم . کیك توت فرنگی‌ساخت کارخانه ژاروس بود .

مامور پلیس با تعجب به گلادی‌نگاه کرد وزیر لب گفت :

ــ کیك توت‌فرنگی ، ساخت‌کارخانه ژاروس ؟ ....

ــ بله ، میتوانید برچسب آنرا نگاه کنید . برچسب را توی سطل آشغالدانی انداخته‌ام ...

گلادی باعجله بطرف آشپزخانه دوید، برچسب کیك توت فرنگی را که میدانست کدام طرف سطل انداخته آنرا باز کرد و بمامور پلیس داد . مامور پلیس نگاهی کنجکاوانه به برچسب کیك انداخت و گفت :

ــ بله ، درست است ... کارخانه ژاروس ... من حدس میزنم شوهر شما با مرگ موش مرده باشد . البته تشخیص قطعی با آزمایشگاه است .

ــ بله ، ممکنست . هرچی هست در همین کیك توت فرنگی است . خوشبختانه قطعه‌ای از آن باقیمانـــده و آزمایشگاه میتواند تشخیص بدهد .

ــ البته ، اگر نوع سم موجود دراین کیك با سمی که شوهرتان را کشته یکی باشد بدون تردید مسمومیت از همینجاست.

گلادی میتوانست نفس راحتی بکشد خوشحال بود از اینکه توانسته است پلیس را بجهتی بکشاند که در نظر داشته . مامور پلیس لحظه‌ای طولانی سکوت کرد. گـلادی از این سکوت او میترسید . میترسید بازهم سؤالات گیج‌کننده تازه‌ای مطرح سازد ، اما مامور پلیس سکوت را همچنان حفظ کرد . گلادی کلافه شده بود. نمیدانست آن پلیس جوان به چه چیز فکر میکرد .

بالاخره مامور پلیس بطرف گلادی برگشت ، نگاه کنجکاوش را به چشمهای مضطرب او دوخت وبا لحن خشکی‌پرسید:

ــ شما گفتید در خانه مرگ موش ندارید

ــ بله . نداریم .

ــ مطمئن هستید ؟

ــ بله ، میتوانید خودتان بگردید .

ــ نه ، میخواهم حرفهای شمارا باور کنم . خوب ، که گفتید مرگ موش در خانه ندارید .... راستی خانم گلادی شما امروز بعدازظهر به رادیو گوش داده‌اید .

گلادی قلبش تکان خورد . امـا بلافاصله جواب داد :

ــ نه .

مامور پلیس دستش را روی رادیو گذاشت و پرسید :

ــ مطمئن هستید ؟

گلادی نسبت به این پلیس جوان احساس نفرت میکرد . با اینکه میترسید مبادا هنوز رادیو گرم باشد با عصبانیت جواب داد :

ــ بشما گفتم که نه . چرا میخواهید با این سؤالات بیمورد مرا دراین وضع ناسـاعد ناراحت کنید .

ــ معذرت میخواهم خانم ، متاسفم . متاسفم از اینکه شما دروغ میگوئید . شما رادیو گوش داده‌اید .

ــ فرض کنید اینطور باشد . چـه ربطی به موضوع دارد .

ــ خانم محترم ، شما ازرادیو اطلاعیه پلیس را در خصوص مسموم بودن کیك‌های توت فرنگی کارخانه ژاروس با مرگ‌موش شنیده‌اید . اما تاسف من‌ازاین است کـه چرا وقتی اطلاعیه دوم پلیس منتشر شد شما پای رادیو نبوده‌اید .

گلادی وحشت‌زده پرسید :

ــ اطلاعیه دوم ؟ ... کدام اطلاعیه؟

ــ اطلاعیه‌ای کـه نیمساعت بعداز اطلاعیه اول پخش شد .

ــ موضوع چی بوده .

ــ پلیس وقتی یکی از کارگرهای کارخانه ژاروس خبر داد کیکهای توت فرنگی را با مرگ موش مسموم کرده ، از نظر احتیاط بلافاصله آن اطلاعیه را از رادیو پخش کرد . اما نیمساعت بعد ، وقتی تحقیقات کامل‌تر شد وپلیس فهمید آن کارگر بمنظور مخالفت با کارفرمایش و بدنام کردن کارخانه ژاروس آن خبر بی اساس را در اختیار پلیس گذاشته اطلاعیه دیگری داد که «با تحقیقات کافی کـه بعمل آمد روشن شد خبر دایر به مسموم بودن کیك‌های توت فرنگی کارخانـه ژاروس بی اساس است . شونـدگان‌گرامی بجای فرستادن‌کیك های توت فرنگی‌باداره پلیس‌آنهارا با اشتهای کامل‌میل‌بفرمائید.»

گلادی نزدیك بود چشمهایش ازحدقه خارج شود ، بهت زده به مامور پلیس‌نگاه میکرد . گلویش خشك شده بود . نفسش بالا نمیآمد ، زانوان لرزانش دیگرقدرت تحمل سنگینی بدن اورا نداشتند ، بیحال روی یك صندلی افتاد و زیر لب با لحن تسلیم شده‌ای گفت :

ــ بنظر شما چه کسی شوهر مـرا مسموم کرده .

ــ فکر نمیکنم پیدا کردن قاتل کار مشکلی باشد . مگر بجز شما وشوهرتان شخص دیگری هم اینجا بوده ؟ ■

هلن ــ کلر بقیه از صفحه ۱۵

او احساسی بود که نمیتوانست آنرا بیان کند : **عشق، دوستی!**

یکروز صبح معلمه برای تشکـر از گلهای بنفشه‌ای که هلن از باغچه چـیده، برای او آورده بود، هلن را دوستانه روی سینه خویش فشار داد ودرکـف دست او نوشت:

((من هلن را دوست دارم !))

هلن پرسید :

ــ ((دوست داشتن)) چیست ؟

سولیوان دست خودرا بآرامی روی قلب کودك گـذاشت . هلن درزیر فشار دست معلمه‌اش ، برای نخستین‌بار تپش‌قلب خودرا حس میکرد. سولیوان گفت :

ــ عشق اینجا است!

هلن که ازاین توضیح راضی نشده بود پرسید :

ــ آیاعشق عطر دلپذیر گلی‌است!

ــ نه !...

هلن بادست خویش آفتاب گـرم و مطبوع رانشان داد وگفت :

ــ پس عشق آفتابست ؟

ــ نه ! ...

هلن سخت گـیج و اندوهگین شده بود. چطور معلمه دانا ومهربانش نمیتوانست عشق را بآسانی درخت وکوه وچشمه بـاو تفهیم کند؟ سولیوان بمهربانی گفت :

ــ عشق تقریبا مثل ابرها است : شما نمیتوانید ابرهارا لـمس کنید ، ولـی میدانید که باران از ابرها میبارد، وباران دلپذیر است و مفید ! .. عشق را هم نمیتوانید لمس‌کنید ، ولی میدانید کـه در عطرگلها ، در پرواز پرندگان ، در رقص باد ، ودرگرمای آفتاب ، عشق‌هست.. بدون عشق ، هرگز شادی را نخواهیـد شناخت .. اینست عشق ! اینست دوستی ! فهمیدی ؟»

هلن بجای هرپاسخی دست بر گـردن معلمه‌اش انداخت واورا بوسید و باهمان کلمات شکسته‌بسته‌اش گفت :

ــ من شما را دوست دارم !

اکنون او بامفهوم دوستی وعشق نیز آشنا شده بود . خود خانم هلن‌کلردر شرح حال خود مینویسد : «حقیقت درخشان ، ذهنم را روشن ساخت : درآن لحظه‌دریافتم حسی‌که مرا بدیگران پیوند میدهد، چه‌نام دارد : عشق! دوستی!»

این طرز احساس واندیشه هلن کلر درباره عشق ، هرگز تغییر نیافت . بعدها وقتی کسی از او پرسید : «عشق چیست؟» هلن جواب داد : «اوه ، چه سؤال‌ساده‌ای میکنید ! عشق همان احساسی است‌که‌هریك از مادربرابر دیگری دارد !»

دنباله بیوگرافی هیجان‌انگیز هلن کلر را در شماره آینده مطالعه فرمائید .

آموزشگاههای‌خیاطی‌ــ آرایش‌ــماشین‌نویسی موزون

دوره‌های کامل خیاطی بامتدگرلاوین‌دوره‌های کامل آرایش وزیبائی ، ماشین‌نویسی را زیر نظر دبیران مبرز در کوتاهترین‌مدت بانوان و دوشیزگـان میـآموزد . بفرهنگیان وافسران‌تخفیف‌کلی داده‌میشود. **خیابان شاهرضا پل چوبی تلفن ۷۵۶۴۳۶**

مزون‌شه‌نو CHEZ - NOUS

از روز شنبه۲۵ خرداد

لباس‌های تابستانی‌خودرا بنمایش میگذارد

از خانمهای محـترم :

برای دیداری از مدلهای‌جـدید دعوت مـی‌شود

چهلمتری ایرانشهر ــ خیابان‌شاه‌عباس‌کبیر ــ کوچه سعدی

شماره ٦ تلفن ٦٢٩٨٤١

(c) ketabton.com: The Digital Library

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ۲۵ خرداد تا جمعه ۳۱ خرداد به شما چگونه خواهد گذشت ؟

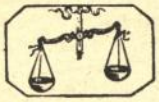

متولدین فروردین

عوامل مختلف شما را در تنگنا قرار میدهند ، پس از تفکر منطقی عکس‌العمل نشان دهید . با مردم و بخصوص دوستانتان بیشتر معاشرت‌کنید و به اتفاق آنها دوره‌های دوستانه تشکیل دهید . روزهای پنج‌شنبه و جمعه ساعات فوق‌العاده دلپذیری در کنار دوستان و بخصوص متولدین تیرماه میگذرانید . خودسری باعث میشود که آرامش خانواده شما بهم بخورد . یکنفر از جانب شما انتظار محبت و توجه بیشتری دارد .

متولدین اردیبهشت

دوره پرجنب و جوشی شروع میکنید و بخود و دیگران وعده‌های فراوان میدهید . امکانات مناسبی‌در اختیارتان قرار میگیرد که هرچه زودتر باید مورد استفاده قرارشان دهید . به دیگران فرصت دهید تا احساسات خود را بیان کنند . حالات روحی و عکس‌العملهای خود راکنترل کنید . در خانواده کمتر بحث کنید و برای به‌کرسی نشاندن حرف خود پافشاری نکنید . با متولدین مردادماه رفتار توام با سیاستی داشته باشید .

متولدین خرداد

سوء تفاهم‌هائی که سد راهتان شده‌اند برطرف میکنید . اگر پیشرفت درکار مورد علاقه‌تان با کندی‌صورت میگیرد خوش‌بینی و دلگرمی خود را ازدست ندهید . در این هفته با علاقه زیاد به دیدن چهره‌های جدید و اماکن تازه میروید . با اشخاص جالبی روبرو میشوید و عقاید خودرا باآنها ردوبدل میکنید . دوستان قدیمی‌خود را ملاقات میکنید . افراد خانواده را در عملی‌کردن آرزوهایشان کمک‌کنید. ساعات‌خوشی‌کنارمتولدآبان میگذرانید.

متولدین تیر

عصبانیت خودرا کنترل کنید ، وگرنه منتهی به‌ضرر شما میشود . جنب و جوش ، بی‌صبری و تردید شما را رنج و شکنجه میدهد . با ناراحتی منتظر نتیجه کاری هستید .دوستانتان با مشکلات شما آشنا هستند . عشاق در این هفته از شادی و نشاط بهره‌فراوان میبرند . در خانواده نقشه‌ای‌رامشترکا انجام میدهید . با متولدین اردیبهشت و شهریورماه تفاهم و توافق خواهید داشت . کمتر به ناراحتیها و غمهای گذشته خود بیندیشید .

متولدین مرداد

قبل از هرچیز به مسائلی توجه کنید که احتیاج به‌راه حل فوری دارند . اگر نقشه‌ای در حال حاضر دارید که عملی بنظر نمیرسد امیدواری خودرا از دست ندهید . کوچکترین چیزی باعث میشود که حسادت شما تحریک شود ، اما احساسات خود را کنترل کنید . بخشنده باشید و کمتر از دیگران عیب‌جوئی کنید . در خانواده کارها را مطابق میل شما انجام نمیدهند ولی باگذشت باشید و پیشنهاد آنها را بپذیرید .

متولدین شهریور

پرتوقع نباشید ، زیرا نارضائی فعلی شما در اثر همین پرتوقعی و حالت تهاجمی که دارید بوجود آمده است . تحت‌تاثیر دیگران قرارنگیرید، وگرنه در آینده شخصیت شما درهم شکسته میشود . موفقیت شما روز بروز بهتر میشود . در این هفته تصمیم‌مهمی میگیرید . در خانواده آرامش دلخواه برقرار است . ملاقاتهای مهمی با متولدین فروردین‌ماه خواهید داشت . روزهای آخر هفته مشکلاتی در کار شما پدید میآید .

متولدین مهر

باید کمی هم به مسائل شخصی خود رسیدگی کنید تا بزودی موفقیت دلخواه در زندگیتان پدیدار شود . زندگی خصوصیتان جالبتر و آرامتر میشود . ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با دوستان و بخصوص متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت . تمرینهای ورزشی سلامت جسم شما را بیمه میکند . از زحمات گذشته خود نتیجه خوب و دلخواه عایدتان میشود وضع بعضی از متولدین مهرماه بهتر میشود .

متولدین آبان

علی‌رغم گرفتاریهای کوچك و بزرگ دوره موفقیت‌آمیزی در پیش دارید . کارهای دلخواهتان را با آزادی عمل انجام میدهید ، همه جا مورد تقدیر و ستایش واقع میشوید . اجازه ندهید که حسادت و سوء تفاهم آرامش زندگی خصوصیتان را درهم بریزد . ناراحتیهای فعلی بی‌دوام و زودگذر هستند ، اجازه ندهید که در روابطشما بادیگران اثر منفی بگذارند در خانواده بر سریك مسئله مالی‌بحث میشود .

متولدین آذر

انرژی کافی برای از بین بردن هرگونه مانع و مشکلی خواهید داشت و درآینده نزدیك شاهد موفقیت رادر آغوش خواهید گرفت . فرصت خوبی است برای عملی کردن نقشه‌های‌بزرگی که در سر دارید . انتظار نداشته باشید که همه‌چیز صددرصد بروفق مراد شما عملی شود . بعضی از متولدین آذرماه باید تصمیم مهمی بگیرند، بعضی دیگر باید خودرا با موقعیت جدیدی وفق دهند . در خانواده برای تعطیلات تابستانی نقشه‌هائی طرح میشود .

متولدین دی

تمرکز فکری و کارهای‌باقاعده و اصولی شما باعث میشوند که نتیجه دلخواه عایدتان شده موقعیتتان بهتر شود . دراین‌هفته ملاقات غیرمنتظره‌ای خواهید داشت . زندگی خصوصیتان مطابق دلخواه پیش میرود . یك‌مسئله خانوادگی باکمك شما حل خواهد شد. یکنفر بشما احتیاج مبرم دارد . تفاهم کامل با متولدین اردیبهشت‌ماه خواهید داشت . با اطرافیانتان صمیمانه رفتار کنید . بعضی از متولدین دی در کارهای‌اجتماعی‌بامشکلاتی‌روبرومیشوند

متولدین بهمن

حسابهای غلط و نداشتن اعتماد بنفس ، شما را با مشکلات فراوان روبرو میکند ، خودرا با موقعیتهای گوناگون وفق دهید . بطورغیرمنتظره بشما ابراز محبت میشود . در خانواده رفتار توام با سیاستی داشته باشید ، وگرنه در وضع حساس فعلی هرآن ممکن است جنجالی بپا شود . روابط خوبی با متولدین فروردین و شهریور ماه خواهید داشت . مراقب طرز تغذیه وزیبائی‌اندام‌خودباشید. برای‌عملی‌کردن نقشه‌ای‌از کمك‌اشخاص‌برخوردارمیشوید

متولدین اسفند

با سختی فراوان تجربه‌های گرانبهائی بدست میآورید که درآینده باعث پیشرفت و موفقیت شما خواهد شد . زود از میدان مبارزه خارج‌نشوید صبور و با استقامت باشید . احساسات شما جریحه‌دار شده است ، اما بزودی آرامش خودرا بدست میآورید. اجازه ندهید دیگران در مسائل شخصی و بخصوص احساسی شما دخالت کنند. در خانواده برسر عملی کردن نقشه جدیدی مشاجره میشود . با سیاست و نرمی از عقاید خود دفاع کنید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳ محصول ارزنده از گروه تولیدی

مانسکو

درب کشوئی مدرن فولد

امروزه در ساختمانهای مدرن بجای هردر و هردیواری در ودیوارهای‌کشوئی مدرن‌فولد جایگزین شده است .

بامدرن فولد دریك لحظه میتوانید فضای‌های مورد لزوم را در اطاقها یاسالن از یکدیگر جدا یا متصل کنید .

با ۷ امتیاز جدید و منحصر بفرد که عمر کرکره را سه برابر افزایش داده است فقط ۵٪ گرانتر از پرده کرکره های معمولی است .

کاغذ دیواری امپریال

درهزارها نقش و رنگ مدرن وکلاسیک صددرصد قابل شستشو ساخت آمریکا

ازمتری ۴۵ تا ۸۰ ریال

مانسکو ـ نمایشگاه مرکزی : خیابان شاه جنب یغما ۴۷۱۲۵

مانسکو ـ خیابان قدیم شمیران بالاتر از تخت جمشید ۷۵۳۱۶ مانسکو ـ خیابان پهلوی شمالی پارك ساعی ۶۲۱۳۴۹

کاپشن

نمایندگان فروش در شهرستانها : اصفهان فروشگاه فطوری چهارباغ جنب سینما ایران ـ شیراز بنگاه مستجابیان خیابان داریوش

گرگان فروشگاه مانسکو مقابل بانك ملی ـ اهواز فروشگاه تقوی خیابان پل سفید شماره ۱۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

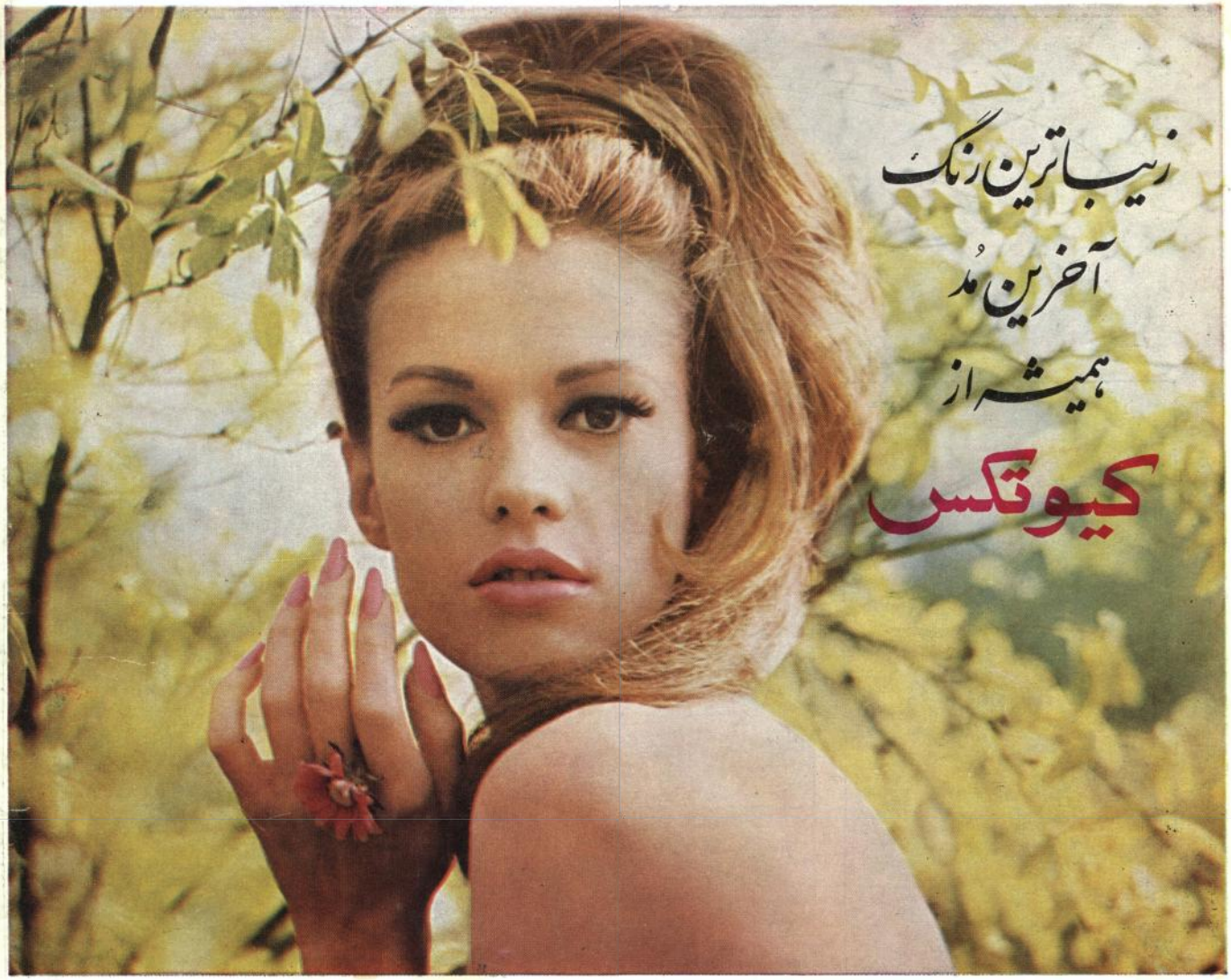

برای سال ۱۹۶۸

روژلب ولاک ناخن ساده وصَدفی

کیوتکس

در رنگ های متنوّع وجدید

CUTEX

تیدی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library